

لئون تروتسکی

انقلاب مداوم

مترجم : سیاوش نواب

www.hks-iran.com



انقلاب مداوم

"این کتاب در رابطه با موضوعی است که از نزدیک با تاریخ سه انقلاب روسیه مربوط است. لیکن تنها با آن هم آن هم مربوط نیست. این موضوع، در سال های اخیر، در مبارزه داخلی اتحاد شوروی نقش عظیمی بازی کرده، سپس

به درون انترناسیونال کمونیست گسترش یافته، نقش قاطع در تکامل انقلاب چین بازی کرده و سرنوشت بسیاری از مهمترین تصمیماتی را، که به مبارزه انقلابی کشورهای شرق مربوط می باشد، تعیین کرده است. این موضوع مربوط است به تئوری انقلاب مداوم، که بنا به تعالیم وراثت قلابی لنینیسم (زینوویف، استالین، بوخارین و غیره) گناه اصلی "تروتسکیسم" شمرده می شود".

لئون تروتسکی



انتشارات فانوس

فهرست

مقدمه ی ناشر

مقدمه بر چاپ اول (به زبان روسی)

مقدمه بر چاپ آلمانی

۱- خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن

۲- انقلاب مداوم "جهش" پرولتاریا نیست، بلکه تجدید بنای کشور است تحت رهبری پرولتاریا

۳- عناصر سه گانه "دیکتاتوری دموکراتیک": طبقات، وظایف و مکانیزم سیاسی

۴- تنوری انقلاب مداوم در عمل چگونه بود؟

۵- آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟ اگر چنین شد کی؟

۶- درباره ی جهش از روی مراحل تاریخی

۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟

۸- از مارکسیزم تا پاسیفیزم

۹- کلام آخر

۱۰- انقلاب مداوم چیست؟ (نکات اساسی)

یادداشت ها

فهرست برخی از افراد و شخصیت هائی که در این کتاب از آن ها نام برده شده است

مقدمه ی ناشر

ترجمه ی فارسی این کتاب برای اولین بار در سال ۱۳۵۳ توسط انتشارات فانوس و در خارج از کشور به چاپ رسید. چاپ اول توسط محمود صنیعی از متن آلمانی ترجمه شده بود. این کتاب مجدد در ایران از روی متن انگلیسی با مقدمه ای بر چاپ دوم، توسط جواد صدیق؛ در خرداد ۱۳۵۳، انتشار یافت. ترجمه ی حاضر که از روی متن انگلیسی صورت گرفته است با مراجعه به ترجمه ی قبلی و تصحیح برخی اشتباهات صورت گرفته است.

این کتاب در رابطه با موضوعی است که از نزدیک با تاریخ سه انقلاب روسیه مربوط است. لیکن تنها به آن هم مربوط نیست. این موضوع، در سال های اخیر، در مبارزه داخلی اتحاد شوروی نقش عظیمی بازی کرده، سپس به درون انترناسیونال کمونیست گسترش یافته، نقش قاطع در تکامل انقلاب چین بازی کرده و سرنوشت بسیاری از مهمترین تصمیماتی را، که به مبارزه انقلابی کشورهای شرقی مربوط می باشد، تعیین کرده است. این موضوع مربوط است به تنوری انقلاب مداوم، که بنا به تعالیم وراث قلابی لنینیسم (زینوویف، استالین، بوخارین و غیره) گناه اصلی "تروتسکیسم" شمرده می شود.

مسئله انقلاب مداوم، بعد از یک سکوت طولانی و در نظر اول بطور غیره منتظره، بار دیگر در سال ۱۹۲۴ عنوان شد. هیچ توجیه سیاسی برای اینکار وجود نداشت، مسئله ای بود مربوط به اختلافات نظرهایی که به گذشته ای دور تعلق داشتند. لیکن انگیزه های روانی مهمی برای اینکار موجود بود. گروه به اصطلاح "بلشویک های قدیمی" که به مبارزه ای بر علیه من دست زده بودند. با علم کردن خود به عنوان "گادر قدیمی بلشویک" در مقابل من، مبارزه خود را بر علیه من شروع کردند. لیکن یک مانع بزرگ بر سر راه این گروه، سال ۱۹۱۷ بود. گذشته از اهمیتی که تاریخ گذشته مبارزه ایدئولوژیکی و تدارکاتی، نه فقط در رابطه با حزب بطور کلی بلکه همچنین در رابطه با افراد گوناگون داشت، معدالک این دوره تدارکاتی گذشته عالی ترین و قاطع ترین آزمون خود را یکسره در انقلاب اکتبر یافت. حتی یک نفر از وراث قلابی از بوته این آزمایش سربلند بیرون نیامد. همه آنان، بدون استثناء، به هنگام انقلاب فوریه ۱۹۱۷ موضوع مبتذل جناح دموکرات های چپ را اتخاذ کردند. حتی یک نفر از آنان شعار مبارزه کارگران برای کسب قدرت را مطرح نکرد. همه

آنان طریقه پیشروی بسوی انقلاب سوسیالیستی را نامعقول - یا از آن بدتر - "تروتسکیسم" تلقی می کردند. با پیروی از این اعتقاد، آنان حزب را تا ورود لنین از خارج و انتشار تزه‌های معروف آوریل^(۱) رهبری کردند. پس از آن کامنف، که تا آن موقع در مبارزه مستقیم با لنین بود، آشکارا سعی کرد یک جناح بلشویسم دموکراتیک بسازد. بعد، زینوویف که با لنین وارد شده بود، به او پیوست. استالین که به علت موضع سوسیال-پاتریوتیک^(۲) خود بشدت به مخاطره افتاده بود، کنار ایستاد و به حزب فرصت داد تا مقالات و سخنرانی‌های رقت بارش را در هفته‌های حساس ماه مارس به فراموشی بسپارد، و به تدریج خود را به مواضع لنین نزدیک کرد. از این روست که این سنوال خود به خود پیش می‌آید: در جائیکه این رهبران "بلشویک قدیمی"، که حتی یک نفر آنان قادر نبود در مهمترین و پرمسئولیت‌ترین لحظات تاریخ، مستقلاً تجارب نظری و عملی حزب را بکار ببرد، چه چیز از لنینسیم درک کرده‌اند؟ توجه می‌بایستی، بهر قیمتی، از این سنوال منحرف گردیده، به سنوال دیگری معطوف می‌گردید. بدین منظور، تصمیم گرفته شد آتش حمله روی انقلاب مداوم متمرکز گردد. البته، مخالفین من پیش بینی نکردند که با ایجاد این محور مبارزاتی تصنعی، خود بطور ناآگاهانه مجبور خواهند شد حول این محور چرخیده و الزاماً جهان بینی نوینی برای خود بیافرینند.

خطوط اصلی انقلاب مداوم را من، حتی قبل از حوادث تعیین کننده سال ۱۹۰۵ هم، فرموله کرده بودم. روسیه به استقبال یک انقلاب بورژوایی می‌رفت. هیچ کس در میان صفوف سوسیال دموکرات‌های روسیه (ما همه خود را در آن زمان سوسیال دموکرات می‌خواندیم) تردید نداشت که ما به استقبال یک انقلاب بورژوایی می‌رویم، یعنی انقلابی که مولود تضاد میان تکامل نیروهای تولیدی جامعه سرمایه داری و قشر جان بسرامده و مناسبات دولتی دوران ارباب رعیتی و قرون وسطایی بود. در مبارزه علیه ناردونیک‌ها^(۳) و آنارشویست‌ها، من مجبور بودم در

آن زمان سخنرانی‌ها، و مقالات نه چندان کمی به تحلیل مارکسیستی خصلت بورژوائی انقلاب قریب الوقوع اختصاص دهم.

لیکن، خصلت بورژوائی انقلاب نمی توانست از پیش پاسخگوی این سنوال باشد که کدام طبقه وظایف انقلاب دموکراتیک را انجام خواهد داد و مناسبات متقابل طبقات چه خواهد بود. درست در همین نقطه بود که مسایل اساسی استراتژیک شروع شد.

پلخاتف، اکسلرود، زاسولیک، مارتف، و به دنبال آنان، کلیه منشویک های روسیه از این نکته حرکت می کردند که نقش رهبری انقلاب بورژوائی به بورژوازی لیبرال، به عنوان یک مدعی طبیعی قدرت، تعلق دارد. بنا به این طرح، نقش حزب پرولتاریائی تشکیل جناح چپ جبهه دموکراتیک بود. سوسیال دموکرات ها باید از بورژوازی لیبرال در برابر ارتجاع حمایت کرده و در همان حال از منافع پرولتاریا در مقابل بورژوازی لیبرال دفاع کنند. به عبارت دیگر، درک منشویک ها این بود که انقلاب بورژوائی اساساً یک اصلاح مشروطه- لیبرال است.

لنین مسئله را بکلی بنحو دیگری مطرح می کرد. در نظر لنین، رهایی نیروهای تولیدی جامعه بورژوائی از زنجیر نظام ارباب و رعیتی، در درجه اول و بیش از هر چیز، به معنی راه حل ریشه ای مسئله ارضی به مفهوم نابودی کامل طبقه مالک و توزیع مجدد و انقلابی مالکیت ارضی بود. و این از متلاشی کردن سلطنت تفکیک ناپذیر بود. لنین به مسئله ارضی، که منافع حیاتی اکثریت مردم را در برداشت و در عین حال مسئله اصلی بازار سرمایه داری را تشکیل می داد، با شجاعت انقلابی واقعی حمله می برد. از آنجا که بورژوازی لیبرال، که با کارگر به مثابه یک دشمن مقابله می کند، و بوسیله رشته های بیشماری با مالکیت بزرگ از نزدیک پیوند دارد، رهایی دموکراتیک واقعی دهقانان تنها از طریق تشریک مساعی انقلابی کارگران و دهقانان تحقق پذیر خواهد بود. بنابر نظر لنین، قیام مشترک آنان در برابر جامعه کهن، در صورت پیروزی، باید منجر به استقرار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" گردد.

این فرمول در حال حاضر در انترناسیونال کمونیست به عنوان یک حکم جزمی مافوق تاریخی تکرار می گردد، بدون آنکه در جهت تحلیل تجارب تاریخی زنده بیست و پنج سال اخیر کوششی بعمل آید -گویی ما شاهد انقلاب ۱۹۰۵، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و بالاخره انقلاب اکتبر بوده ایم و در آنها شرکت نداشته ایم. در حقیقت، چنین تحلیل تاریخی ای به مراتب ضروری تر است، چرا که یک رژیم "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" هرگز در تاریخ وجود نداشته است.

در سال ۱۹۰۵، لنین این فرمول را به عنوان یک فرضیه استراتژیک عنوان کرد که در سیر مبارزات طبقاتی واقعی نیاز به آزمایش داشت. فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، تعمداً به مقدار زیادی، خصلت جبری داشت. لنین از پیش به این سنوال پاسخ نداد که روابط سیاسی ما بین این دو شرکت کننده، یعنی پرولتاریا و دهقانان، در دیکتاتوری دموکراتیک فرضی چگونه خواهد بود. او این امکان را رد نکرد که دهقانان بوسیله یک حزب مستقل در انقلاب نمایندگی داشته باشند. حزبی که به دو مفهوم مستقل باشد، یعنی نه تنها در رابطه با بورژوازی بلکه هم چنین در رابطه با پرولتاریا و در عین حال حزبی که توانایی آنرا داشته باشد که متحداً با حزب طبقه کارگر، انقلاب دموکراتیک را در نبرد علیه بورژوازی لیبرال تحقق ببخشد. لنین - به همانگونه که به زودی خواهیم دید- حتی این امکان را در نظر گرفت که حزب انقلابی دهقانی در حکومت دیکتاتوری دموکراتیک احتمالاً اکثریت داشته باشد.

در مورد مسئله ارضی که برای سرنوشت انقلاب بورژوائی ما اهمیت قاطع داشت، من، لاقلاً از پائیز ۱۹۰۲، یعنی از زمان اولین فرارم به خارج، شاگرد لنین بودم. اینکه انقلاب ارضی، و در نتیجه کل انقلاب دموکراتیک نیز، فقط می توانست بوسیله نیروهای متحده کارگران و دهقانان در مبارزه علیه بورژوازی لیبرال تحقق پذیرد، برای من، برخلاف کلیه افسانه های کودکانه بی معنی سال های اخیر، دور از هرگونه شک و شبهه بود. معهداً، من علیه فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و

دهقانان" بپا خاستم. زیرا، در آن این نقص را می دیدم که این مسئله که دیکتاتوری واقعی به کدام طبقه تعلق خواهد گرفت را بدون پاسخ رها کرده است. من سعی می کردم نشان بدهم که دهقانان، علیرغم وزنه عظیم اجتماعی و انقلابیشان، قادر نیستند یک حزب واقعاً مستقل ایجاد کنند. و از آن ناتوان تر اینکه قادر نیستند قدرت انقلابی را در دست چنین حزبی متمرکز کنند. همانگونه که دهقانان در انقلابات کهن، از زمان رفرماسیون آلمانی قرن شانزدهم و حتی پیش از آن، در قیام های خود به بخشی از بورژوازی شهری حمایت می دادند و پیروزی آنها را نه به ندرت تضمین می کردند، بهمان ترتیب نیز ممکن است در انقلاب بورژوازی دیررس ما، در اوج مبارزه، از پرولتاریا پشتیبانی مشابهی به عمل آورده و او را برای کسب قدرت یاری کنند. از این مطلب من چنین نتیجه گرفتم که انقلاب بورژوائی ما تنها هنگامی می تواند وظایف خود را یکسره انجام دهد که پرولتاریا با کمک توده چندین میلیونی دهقانی قادر باشد دیکتاتوری انقلابی را در دست خود متمرکز سازد.

محتوای اجتماعی این دیکتاتوری چه خواهد بود؟ قبل از هر چیز، این دیکتاتوری باید انقلاب ارضی و تجدید ساختمان دموکراتیک دولت را تا به آخر انجام دهد. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا بوسیله ای تبدیل خواهد شد که وظایف به تأخیر افتاده انقلاب بورژوائی را انجام دهد. لکن قضیه نمی تواند در اینجا فیصله یابد. پرولتاریا، با رسیدن به قدرت، مجبور خواهد بود هر چه ژرفتر به مناسبات مالکیت خصوصی بطور کلی حمله کند، یعنی راه دست زدن به اقدامات سوسیالیستی را پیش بگیرد.

"آیا شما واقعاً معتقدید که روسیه برای انقلاب سوسیالیستی آماده است؟" استالین ها، رایکوف ها و دیگر مولتوف ها بارها بین سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ به این مسئله اعتراض کردند و من در پاسخ آنها همیشه می گفتم: نه من این اعتقاد را ندارم. لکن اقتصاد جهانی در مجموع، و در وهله اول اقتصاد اروپا، کاملاً برای انقلاب سوسیالیستی آماده است. اینکه دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه به سوسیالیسم

منتهی خواهد گشت یا نه، و با چه سرعت و طی چه مراحل، بستگی خواهد داشت و به سرنوشت سرمایه داری جهانی و اروپا.

اینها خطوط اساسی تنوری انقلاب مداوم بودند در زمان ابداع آن در اولین ماه های سال ۱۹۰۵. از آن زمان تاکنون، سه انقلاب صورت گرفته است. پرولتاریای روسیه بر موج نیرومند قیام دهقانی به قدرت رسیده است. دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه زودتر از هر کشور دیگر دنیا. که بطور غیرقابل قیاسی پیشرفته اند، تحقق پذیرفته است. در سال ۱۹۲۴، یعنی کمتر از هفت سال پس از آنکه پیش بینی تاریخی تنوری انقلاب مداوم با قدرت استثنائی به اثبات رسید، وراثت قلابی حملات دیوانه وار خود را علیه این تنوری آغاز کردند، جملات مجزا و پاسخ های جدلی مرا از میان آثار قدیمی، که برای خود من نیز در آزمون بدست فراموشی سپرده شده بود، بیرون کشیدند.

شایسته است در اینجا یادآور شویم که اولین انقلاب روسیه بیش از نیم قرن پس از موج انقلابات بورژوائی در اروپا ۳۵ سال پس از قیام گذرای کمون پاریس^(۴) به ظهور رسید. اروپا فرصت داشت تا خود را از خوگرفتن به انقلاب رها سازد. روسیه اصلاً این تجربه را نکرده بود. تمام مسائل انقلاب از نو مطرح شدند. درک این نکته مشکل نیست که انقلاب آتی چه مقدار مسایل نامعلوم و ناشناخته ای در آن زمان برای ما در برداشت. فرضیات عملی، ورد زبان کلیه گروه ها، هر یک بطریق خود بود. انسان باید در تشخیص تاریخی و درک شیوه های آن بشدت بی کفایت باشد تا امروز، پس از وقوع حوادث، تحلیل ها و ارزیابی های وقایع سال ۱۹۰۵ را چنان مورد بررسی قرار دهد که گویی دیروز نگاشته شده اند. من بارها به خودم و دوستانم گفته ام: من شک ندارم که پیش بینی های من در سال ۱۹۰۵ دارای نقایص بسیاری بوده اند که اکنون، پس از گذشت زمان، پیدا کردن آنها چندان مشکل نیست. لکن آیا منتقدان من دید بهتر و دوربین تری داشته اند؟ من آماده بودم نقایص آثار گذشته ام را، که از مدت ها قبل نخوانده بودم، خیلی جدی تر و مهمتر از آنچه که حقیقتاً هستند تلقی کنم. من در سال ۱۹۲۸ شخصاً در این مورد متقاعد شدم، یعنی هنگامیکه

فرصت سیاسی که در اثر تبعید به آلمان^(۶) به من تحمیل شده بود این امکان را بوجود آورد. تا قلم در دست، آثار گذشته را در باره انقلاب مداوم مرور کنم. من امیدوارم که خواننده نیز، با خواندن مطالبی که خواهد آمد، کاملاً متقاعد گردد.

معذک لازم است، در چارچوب این مقدمه، اجزاء مرکبه تئوری انقلاب مداوم، و مهمترین ایراداتی را که به آن وارد شده اند، با دقت هر چه تمامتر توصیف کنم. اختلاف نظرها چنان گسترش یافته اند و عمیق شده اند که اکنون در واقع کلیه مسایل عمده جنبش انقلابی جهان را در بر می گیرند.

انقلاب مداوم، به مفهومی که مارکس بدان اطلاق می کرد، به معنی انقلابی است که با هیچگونه از اشکال سلطه طبقاتی سازش نمی کند؛ انقلابی است که در مرحله دموکراتیک متوقف نمی شود؛ انقلابی است که به اقدامات سوسیالیستی و جنگ علیه ارتجاع خارجی مبدل می شود؛ یعنی انقلابی است که هریک از مراحل متوالی آن در مرحله قبلی ریشه دارد و تنها با نابودی کامل جامعه طبقاتی پایان می یابد.

برای از بین بردن اغتشاشی که پیرامون انقلاب مداوم بوجود آورده اند، لازم است سه رشته فکری را که در این تئوری ادغام شده اند، از یکدیگر تمیز بدهیم.

اولاً، این تئوری حاوی مسئله گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است. این در اصل منشاء تاریخی این تئوری است.

مفهوم انقلاب مداوم توسط کمونیست های بزرگ اواسط قرن نوزدهم، مارکس و همفکرانش، در مخالفت با ایدئولوژی دموکراتیک مطرح شد. این ایدئولوژی، همانگونه که می دانیم، ادعا می کرد که با استقرار یک حکومت "معقول" یا دموکراتیک، کلیه مسایل را می توان بطور مسالمت آمیز از طریق اقدامات اصلاحی یا اقدامات تدریجی برطرف کرد. مارکس انقلاب بورژوایی سال ۱۹۴۸ را پیش درآمد مستقیم انقلاب پرولتاریائی تلقی می کرد. مارکس "اشتباه کرد". لکن اشتباه او خصلتی حقیقی دارد نه متدولوژیک. انقلاب ۱۹۴۸ به انقلاب سوسیالیستی تبدیل نشد. لکن درست به همین دلیل دموکراسی نیز موجب حصول دموکراسی نگردید. در مورد

انقلاب ۱۹۱۸ آلمان^(۱)، این تکمیل دموکراتیک انقلاب بورژوازی نبود، یک انقلاب پرولتاریائی بود که سرش بوسیله سوسیال دموکرات ها بریده شد؛ صحیح تر بگوئیم، این یک ضدانقلاب بورژوازی بود، که پس از پیروزی بر پرولتاریا مجبور بود اشکال کاذب دموکراتیک را حفظ کند.

"مارکسیسم" مبتذل طرحی از تکامل تاریخی تنظیم کرده است که بر طبق آن هر جامعه بورژوازی، دیر یا زود، یک رژیم دموکراتیک برای خود تأمین خواهد کرد، و پس از آن پرولتاریا، تحت شرایط دموکراسی، رفته رفته برای سوسیالیسم سازمان یافته و تعلیم می بیند. از گذار عملی به سوسیالیسم نیز تصورات گوناگونی شده است: رفرمیست های قسم خورده این گذار را به صورت پرکردن رفرمیستی دموکراسی با یک محتوای سوسیالیستی تصویر می کنند(ژاورس)؛ انقلابیون ظاهری اجتناب ناپذیری استفاده از قهر انقلابی را برای گذار به سوسیالیسم می پذیرند (گسده). لکن هم اولی و هم دومی دموکراسی و سوسیالیسم را، برای همه مردم و همه کشورها، به عنوان دو مرحله متمایز در تکامل جامعه تلقی می کنند که نه تنها به کلی از هم مجزا می باشند بلکه با فاصله زمانی بسیار دوری از یکدیگر جدا هستند. این نظریه در میان عده ای از مارکسیست های روس نیز که، در ایام ۱۹۰۵ به جناح چپ انترناسیونال دوم^(۲) تعلق داشتند، رواج داشت. پلخانف، این پدر برجسته مارکسیسم روسیه، دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه معاصر یک پندار بیهوده می دانست. همین نقطه نظر نه تنها از جانب منشویک ها جانبداری می شد بلکه اکثریت عظیمی از رهبران بلشویک نیز از آن دفاع می کردند. به خصوص رهبران امروزی حزب، بدون استثناء، که در آن ایام دموکرات های انقلابی قاطعی بودند. لکن برای آنان مسایل انقلاب سوسیالیستی، نه تنها در ۱۹۰۵، بلکه حتی در آستانه ۱۹۱۷ نیز مفهوم آوانی مبهم از یک آینده دور را داشت.

تنوری انقلاب مداوم، که در ۱۹۰۵ تکوین یافت، به آیین آراء و نظریات اعلان جنگ داد. این تنوری خاطر نشان ساخت که وظایف دموکراتیک کشورهای بورژوازی

عقب مانده، در عصر ما، مستقیماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد و این دیکتاتوری پرولتاریا وظایف سوسیالیستی را در دستور کار روز قرار می دهد. اینست نظریه مرکزی این تئوری. در حالیکه نظریه سنتی بر آن بود که راهی که به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می شود از یک دوران دموکراسی طولانی می گذرد، تئوری انقلاب مداوم این حقیقت را مسجل کرد که برای کشورهای عقب مانده راهی که به دموکراسی می انجامد از دیکتاتوری پرولتاریا می گذرد. لذا، دموکراسی رژیمی نخواهد بود که برای دهها سال به صورت خود کفایتی باقی بماند، بلکه یک سرآغاز بدون وقفه برای انقلاب سوسیالیستی است. هر یک از این دو بوسیله یک زنجیر ناگسستگی به دیگری پیوند خورده است. بنابراین ما بین انقلاب دموکراتیک و تجدید به دیگری پیوند خورده است. بنابراین ما بین انقلاب دموکراتیک و تجدید بنای سوسیالیستی جامعه یک حالت تکامل انقلابی مداوم قرار دارد.

دومین جنبه "مداومی" تئوری مربوط است به نفس انقلاب سوسیالیستی. برای یک مدت طولانی نامعلوم و در یک مبارزه (مداوم) داخلی، کلیه مناسبات اجتماعی دستخوش دگرگونی خواهند شد. جامعه دائماً پوست می اندازد. هر مرحله دگرگونی مستقیماً از مرحله پیشین زانیده خواهد شد. این پروسه الزاماً خصلت سیاسی خود را حفظ می کند، یعنی، از میان تصادم و برخورد ما بین گروه های گوناگون جامعه ای که در حال دگرگونی است تکامل می یابد. بروز جنگ داخلی و جنگ های خارجی با دوران های اصلاحات "مسالمت آمیز" متناوباً فرا می رسند. انقلابات در اقتصاد، تکنیک، علم، خانواده، اخلاقیات و زندگی روزمره در طی فعل و انفعالات دو جانبه و بغرنج تکامل می یابند و اجازه نخواهند داد جامعه به تعادل برسد. در اینجاست که خصلت مداومی انقلاب سوسیالیستی، فی نفسه، نهفته است.

خصلت بین المللی انقلاب سوسیالیستی، که سومین جنبه تئوری انقلاب مداوم را تشکیل می دهد، از حالت کنونی اقتصاد و ساخت اجتماعی بشریت ناشی می گردد. انترناسیونالیسم یک اصل مجرد نیست بلکه بازتابی است تئوریک و سیاسی از

خصلت اقتصاد جهانی، تکامل نیروهای تولیدی جهان و مقیاس جهانی مبارزه طبقاتی. انقلاب سوسیالیستی بر شالوده ملی آغاز می‌گردد. لکن نمی‌تواند در چارچوب این شالوده کامل گردد. حفظ انقلاب پرولتاریانی در درون یک چارچوب ملی تنها می‌تواند یک حالت موقتی داشته باشد، حتی اگر، به همانگونه که تجربه اتحاد شوروی نشان می‌دهد، این حالت موقتی طویل‌المدت باشد. در یک دیکتاتوری پرولتاریانی ایزوله، تناقض‌های درونی و برونی، بطور ناگزیری به همراه موفقیت‌های بدست آمده رشد خواهند کرد. اگر دولت کارگری ایزوله بماند، سرانجام قربانی این تناقضات خواهد شد. تنها راه نجات آن در پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیشرفته نهفته است. از این نقطه نظر، یک انقلاب ملی یک کل قائم بذات نیست بلکه فقط حلقه‌ای است در زنجیر انقلاب جهانی. انقلاب جهانی، علیرغم فراز و نشیب‌هایش، یک پروسه مداوم است.

مبارزه وراث‌قلابی،- ولو اینکه همیشه روشن نباشد- مع الوصف متوجه هر سه جنبه تئوری انقلاب مداوم است. و چگونه می‌توانست غیر از این باشد، هنگامیکه مسئله بر سر سه جزء لاینفک از یک کل است؟ این وراث‌قلابی دیکتاتوری دموکراتیک را بطور مکانیکی از دیکتاتوری سوسیالیستی تفکیک می‌کنند. آنان انقلاب سوسیالیستی ملی را از انقلاب جهانی جدا می‌سازند. آنان کسب قدرت در چارچوب ملی را، در معنی، اقدام اولیه نمی‌دانند بلکه آنرا اقدام نهایی انقلاب در نظر می‌گیرند، که بدنبال آن دوران اصلاحات آغاز می‌گردد که به جامعه سوسیالیستی ملی منتهی می‌گردد. در سال ۱۹۰۵، آنان حتی اجازه این تفکر را نمی‌دادند که پرولتاریا قادر خواهد بود در روسیه زودتر از اروپای غربی قدرت را کسب کند. در سال ۱۹۱۷، آنان موعظه انقلاب دموکراتیک خودکفا را در روسیه سر دادند و دیکتاتوری پرولتاریا را رد کردند. در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ در چین، آنان به جانب انقلاب ملی تحت رهبری بورژوازی ملی روی آوردند. در نتیجه، برای چین شعار دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را در مقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا

علم کردند. آنان امکان ساختن یک جامعه سوسیالیستی ایزوله و خودکفا را در روسیه اعلام کردند. انقلاب جهانی، به جای یک شرط اساسی و بدون چون و چرا برای پیروزی، در نزد آنان تنها به شرایط مساعد تبدیل شد. وراثت قلابی، در پیرویه مبارزه مداوم علیه تنوری انقلاب مداوم، به این گسست ژرفناک با مارکسیسم دست یافتند.

مبارزه، که با احیای تصنعی خاطرات تاریخی و تحریف گذشته‌های دور شروع شد، منجر به دگرگونی کامل جهان بینی قشر حاکمه انقلاب گردید. ما تاکنون بارها توضیح داده ایم که این ارزیابی مجدد ارزش‌ها تحت تأثیر احتیاجات اجتماعی بوروکراسی شوروی صورت گرفت، که بیش از پیش محافظه کارتر شد، برای حفظ نظم ملی کوشید، و خواهان آن بود که این انقلاب که نقداً پیروز شده و موفقیت ممتازی برای بوروکراسی تضمین نموده است، اینک باید برای ساختن صلح آمیز سوسیالیسم کافی تشخیص داده شود. ما نمی‌خواهیم در اینجا به این مسئله باز گردیم. کفایت یادآوری شود که بوروکراسی از رابطه بین مواضع مادی و ایدئولوژیک خود و تنوری سوسیالیسم ملی عمیقاً آگاه است.

این مسئله اکنون با صراحت هر چه بیشتری متجلی می‌گردد، و این علیرغم آنست که و یا صحیح‌تر بگوییم، بخاطر آنست که، دستگاه استالینیستی، تحت فشار تناقضاتی که پیش بینی نکرده بود باتمام قوا بجانب چپ می‌راند و به مله‌مین دست راستی دیروز خود ضربات دردناکی وارد می‌سازد. خصومت بوروکرات‌ها نسبت به اپوزیسیون مارکسیست، که شعارها و استدلال‌ات همین اپوزیسیون را با عجله زیاد به عاریت گرفته‌اند، همانگونه که می‌دانیم ابداً در حال کاهش یافتن نیست. از افرادی از اپوزیسیون که به خاطر پشتیبانی از برنامه صنعتی کردن و غیره تقاضای بازگشت به حزب را کرده‌اند، خواسته شده که قبل از هر چیز تنوری انقلاب مداوم را محکوم کنند و، حتی اگر بطور غیرمستقیم هم شده، تنوری سوسیالیسم در یک کشور را به رسمیت بشناسند. بدینوسیله بوروکراسی استالینیستی خصلت صرفاً تاکتیکی گردش

به چپ خود را فاش می کند، که با حفظ شالوده استراتژیکی رفرمیستی ملی آن سازگار است. این نکته لازم به توضیح نیست، که در سیاست نیز همانند جنگ، تاکتیک در دراز مدت تابع استراتژی می باشد.

مسئله مدهاست که از محدوده مشخص مبارزه علیه "تروتسکیسم" فراتر رفته است. مسئله، با گسترش تدریجی خود، امروزه دقیقاً کلیه مسایل جهان بینی انقلابی را دربر گرفته است. یا انقلاب مداوم یا سوسیالیسم در یک کشور- این دو شق در عین حال مسایل داخلی اتحاد شوروی، چشم انداز انقلاب در شرق، و بالاخره، سرنوشت انترناسیونال کمونیست را یکجا در بر می گیرد.

اثر حاضر مسئله را از جميع جهات بررسی نمی کند؛ لزومی هم ندارد آنچه که تاکنون در آثار دیگر گفته شده تکرار شود. در نقدی بر طرح برنامه انترناسیونال کمونیست، من سعی کرده ام دوام ناپذیری اقتصادی و سیاسی سوسیالیسم ملی را از نظر تنوریک بر ملا سازم. تنوریسین های کومینترن^(۸) در مقابل آن خاموشی گزیدند. در واقع این تنها کاری بود که می توانستند بکنند. در این کتاب، من پیش از هر چیز تنوری انقلاب مداوم را بدانگونه بازسازی می کنم که در سال ۱۹۰۵ در رابطه با مسایل داخلی انقلاب روسیه فرموله شده بود. من نشان می دهم که مواضع در کجا عملاً با مواضع لنین تفاوت داشت و چرا و چگونه، در تمام شرایط حساس با مواضع لنین منطبق بود. بالاخره، من سعی می کنم اهمیت قاطع این مسئله را برای پرولتاریای کشورهای عقب مانده، و بدین وسیله برای انترناسیونال کمونیست یکسره آشکار کنم.

چه اتهاماتی وراثت قلبی بر علیه تنوری انقلاب مداوم عنوان کرده اند؟ اگر ضد و نقیض گونی های بیشمار منتقدین من را کنار بگذاریم، آنوقت می توان مجموعه آثار حقیقتاً بیشمار آنان را در جملات زیر خلاصه کرد:

۱- تروتسکی تفاوت میان انقلاب بورژوایی و انقلاب سوسیالیستی را نادیده می‌گرفت. او از سال ۱۹۰۵ مطرح می‌کرد که پرولتاریای روسیه مستقیماً با وظایف انقلاب سوسیالیستی مواجه است.

۲- تروتسکی مسئله انقلاب ارضی را بکلی فراموش کرده بود. دهقانان برای او وجود نداشتند. او انقلاب را به صورت نبردی ما بین پرولتاریا و تزارسم تصویر کرده بود.

۳- تروتسکی معتقد نبود که بورژوازی جهانی، حتی برای لحظه‌ای هم که شده وجود دیکتاتوری پرولتاریای روسیه را تحمل خواهد کرد، و سقوط آنرا، در صورتی که پرولتاریای غرب در فرصت کوتاهی قدرت را بدست نیاورد و به کمک دیکتاتوری پرولتاریای روسیه نشتابد، ناگزیر می‌دانست. بدینگونه، تروتسکی فشار پرولتاریای اروپای غربی بر روی بورژوازی خود را دست کم می‌گرفت.

۴- تروتسکی بطور کلی به نیروی پرولتاریای روسیه و توانایی آن در ساختن مستقلاً نه بنای سوسیالیسم ایمان ندارد؛ و از همین روست که او همه امیدهای خود را به انقلاب جهانی می‌بست و هنوز می‌بندد.

این مطالب نه تنها محور اصلی مقالات و نطق‌های بیشمار زینوویف، استالین، بوخارین و دیگران را تشکیل می‌دهد، بلکه هم چنین در معتبرترین قطعنامه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی و انترناسیونال کمونیست نیز فرموله شده‌اند. با وجود این، انسان مجبور است بگوید که این مطالب بر پایه مخلوطی از نادانی و بی‌صدافتی استوار است.

دو ادعای نخستین منتقدین، بگونه‌ای که بعداً نشان داده خواهد شد، از اصل غلط است. خیر، من دقیقاً از خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب شروع کردم و به این نتیجه رسیدم که عمق بحران ارضی قادر است پرولتاریای روسیه عقب مانده را بقدرت برساند. آری، این دقیقاً همان عقیده‌ای است که من در آستانه انقلاب ۱۹۰۵ از آن دفاع کردم. این دقیقاً همان عقیده‌ای بود که درست با موصوف کردن انقلاب به

نام "مداوم" بیان گردید، یعنی، انقلابی لاینقطع، انقلابی که از مرحله بورژوایی مستقیماً به مرحله سوسیالیستی می رسد. برای بیان همین عقیده، لنین بعدها عبارت بسیار خوب گسترش انقلاب بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی را بکار برد. مفهوم "گسترش" را استالین، بعد از گذشت وقایع، در سال ۱۹۲۴ در مقابل انقلاب مداوم نهاد. انقلاب مداوم را بعنوان یک جهش مستقیم از قلمرو استبداد به قلمرو سوسیالیسم معرفی نمود. این، "تنوریسین" بخت برگشته حتی بخود زحمت نداد که در باره این سنووال اندیشه کند؛ اگر موضوع بر سر صرفاً یک جهش است، پس در این صورت مداومی انقلاب، یعنی تکامل لاینقطع آن چه مفهومی دارد؟

اتهام سوم، مربوط است به ایمان کم دوام وراثت قلابی به امکان خنثی کردن بورژوازی امپریالیستی، برای مدتی نامحدود، به کمک سازماندهی "زیرکانه" فشار پرولتاریا در سال های ۲۷- ۱۹۲۴، این نظر اصلی استالین بود و ثمره آن کمیته آنگلو- روسی^(۹) بود. سرخوردگی از امکان بستن دست و پای بورژوازی جهانی به کمک پورسل، رادیچ، لافوله و چپانکایشک، منجر به بروز یک ترس شدید ناگهانی از خطر یک جنگ قریب الوقوع شد. کومینترن هنوز در این دوران سیر می کند.

ایراد چهارم نسبت به تنوری انقلاب مداوم، خیلی ساده عبارت از اینست که من در سال ۱۹۰۵ از تنوری سوسیالیسم در یک کشور که استالین تازه در سال ۱۹۲۴ برای بوروکراسی سر هم کرد، دفاع نمی کردم. این اتهام را تنها می توان یک اعجاب مسخره تاریخی تلقی کرد. ممکن است انسان واقعاً معتقد باشد که مخالفین من اگر ابداً در سال ۱۹۰۵ سیاسی می اندیسیدند بر آن می بودند که روسیه برای یک انقلاب سوسیالیستی مستقل آماده است. در واقع، در دوران بین سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷ آنان بطور خستگی ناپذیری مرا به علت اینکه محتمل می دیدم پرولتاریای روسیه بتواند زودتر از پرولتاریای اروپای غربی به قدرت برسد، متهم به خیالبافی می کردند. کامنف و رایکوف لنین را در آوریل ۱۹۱۷ متهم به خیالبافی می کردند، و بدینوسیله به زبان ساده به لنین توضیح می دادند که انقلاب سوسیالیستی ابتدا باید در

انگلستان و سایر کشورهای پیشرفته صورت بگیرد تا نوبت روسیه فرا برسد. تا ۴ آوریل ۱۹۱۷ نیز استالین از همین نظریه دفاع می کرد. تنها به تدریج و با مشقت زیاد بود که استالین فرمول لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابل دیکتاتوری دموکراتیک پذیرفت. در بهار سال ۱۹۲۴، استالین هنوز آنچه را که دیگران قبلاً گفته بودند، تکرار می کرد: روسیه، به تنهایی، برای ساختن جامعه سوسیالیستی آماده نیست. در پانز سال ۱۹۲۴، استالین، در مبارزه علیه انقلاب مداوم، برای اولین بار امکان ساختن یک سوسیالیسم ایزوله را در روسیه کشف کرد. و تنها از آن پس بود که "اساتید سرخ" نقل قول هانی را برای استالین جمع آوری کردند مبنی بر اینکه تروتسکی در سال ۱۹۰۵ - چه وحشت انگیز! عقیده داشت که روسیه فقط با کمک پرولتاریای اروپای غربی می تواند به سوسیالیسم دست یابد.

اگر انسان تاریخ مبارزه ایدئولوژیک در یک قرن را بردارد، آنرا به قطعات کوچکی ببرد، در یک قوطی با هم مخلوط کند، و آنوقت از یک نابینا بخواهد که این قطعات را بار دیگر بیکدیگر بچسباند، به سختی می تواند پراکنده گونی تتوریک و تاریخی را که وراثت قلابی بخود خوانندگان و شنوندگان خود می دهند، بوجود آورد.

برای آنکه رابطه میان مسایل گذشته با امروز بوضوح آشکار شود، انسان باید در اینجا ولو خیلی کلی، بخاطر بیآورد که رهبری کومینترن، یعنی، استالین و بوخارین چه کارهایی در چین مرتکب شده اند.

به این بهانه که چین با یک انقلاب ملی مواجه است، در سال ۱۹۲۴ نقش رهبری به بورژوازی چین تفویض شد. حزب بورژوازی ملی، کومین-تانگ، رسماً به عنوان حزب رهبر شناخته شد. حتی منشویک های روسی در سال ۱۹۰۵ در رابطه با کادت ها (حزب بورژوازی-لیبرال) تا این حد پیش نرفتند.

اما رهبری کومینترن به این نیز قناعت نکرد. حزب کمونیست چین را مجبور ساخت وارد حزب کومین تانگ بشود و از دیسپلین آن حزب اطاعت کند. در تلگراف های مخصوص استالین، از کمونیست های چین به اصرار خواسته شد که

جلو جنبش دهقانی را بگیرند. کارگران و دهقانان شورشی را از تشکیل شوراهای خود منع کردند تا چپانکایشک که استالین از او در یک جلسه حزبی در مسکو در اوایل آوریل ۱۹۲۷- یعنی، چند روز پیش از کودتای ضدانقلابی شانگهای- در برابر اعضاء اپوزیسیون به عنوان یک "متحد قابل اعتماد" دفاع کرده بود، دلسرد نگردد. اطاعت رسمی حزب کمونیست از رهبری بورژوا، و ممنوع کردن رسمی تشکیل شوراها (طبق تعالیم استالین و بوخارین کومین تانگ "جایگزین" شوراها بود) از کلیه اعمال منشویک ها در فاصله سال ها ۱۷- ۱۹۰۵ شنیع تر و خیانتی رسواتر بود.

پس از کودتای چپانکایشک در آوریل ۱۹۲۷، یک جناح چپ، تحت رهبری وانگ چینگ- وی، موقتاً از کومین تانگ انشعاب کرد. وانگ چینگ- وی، بلافاصله در پراودا، به عنوان یک متحد قابل اعتماد معرفی شد. در اصل، وانگ چینگ- وی نسبت به چپانکایشک همان رابطه ای را داشت که کرنسکی نسبت به میلیوکف، منتها با این تفاوت که در چین میلیوکف و کورنیلف در شخص واحد چپانکایشک ادغام شده بودند.

پس از آوریل ۱۹۲۷، به حزب کمونیست چین فرمان داده شد، بجای آنکه برای یک جنگ علنی علیه کرنسکی چینی تدارک ببینند، وارد کومین تانگ "چپ" بشود و از دیسپلین کرنسکی چینی فرمانبرداری نماید. بیرحمی وانگ چینگ- وی "قابل اعتماد" در خرد کردن حزب کمونیست و نهضت کارگران و دهقانان از بیرحمی چپانکایشکی، که استالین متحد قابل اعتماد خود معرفی اش کرده بود، کمتر نبود. با اینکه منشویک ها در سال ۱۹۰۵ و سال های بعد از میلیوکف حمایت کردند، معذکک وارد حزب لیبرال نشدند. با وجودی که منشویک ها در سال ۱۹۱۷ با کرنسکی همدست شدند، با این حال سازمان خود را حفظ کردند. سیاست استالین در چین یک کاریکاتور عنادورزانه از منشویسم بود. این بود اولین و مهمترین فصل رهبری کومینترن.

پس از آنکه ثمرات اجتناب ناپذیری آن- کاهش کامل جنبش کارگری و دهقانی، یأس و سرخوردگی و خرد شدن حزب کمونیست- ظاهر شدند، آن وقت رهبری کومینترن فرمان داد: "بچپ چپ!" و خواهان قیام مسلحانه فوری کارگران و دهقانان شد. به حزب کمونیست جوان، خرد شده، مُثله شده، که تا دیروز چرخ پنجم ارابه چیانکاپیشک و وانگ چینگ- وی بود، و در نتیجه فاقد کمترین تجربه مستقل سیاسی بود، اینک به ناگهان فرمان داده می شد کارگران و دهقانانی را که کومینترن تا دیروز زیر پرچم کومین تانگ بیحرکت نگه داشته بود. در یک قیام مسلحانه بر علیه همان کومین تانگ- که در این اثنا فرصت یافته بود قدرت و ارتش را در ید اختیار خود متمرکز کند- رهبری نماید. در عرض ۲۴ ساعت یک شورای افسانه ای در کانتون دست و پا شد. قیام مسلحانه ای، که از قبل با زمان گشایش کنگره پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی تطبیق داده شده بود، و در عین حال بیانگر شهامت پیش آهنگان کارگران چین و جنایتکاری رهبران کومینترن بود. ماجرا جوئی های کم اهمیت تری پیش و پس از قیام کانتون صورت گرفت. این چنین بود دومین فصل استراتژی کومینترن در چین. می توان این فصل را به عنوان عنادورزانه ترین کاریکاتور بلشویسم توصیف کرد.

این فصول لیبرال- فرصت طلب و ماجراجویانه به حزب کمونیست ضربه ای وارد کردند که با اتخاذ یک سیاست صحیح نیز، تنها بعد از گذشت سال ها قابل ترمیم خواهد بود.

کنگره ششم کومینترن ترانزنامه کارهای گذشته را تنظیم کرد. بدون استحقاق آن را تأیید کرد. ابدأ تعجب آور نیست. زیرا کنگره برای همین منظور تشکیل شده بود. کنگره، برای آینده، شعار "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" را پیشنهاد کرد. اینکه این دیکتاتوری چگونه از دیکتاتوری کومین تانگ راست یا کومین تانگ چپ از یک سو، و از دیکتاتوری پرولتاریا از سونی دیگر متمایز می گردد، برای کمونیست های چین توضیح داده نشد، توضیح آن نیز امکان پذیر نیست.

کنگره ششم، به موازات اعلام شعار دیکتاتوری دموکراتیک، در عین حال شعارهای دموکراتیک (مجلس مؤسسان، حق رأی عمومی، آزادی بیان و مطبوعات، و غیره) را به عنوان شعارهای غیرمجاز محکوم کرد و بدینوسیله حزب کمونیست چین را در برابر دیکتاتوری اولیگارشسی نظامی به کلی خلع سلاح نمود. بلشویک های روسیه، طی سالیان دراز، کارگران و دهقانان را بدور شعارهای دموکراتیک بسیج کرده بودند. شعارهای دموکراتیک نقش بزرگی در سال ۱۹۱۷ بازی کردند. تنها پس از آنکه قدرت شورائی عملاً پا به عرصه وجود گذارده بود و در انظار عموم مردم و بطور آشتی ناپذیر، بطور سیاسی با مجلس مؤسسان به نبرد برخاست، باری تنها پس از آن بود که حزب ما نهادها و شعارهای دموکراسی صوری، یعنی، دموکراسی بورژوائی، را به نفع دموکراسی واقعی شورائی، یعنی دموکراسی پرولتاریائی، تسویه کرد.

کنگره ششم کومینترن، تحت رهبری استالین و بوخارین، همه اینها را سروته کرد. در حالیکه از یک سو شعار دیکتاتوری "دموکراتیک" نه شعار دیکتاتوری "پرولتاریائی" را برای حزب تجویز می کرد، در عین حال بکار بردن شعارهای دموکراتیک را جهت تدارک دیدن برای این دیکتاتوری ممنوع می ساخت. حزب کمونیست چین نه تنها خلع سلاح شد. بلکه عریان گردید. در پایان برای تسلی خاطر، حق دادن شعار شوراها که در زمان بالا گرفتن انقلاب ممنوع بود، در ایام تسلط کامل ضدانقلاب اعطاء گردید. یک قهرمان بسیار محبوب فولکلور روسی، ترانه های عروسی را در مراسم تدفین و آهنگهای عزا را در عروسی ها می خواند. او در هر دو مراسم کتک مفصلی نوش جان می کرد. در این مورد نیز اگر مسئله صرفاً تنبیه کردن استراتژیست های رهبری کومینترن بود، ممکن بود مسئله را فیصله داد. لکن مسایل به مراتب مهم تری مطرح است. مسئله برسر سرنوشت پرولتاریا است. تاکتیک های کومینترن، گرچه ناآگاهانه لکن بطور مسلم، حاکی از یک خرابکاری طرح ریزی شده در انقلاب چین بود.

این خرابکاری با موفقیت کامل اجرا گردید، زیرا سیاست منشویکی دست راستی سال های ۲۷-۱۹۲۴، توسط کومینترن در جامعه ی پراعتبار بلشویسم مخفی گردید، و در عین حال قدرت شوروی بوسیله ماشین عظیم خفقان از این خرابکاری در مقابل انتقادات اپوزیسیون چپ محافظت می کرد.

در نتیجه، ما شاهد نتایج یک تجربه کامل از استراتژی استالینیستی بودیم که از ابتدا تا انتها تحت لوای مبارزه با انقلاب مداوم صورت گرفت. بنابراین، کاملاً طبیعی بود که تنوریسین اصلی استالینیستی تسلیم کردن حزب کمونیست چین به بورژوازی ملی کومین تانگ، مارتینف باشد، یعنی همان کسی که از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۲۳، همان سالی که وظیفه تاریخی خود را در صفوف بلشویم آغاز کرد، منتقد اصلی منشویک ها از تنوری انقلاب مداوم بود.

حقایق اساسی مربوط به چگونگی بوجود آمدن این اثر در فصل اول مطرح شده اند. من، در آلماتا، بی تعجیل خودم را برای نگارش یک جدل تنوریک علیه وراث قلابی آماده می کردم. تنوری انقلاب مداوم قرار بود بخش عمده ای از این کتاب را به خود اختصاص بدهد. در ضمن کار، جزوه ای دریافت کردم از رادک که تنوری انقلاب مداوم را در مقابل سیاست استراتژیک لنین قرار داده بود. رادک به این شبیخون، باصطلاح، غیرمنتظره، احتیاج داشت. زیرا، خود او تا خرخره در سیاست استالین در چین فرورفته بود: رادک (به همراه زینوویف) از فرمانبرداری حزب کمونیست چین در کومین تانگ، نه تنها پیش از کودتای چیانگکایشک بلکه حتی بعد از آن نیز دفاع می کرد.

رادک، برای توجیه برده سازی پرولتاریا در نزد بورژوازی، طبعاً ضرورت اتحاد پرولتاریا با دهقانان و "کم بهادان" من به این ضرورت را شاهد آورد. او نیز، بدنبال استالین، با جمله پردازیهای بلشویکی از سیاست منشویکی دفاع می کرد رادک نیز بدنبال استالین، با فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، یک بار دیگر بر این حقیقت سرپوش گذارد که پرولتاریای چین از مبارزه مستقل برای قدرت،

در رأس توده های دهقانی، منحرف گردیده بود. هنگامیکه من این بالماسکه ایدنولوژیک را برملا ساختم، این نیاز مبرم در رادک پدید آمد که با تحریف نقل قول های لنین ثابت کند که مبارزه من علیه فرصت طلبی در واقع ناشی از تضاد تنوری انقلاب مداوم با لنینیسم است. رادک، که مانند وکیل مدافعی از گناهان خود دفاع می کرد، سخنرانی دفاعی خود را بدل به اعلام جرم دادستان علیه انقلاب مداوم نمود. این اعلام جرم برای او فقط پلی بسوی تسلیم بود. از آن گذشته من بر این گمان دلیل کافی هم داشتم. زیرا، رادک سال ها پیش قصد داشت جزوه ای بنویسد در دفاع از انقلاب مداوم. لکن من عجله ای نداشتم که روی رادک خط بطلان بکشم. من سعی کردم به مقالات او صریح و قاطعانه پاسخ گویم، بدون آنکه راه بازگشت او را سد کنم. من پاسخم را به رادک، همانگونه که نوشته شده، منتشر می کنم، و تنها به چند نکته توضیحی و تصحیح در سبک نگارش قناعت می کنم.

مقاله رادک در جراید منتشر نشده، و معتقدم که منتشر نخواهد شد، زیرا به شکلی که در سال ۱۹۲۸ نوشته شده نمی تواند از غربال سانسور استالینیستی بگذرد. امروز این مقاله حتی برای خود رادک قطعاً مهلک خواهد بود، زیرا تصویر روشنی از تحول ایدنولوژیک رادک بدست می دهد، و بشدت "تحول" شخصی را بخاطر می آورد که خود را از پنجره طبقه ششم به بیرون پرتاب می کند.

منشاء این اثر بکفایت روشن می کند که چرا رادک در آن، مقام بیش از آنچه حق مطالبه دارد، اشغال می کند. رادک حتی یک استدلال جدید علیه انقلاب مداوم کشف نکرده است. او تنها به عنوان میراث خوار وراثت قلبی اظهار وجود می کند. بدین ترتیب، به خواننده توصیه می شود که در رادک شخص او را نبیند، بلکه نماینده شرکتی را در نظر آورد که حق عضویت نیم بندش را به قیمت محکوم کردن مارکسیسم بدست آورده است. چنانچه رادک شخصاً احساس کند که بیشتر از سهمش ضربه خورده است آنوقت می تواند، به دلخواه خود، این ضربات را به آدرس

اشخاص مناسب تر ارسال دارد. این مربوط به امور داخلی شرکت آنهاست. من به سهم خود، هیچگونه اعتراضی ندارم.

گروه های گوناگون در حزب کمونیست آلمان، با ثابت کردن لیاقت خود برای رهبری، یعنی با تمرین انتقاد از تنوری انقلاب مداوم، به رهبری رسیده یا برای رسیدن به آن مبارزه کرده اند. لکن کلیه این آثار، که از ماسلو، تال هایمرو و بقیه سرچشمه می گیرند، در چنان سطح فلاکت باری قرار دارند که حتی بهانه ای برای یک پاسخ انتقادی بدست نمی دهند. تالمان ها و رمله ها و سایر رهبران انتصابی فعلی، این مسئله را حتی به سطح نازل تر تنزل داده اند. کلیه این منتقدان صرفاً موفق شده اند نشان بدهند که حتی به آستان مسئله هم دست نیافته اند. از همین رو نیز، من آنان را در پشت آستان رها می کنم. هر کس که به انتقادات تنوریک ماسلو، تال هایمرو و سایرین علاقمند است می تواند، پس از خواندن این کتاب، به آثار آنان مراجعه کند تا خود را از جهل و بی صداقتی نویسندگان این آثار قانع سازد. می توان گفت این محصول غیرمستقیم اثری است که من به خواننده تقدیم می کنم.

ل. تروتسکی

پرین کیپو، ۳۰ نوامبر ۱۹۲۹

مقدمه بر چاپ آلمانی

هم زمان با چاپ این کتاب به زبان آلمانی، تمامی بخش متفکر طبقه کارگر جهانی و بیک معنی تمامی بشریت "متمدن"، با علاقه ای به ویژه شدید، چرخش اقتصادی ای را که اکنون در قسمت اعظم امپراطوری سابق تزار صورت می گیرد همراه با ارتعاشات آن دنبال می کند. در این رابطه، مسئله اشتراکی کردن اراضی دهقانان بیشترین توجه را برانگیخته است. این چندان هم باعث تعجب نیست. چرا که در این زمینه، بریدن از گذشته خصلتی به ویژه جامع به خود می گیرد. لکن یک ارزیابی صحیح از اشتراکی کردن بدون یک فهم کلی از انقلاب سوسیالیستی قابل تصور نیست. و در اینجا نیز ما بار دیگر، در سطحی بسیار بالاتر، متقاعد می گردیم که در تنوری مارکسیستی چیزی نمی توان یافت که بر فعالیت عملی اثر نگذارد. بعیدترین و حتی "انزاعی ترین" اختلاف نظرها، چنانچه تا به آخر سنجدیده شوند، دیر یا زود، بدون استثناء در عمل متجلی خواهند شد، و عمل نیز حتی یک اشتباه را بدون مجازات نمی گذارد.

البته، اشتراکی کردن اراضی دهقانان، یکی از ضروری ترین و اساسی ترین اجزاء دگرگونی سوسیالیستی جامعه است. لکن، دامنه و آهنگ اشتراکی کردن تنها تابع اراده حکومت نیست. بلکه، در تحلیل نهانی، تابعی است از عوامل اقتصادی: سطح اقتصادی کشور روابط متقابل ما بین صنعت و کشاورزی، و در نتیجه منابع تکنیکی خود کشاورزی.

صنعتی کردن، نیروی محرکه تمامی فرهنگ نوین و بر همین مبنا تنها شالوده قابل تصور برای ایجاد سوسیالیسم است. در شرایطی که اتحاد شوروی قرار دارد، صنعتی کردن قبل از هر چیز به معنای تحکیم پایه های پرولتاریا به مثابه طبقه حاکم است. در

عین حال، صنعتی کردن پایه های مادی و تکنیکی لازم برای اشتراکی کردن کشاورزی را فراهم می آورد. آهنگ تکامل این دو پروسه با یکدیگر متقابلاً ارتباط دارد. پرولتاریا تا آنجائی علاقمند به سریع ترین آهنگ ممکن برای این پروسه ها است که جامعه جدید در حال ساختمان به بهترین وجهی از خطرات خارجی در امان باشد و در عین حال منابع لازم برای بهبود سیستماتیک سطح زندگی مادی توده های زحمتکش فراهم گردد.

لکن آهنگی که بتوان بدان دست یافت، توسط این عوامل محدود می گردند: سطح عمومی مادی و فرهنگی کشور، رابطه بین شهر و روستا و میرم ترین نیازهای توده ها که حاضرند امروز را فقط تا حد معینی فدای فردا سازند. آهنگ مطلوب یعنی بهترین و مفیدترین آهنگ ها، آهنگی است که نه تنها سریعترین رشد در صنعتی و اشتراکی کردن را در یک برهه معین به بار می آورد، بلکه هم چنین ثبات لازم برای رژیم اجتماعی را تأمین می کند، یعنی پیش از هر چیز اتحاد بین کارگران و دهقانان را تحکیم بخشیده و بدینوسیله امکانات لازم برای موفقیت های آتی را فراهم می نماید.

از این دیدگاه، آنچه که از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است ضوابط کلی تاریخی می باشد که برطبق آنها رهبری حزب و رهبری دولت توسعه اقتصادی را بوسیله برنامه ریزی هدایت می کند. در اینجا دو راه موجود است: الف- راهی که در بالا عنوان شد، یعنی تحکیم اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور تا فرارسیدن پیروزی های بعدی انقلاب پرولتاریای جهانی (نظر اپوزیسیون چپ روسیه)، ب- راه ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی منزوی و آن هم "در کوتاهترین زمان ممکن" (موضع رسمی فعلی).

اینها دو مفهوم بکلی متفاوت و در تحلیل نهائی مستقیماً متضاد از سوسیالیسم است. از این دو مفهوم خطوط استراتژی و تاکتیک های اساساً متفاوتی منتج می شود.

ما نمی توانیم در چارچوب محدود این پیشگفتار به بررسی مفصل مسئله ساختن سوسیالیسم در یک کشور بپردازیم. ما آثار متعددی را به این موضوع اختصاص داده ایم، بخصوص نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن. در اینجا، ما خود را به بررسی عناصر اساسی این مسئله محدود می سازیم. قبل از هر چیز، باید به خاطر داشته باشیم که تئوری سوسیالیسم در یک کشور که ابتدا توسط استالین در پائیز سال ۱۹۲۴ فرموله شد، نه تنها در تضاد کامل با کلیه سنن مارکسیسم و مکتب لنین بود، بلکه حتی با آنچه که خود استالین در بهار همان سال نوشته بود به کلی مغایرت داشت. از نقطه نظر اصولی، جدائی "مکتب" استالینیسم از مارکسیسم بر سر موضوع ساختن سوسیالیسم کم اهمیت تر و فاحش تر از مثلاً بریدن سوسیال دمکراسی آلمان از مارکسیسم بر سر موضوع جنگ و وطن پرستی در پائیز سال ۱۹۱۴، یعنی درست ده سال پیش از چرخش استالینیستی نیست. خصلت این تشابه به هیچ وجه تصادفی نیست. "اشتباه" استالین درست مانند "اشتباه" سوسیال دمکراسی آلمان، همان سوسیالیسم ملی است.

نقطه ی حرکت مارکسیسم اقتصاد جهانی است. آن هم نه به عنوان مجموعه ای از اجزاء ملی بلکه به عنوان یک واقعیت نیرومند و مستقل که بوسیله تقسیم کار جهانی و بازار جهانی آفریده شده، و به عنوان واقعیتی در عصر ما مقتدرانه بر بازارهای ملی حکمفرما است. نیروهای تولیدی جامعه سرمایه داری مدتهاست که محدوده مرزهای ملی را پشت سر گذارده اند. جنگ امپریالیستی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) یکی از تجلیات این واقعیت بود. جامعه سوسیالیستی از لحاظ تکنیک تولید باید معرف مرحله ای بالاتر از سرمایه داری باشد. ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی منزوی را هدف قراردادن، به معنای این است که علی رغم موفقیت های گذرا، نیروهای تولیدی حتی در مقایسه با نظام سرمایه داری هم عقب تر کشیده شوند. تلاش برای به تحقق رساندن یک تناسب غیرقابل تغییر بین کلیه بخش های مختلف اقتصاد در یک چارچوب ملی، بدون در نظر گرفتن شرایط جغرافیائی، فرهنگی و تاریخی تکامل کشور

که خود جزئی از یک واحد جهانی را تشکیل می دهد- به معنی تعقیب یک ناکجاآباد ارتجاعی است. مع الوصف اگر منادیان و هواداران این تنوری در مبارزات انقلابی جهانی شرکت می کنند (و با چه موفقیتی که خود سوال دیگری است) به این سبب است که آنان به مثابه التقاطیون بیچاره، انترناسیونالیسم انتزاعی را با سوسیالیسم ملی ناکجاآباد ارتجاعی بطور مکانیکی ترکیب می کنند. تجلی عالی این التقاط گرائی، برنامه ی کومینترن، مصوب ششمین کنگره ی آنست.

برای آنکه یکی از اشتباهات اصلی تنوریک را که در بنیان مفهوم سوسیالیسم ملی قرار دارد افشاء کنیم، بهتر آن است که قسمتی از نطق استالین در مورد مسائل داخلی کمونیسم در آمریکا را که اخیراً منتشر شده نقل کنیم* . استالین در حالیکه علیه یکی از جناح های حزب آمریکا استدلال می کند، می گوید "این اشتباه است که ویژگی های خاص سرمایه داری آمریکا را نادیده بگیریم. حزب کمونیست باید این ویژگی ها را در فعالیت های خود در نظر بگیرد. لکن از این اشتباه تر آن است که فعالیت های حزب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم. زیرا شالوده اساسی فعالیت های هر حزب کمونیست- منجمله حزب کمونیست آمریکا- که خود را بر پایه آن استوار می سازد، نباید وجوه ویژه هر کشور به خصوص، بلکه وجوه کلی سرمایه داری باشد، وجوهی که برای کلیه کشورها یکسان است. انترناسیونالیسم احزاب کمونیست دقیقاً بر این اساس استوار می باشد. وجوه ویژه صرفاً متمم وجوه کلی است." (بلشویک، شماره ۱، ۱۹۳۰، ص ۸، تاکید از ماست)

این جملات هیچ نکته ناروشتنی باقی نمی گذرد. استالین، در پشت فراهم نمودن یک توجیه اقتصادی برای انترناسیونالیسم، در واقع توجیهی برای سوسیالیسم ملی ارانه می دهد. این نظر غلطی است که اقتصاد جهانی صرفاً مجموعه ای از اقتصادهای ملی یکسان و از یک نوع است. این نظر غلطی است که وجوه ویژه مانند زگیل بر روی

* استالین این نطق را در تاریخ ۶ مه ۱۹۲۹ ایراد کرد. این نطق ابتدا در اوایل سال ۱۹۳۰، در شرایطی منتشر گردید که باعث شد نوعی اهمیت "پروگراماتیک" پیدا کند. ل.ت.

صورت، "صرفاً متمم وجوه کلی" هستند. در واقع، ویژگی های ملی معرف ترکیب اصلی از وجوه اساسی پروسه جهانی می باشند. این اصالت می تواند طی سال های مدید، برای استراتژی انقلابی از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار باشد. کفایت بخاطر بیاوریم که پرولتاریای یک کشور عقب مانده سالها پیش از اینکه پرولتاریای کشورهای پیشرفته به قدرت برسند، به قدرت رسیده است. این درس تاریخی به تنهایی نشان می دهد که برخلاف نظر استالین مطلقاً غلط است که فعالیت های احزاب کمونیست را بر پایه برخی از "وجوه کلی" استوار سازیم، یعنی آن را بر پایه نوعی تجرید از سرمایه داری ملی قرار دهیم. این نظر کاملاً غلط است که "انترناسیونالیسم احزاب کمونیست بر این پایه استوار است". در واقع، انترناسیونالیسم احزاب کمونیست بر پایه ورشکستگی دولت ملی استوار است، که مدتهاست عمرش به سر آمده و به ترمزی بر رشد و گسترش نیروهای تولیدی بدل گشته است. سرمایه داری ملی جز به عنوان بخشی از اقتصاد جهانی قابل درک هم نیست چه رسد به اینکه قابل تجدید ساختمان باشد.

ویژگی های اقتصادی کشورهای مختلف به هیچ وجه دارای خصلتی ثانوی نیستند. کفایت انگلستان را با هندوستان و ایالات متحده را با برزیل مقایسه کنیم. لکن وجوه ویژه اقتصاد ملی، هر چقدر هم که مهم باشند، به صورت اجزاء متشکله و به مقیاس افزاینده ای در یک واقعیت عالی تر که اقتصاد جهانی نامیده می شود قرار می گیرند، و در تحلیل نهائی، تنها بر پایه این واقعیت عالیتر است که انترناسیونالیسم احزاب کمونیست استوار می باشد.

توصیف استالین از ویژگی های ملی به عنوان یک "متمم" ساده بر روند کلی، در تضاد آشکار و در نتیجه تضادی غیرتصادفی با درک استالین (یعنی عدم درک او) از قانون رشد ناموزون سرمایه داری است. همانطور که میدانیم این قانون از جانب استالین به عنوان اساسی ترین، مهمترین و جهان شمول ترین قانون اعلام گردیده است. استالین، به کمک قانون رشد ناموزون که آن را به یک تجرید توخالی بدل

کرده، سعی دارد کلیه معماهای هستی را حل کند. لکن شگفتی اینجاست که او متوجه نمی شود که ویژگی ملی چیزی جز عمومی ترین محصول ناموزونی رشد تاریخ یا به اصطلاح خلاصه نتایج آن نیست.

تنها لازم است که این ناموزونی را بطور صحیح درک کنیم، تمام دامنه هایش را مدنظر قرار داده و همچنین آن را به دوران ما قبل سرمایه داری بسط دهیم. رشد سریع تر و یا کندتر نیروهای تولیدی، خصلت منبسط و یا برعکس منقبض کل اعصار تاریخی- به عنوان مثال، قرون وسطی، سیستم صنفی، حکومت های مطلقه منورالفکر، پارلمانتاریسم، رشد ناموزون رشته های مختلف اقتصاد، طبقات مختلف، نهادهای اجتماعی مختلف، زمینه های مختلف فرهنگ- باری همه اینها میانی این "ویژگی های" ملی را تشکیل می دهند. ویژگی های اجتماعی ملی تبلور ناموزونی شکل گرفتن آنها است.

انقلاب اکتبر، بعنوان بارزترین تجلی ناموزونی پروسه تاریخی پدید آمد، تنوری انقلاب مداوم انقلاب اکتبر را پیش بینی کرده بود. و از این نظر این تنوری بر پایه قانون رشد ناموزون استوار بود، نه به شکل تجربیدی آن، بلکه در تبلور مادی این تنوری در ویژگی اجتماعی و سیاسی روسیه.

استالین قانون رشد ناموزون را پیش نکشید تا تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده را به موقع پیش بینی کند، بلکه این قانون را بدین منظور مطرح ساخت تا بعد از وقوع واقعه یعنی در سال ۱۹۲۴، وظیفه ی ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی را به پرولتاریای پیروزمند حقه کند. لکن دقیقاً همین جاست که قانون رشد ناموزون کاربرد ندارد. زیرا نه جای قوانین اقتصاد جهانی را می گیرد و نه آنها را ملغی می سازد، بلکه برعکس تابع این قوانین می باشد.

استالین با بت ساختن از قانون رشد ناموزون، آن را شالوده کافی برای سوسیالیسم ملی اعلام می کند. ولی نه از نوعی مشترک در تمام کشورها، بلکه از نوعی استثنائی، مسیحانی و روسی خالص، بنا به استالین، امکان ساختن یک جامعه

سوسیالیستی خودکفا فقط در روسیه وجود دارد. استالین تنها با همین ادعا، ویژگی های ملی روسیه را نه فقط بالاتر از "وجوه ویژه" کشورهای سرمایه داری قرار می دهد. بلکه حتی آن را به سطحی بالاتر از کل اقتصاد جهانی ارتقاء می دهد. درست در همین جاست که عیب اساسی در کل مفهوم استالین آغاز می گردد. ویژگی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به قدری تواناست که صرفنظر از آنچه که ممکن است بسر مابقی بشریت بیاید، آن را قادر می سازد که سوسیالیسم خود را در داخل مرزهایش بسازد. در مورد سایر کشورها، که به مهر مسیحانی مهور نشده اند، ویژگی هایشان صرفاً "متممی" است بر وجوه ویژه، فقط زگیلی است بر صورت. استالین تعلیم می دهد که "این غلط است که فعالیت های احزاب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم. این قانون اخلاقی فقط برای حزب کمونیست آمریکا، انگلستان و آفریقای جنوبی و صریحاً صادق است نه برای روسیه که فعالیت هایش نه بر پایه "وجوه کلی" بلکه دقیقاً بر "ویژگی ها" استوار است. از همین نظریه استراتژی کاملاً دوگانه کومینترن سرچشمه می گیرد. در حالیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی "طبقات را از بین می برد" و سوسیالیسم را بر پا می سازد، پرولتاریای تمام کشورهای دیگر، با چشم پوشی کامل از شرایط ملی موجود، ناچار است فعالیت یکنواخت خود را مطابق تقویم (اول اوت، ششم مارس و غیره) انجام دهد. ناسیونالیسم مسیحانی با انترناسیونالیسم انتزاعی بوروکراتیک تکمیل شده است. این دوگانگی در سراسر برنامه کومینترن وجود دارد و آن را از هرگونه اهمیت اصولی تهی می سازد.

اگر ما بریتانیا و هندوستان را به مثابه دو قطب متفاوت از انواع کشورهای سرمایه داری در نظر بگیریم، در آن صورت ناچاریم بگوئیم که انترناسیونالیسم پرولتاریای بریتانیا و هندوستان ابداً بر پایه شرایط، وظایف و شیوه های یکسان استوار نیست بلکه بر وابستگی متقابل و جدائی ناپذیر آنها متکی می باشد. لازمه موفقیت جنبش آزادیبخش در هندوستان وجود یک جنبش انقلابی در بریتانیاست و

بالعکس نه در هندوستان و نه در انگلستان امکان ساختن یک جامعه مستقل سوسیالیستی فراهم نیست. هر دو آنها مجبور خواهند بود به صورت یک جزء در یک کل عالی تر ادغام شوند. بر این مبنا و فقط بر این مبناست که بنیاد خلل ناپذیر انترناسیونالیسم مارکسیستی استوار است.

اخیراً، در هشتم مارس ۱۹۳۰، رونامه پراودا بار دیگر تنوری بخت برگشته استالین را بدین مضمون مورد بحث قرار داد که "سوسیالیسم، به عنوان یک صورت بندی اجتماعی-اقتصادی"، یعنی یک نظام معین روابط تولیدی، می تواند بطور کامل" در مقیاس ملی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" تحقق یابد. "پیروزی نهائی سوسیالیسم" به معنای ضمانتی در مقابل مداخله محاصره سرمایه داری، چیز دیگری است- این پیروزی نهائی سوسیالیسم "در واقع مستلزم پیروزی انقلاب پرولتاریائی در چندین کشور پیشرفته است". چه انحطاط ژرفی در اندیشه تنوریک لازم بود تا چنین روش محصل وار بی مایه ای با چنان لحن استاد مآبانه ای در صفحات ارگان مرکزی حزب لنین مورد بحث قرار گیرد! چنانچه ما برای یک دقیقه فرض کنیم که امکان تحقق یافتن سوسیالیسم به عنوان یک نظام کامل اجتماعی، در چارچوب منزوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود دارد، در آن صورت، آن خود "پیروزی نهائی" خواهد بود- زیرا، در آن صورت چه صحبتی می تواند از مداخله در میان باشد؟ تحقق نظام سوسیالیستی مستلزم سطح عالی تکنولوژی و فرهنگ و همبستگی مردم است. از آنجائیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در لحظه کامل کردن ساختمان سوسیالیسم باید فرض کنیم که دارای جمعیتی ما بین ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ تا ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ خواهد بود، پس سنوالمی کنیم: در آن موقع از چه مداخله ای می شود حتی صحبت به میان آورد؟ کدام کشور سرمایه داری، یا ائتلافی از آنها، جرأت می کند اندیشه مداخله در این شرایط را به خود راه دهد؟ تنها مداخله قابل تصور از جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. ولی آیا به آن احتیاجی خواهد بود؟ به سختی، سرمشق یک کشور عقب افتاده،

که در طول چند برنامه پنج ساله قادر گشته با اتکاء به نیروی خودش یک جامعه نیرومند سوسیالیستی بسازد، بمعنای ضربه مهلکی بر سرمایه داری جهانی خواهد بود، و هزینه انقلاب پرولتری جهانی را، اگر نه به صفر، دستکم به حداقل کاهش خواهد داد. از همین روست که کل مفهوم استالینیستی عملاً منجر به انحلال بین الملل کمونیست می شود. و واقعاً اگر سرنوشت سوسیالیسم بخواید توسط بالاترین مرجع ممکن- یعنی، کمیسیون برنامه ریزی دولتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی- تصمیم گرفته شود، پس اهمیت تاریخی آن چه خواهد بود؟ در آن صورت، وظیفه کومینترن، همراه با "دوستان رسوای اتحاد شوروی"، حفاظت از ساختن سوسیالیسم خواهد بود، یعنی، در واقع ایفای نقش پاسداران مرزی.

مقاله فوق الذکر می کوشد صحت مفهوم استالینیستی را با تازه ترین و جدیدترین استدلالات اقتصادی ثابت کند. پیراودا می نویسد "... دقیقاً حالا که روابط تولیدی از نوع سوسیالیستی نه تنها دارد در صنعت ریشه می دواند، بلکه همچنین در کشاورزی نیز این روابط از طریق رشد مزارع دولتی، و خیزش غول آسای کمی و کیفی جنبش مزارع اشتراکی و نابودی کولاک ها به عنوان یک طبقه بر مبنای کشاورزی کاملاً اشتراکی ریشه دار می شود- باری دقیقاً حالا، آنچه که روشن تر از هر چیز دیگر به ثبوت رسیده، ورشکستگی تأسّف بار تنوری شکست تروتسکیون و زینوویفون است، که در اصل به معنای «انکار منشویکی حقانیت انقلاب اکتبر» (استالین) بوده است." (پیراودا، ۸ مارس ۱۹۳۰)

این جملات واقعاً شایان توجه است و این تنها به خاطر لحن سطحی شان که بر گنجی کامل اندیشه سرپوش میگذارد نیست. بلکه نویسنده مقاله پیراودا، به همراه استالین، اتهام مفهوم "تروتسکیستی" "انکار حقانیت انقلاب اکتبر" را وارد می سازد. لکن، دقیقاً بر مبنای این مفهوم یعنی تنوری انقلاب مداوم بود که نویسنده این سطور، اجتناب ناپذیر بودن انقلاب اکتبر را سیزده سال پیش از وقوع آن پیش بینی کرد. و استالین؟ حتی پس از انقلاب فوریه، یعنی هفت تا هشت ماه پیش از

انقلاب اکتبر، به صورت یک دموکرات انقلابی مبتذل قدم به پیش گذارد. لازم بود لنین با مبارزه بی امانش علیه "بلشویک های قدیمی" از خود راضی، (که در آن زمان لنین اینقدر مسخره شان می کرد) وارد پتروگراد گردد (۳ آوریل ۱۹۱۷) تا استالین موضع خود را با احتیاط و بی سروصدا از موضع دموکراتیک به موضع سوسیالیستی عوض کند. این "رشد و تکامل" درونی استالین که در ضمن هیچوقت کامل نشد، در هر حال دوازده سال پس از آنکه من اثبات "حقانیت" تسخیر قدرت بدست طبقه کارگر روسیه را قبل از شروع انقلاب پرولتری در غرب ارائه کرده بودم، صورت گرفت.

ولی من هنگامیکه پیش بینی تنوریک انقلاب اکتبر را توضیح می دادم، به هیچ وجه معتقد نبودم که پرولتاریای روسیه با تسخیر قدرت، امپراطوری سابق تزار را از مدار اقتصاد جهانی خارج خواهد کرد. ما مارکسیست ها نقش و معنای قدرت دولتی را می فهمیم. این قدرت به هیچوجه بگونه ای که خادمین سوسیال دموکرات دولت بورژوائی ترسیمش می کنند، بازتاب منفعل پروسه های اقتصادی نیست. قدرت می تواند برحسب اینکه در دست چه طبقه ای باشد اهمیتی عظیم، ارتجاعی و یا مترقی داشته باشد. لکن با این وجود، قدرت دولتی ابزاری است از نوع روبنایی. انتقال قدرت از دست تزاریسیم و بورژوازی به دست پرولتاریا نه پروسه های اقتصاد جهانی را از بین می برد نه قوانین آن را. واضح است که برای مدتی معین پس از انقلاب اکتبر، پیوندهای اقتصادی ما بین اتحاد شوروی و بازار جهانی تضعیف گردید. لکن اشتباهی وحشتناک خواهد بود که از پدیده ای که صرفاً مرحله ای کوتاه در پروسه دیالکتیکی بود، حکمی کلی بسازیم. تقسیم کار جهانی و خصلت مافوق ملی نیروهای تولیدی مدرن نه تنها اهمیت خود را برای اتحاد شوروی حفظ خواهند کرد، بلکه به تناسب پیشرفت اقتصادی آن اهمیتشان دو برابر و ده برابر خواهد شد.

هر کشور عقب افتاده ای که در سرمایه داری ادغام شده باشد، از مراحل مختلف وابستگی کاهش یابنده و یا افزایشنده به کشورهای دیگر سرمایه داری گذشته است.

ولی بطور کلی گرایش رشد سرمایه داری بسوی رشد غول آسای پیوندهای جهانی است که در حجم فزاینده تجارت خارجی منجمله در صدور سرمایه بطور حتم تجلی یافته است. ماهیت وابستگی بریتانیا به هندوستان طبیعتاً از لحاظ کیفیت با وابستگی هندوستان به بریتانیا تفاوت دارد. لکن این تفاوت در عمق مطلب توسط تفاوت در سطوح رشد نیروهای تولیدی دو کشور تعیین می شود و ابدا توسط میزان خودکفایی اقتصادی آنها معین نمی گردد. هندوستان یک مستعمره است و بریتانیا یک متروپل. ولی اگر بریتانیا امروز در محاصره قرار بگیرد، خیلی زودتر از هندوستان تحت یک محاصره اقتصادی مشابه ناپود خواهد شد. در ضمن این یکی از مثال های قانع کننده از واقعیت اقتصاد جهانی است.

رشد سرمایه داری- نه به مفهوم فرمول تجریدی در جلد دوم کتاب سرمایه که تمام اهمیتش را بعنوان یک مرحله در تحلیل، و نه در واقعیت تاریخی، حفظ می کند- از طریق بسط سیستماتیک شالوده آن صورت پذیرفت و فقط بدین طریق می توانست صورت پذیرد. سرمایه داری ملی در پروسه رشد خود و در نتیجه در مبارزه با تضادهای داخلی به میزان فزاینده ای به ذخایر "بازار خارجی" یعنی ذخایر اقتصاد جهانی روی می آورد. این بسط و گسترش غیرقابل کنترل که از بحرانهای داخلی دائمی سرمایه داری برمی خیزد، تا زمانی که تبدیل به نیروی مهلک علیه سرمایه داری نشده، نیروی مترقی به شمار می رود.

تضادهایی که انقلاب اکتبر علاوه بر و بالاتر از تضادهای داخلی سرمایه داری، از روسیه قدیم به ارث برد تضادهایی نه چندان کم عمق تری بود که بین سرمایه داری بطور کلی و اشکال تولیدی ما قبل سرمایه داری وجود داشت. این تضادها همانند امروز، خصلتی مادی داشتند، یعنی در مناسبات مادی بین شهر و روستا تجسم یافته، در تناسبات و یا عدم تناسبات ویژه ما بین بخشهای مختلف صنعت و در اقتصاد ملی بطور کلی و غیره مستتراند. برخی از ریشه های این تضادها مستقیماً در شرایط جغرافیایی و دموکراتیک کشور نهفته اند، یعنی توسط وفور و یا کمبود یکی از منابع

طبیعی، توزیع توده های جمعیت که در طول تاریخ صورت گرفته، و غیره پرورش می یابند. قدرت اقتصاد شوروی در ملی بودن ابزار تولید و سازماندهی مبتنی بر برنامه آن نهفته است. صنعت اقتصاد شوروی، علاوه بر عقب ماندگی موروثی آن از گذشته، همچنین در انزوای فعلی ما بعد انقلاب آن نهفته است، یعنی در عدم توانایی آن به دسترسی یافتن به منابع اقتصاد جهانی، نه تنها بر مبنای سوسیالیستی بلکه حتی بر مبنای سرمایه داری، یعنی بطور کلی به صورت اعتبارات و "معاملات مالی" معمول بین المللی که نقشی بسیار تعیین کننده برای کشورهای عقب افتاده بازی می کند. در عین حال تضادهای سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری دوران گذشته ی اتحاد شوروی نه تنها بخودی خود از بین نمی روند، بلکه بالعکس از درون بهبود سال های افول و انهدام بپا می خیزند. این تضادها به همراه رشد اقتصاد شوروی جان تازه ای گرفته و وخیم تر می شوند و برای چیرگی بر آنها و یا حتی تخفیف حدتشان، در هر قدمی احتیاج به اینست که به منابع اقتصاد جهانی دسترسی حاصل شود.

برای درک آنچه که اکنون در این سرزمین وسیع می گذرد- سرزمینی که توسط انقلاب اکتبر به حیات نوینی دست یافت- لازم است این مطلب به وضوح مورد توجه قرار گیرد که به تضادهای کهن که اخیراً توسط موفقیت های اقتصادی جان تازه ای گرفته اند، یک تضاد جدید و بسیار نیرومند اضافه گردیده و آن تضاد ما بین خصلت متمرکز صنعت شوروی است که امکانات یک آهنگ سریع بی سابقه را فراهم می آورد، و انزوای اقتصاد شوروی که امکان استفاده معمولی از ذخایر اقتصاد جهانی را منتفی می سازد. این تضاد جدید که بر فشار تضادهای کهن می افزاید، به اینجا منجر می شود که همراه با موفقیت های عظیم، اشکالات دردناکی نیز سر بلند می کنند. این امر بیدرنگ ترین و گرانبارترین تجلی خود را که بطور روزمره توسط هر کارگر و دهقان حس می شود، در این واقعیت منعکس می سازد که شرایط زندگی توده های زحمتکش نه تنها با پیشرفت کلی اقتصاد همگام نمی باشد، بلکه حتی در حال حاضر در نتیجه اشکالات در مورد مواد غذایی، بطور افزایشده ای بدتر می شود.

بحران های شدید اقتصاد شوروی یادآور آنند که نیروهای تولیدی مخلوق سرمایه داری منطبق بر بازارهای ملی نبوده و تنها در سطح جهانی است که می توان آنها را بطور سوسیالیستی هماهنگ و موزون نمود. بعبارت دیگر، بحرانهای اقتصاد شوروی صرفاً عوارض رشد، یعنی یک نوع بیماری دوران کودکی نمی باشند، بلکه چیز بسیار مهمتری هستند- یعنی نتیجه فشارهای خشن بازار جهانی می باشند، همان بازاری که بقول لنین "ما تابع آن هستیم، به آن بسته شده ایم، و نمی توانیم از آن رهایی یابیم" (سخنرانی در یازدهمین کنگره حزب، ۲۷ مارس ۱۹۲۲).

لکن، از آنچه که گذشت بهیچوجه انکار "حقانیت" تاریخی انقلاب اکتبر نتیجه نمی شود، نتیجه ای که از آن بوی تعفن بی فرهنگی شرم آوری بر می خیزد. تسخیر قدرت توسط پرولتاریای جهانی نمی تواند یک اقدام واحد و همزمان باشد. روبنای سیاسی- و انقلاب بخشی از "روبنا"ست- دیالکتیک خود را دارد که بطور آمرانه ای در پروسه اقتصاد جهانی مداخله می کند، لکن قوانین ژرف آن را ملغی نمی سازد. انقلاب اکتبر، بعنوان اولین مرحله انقلاب جهانی که ناچاراً در طول دهها سال صورت می گیرد، "حقانیت" دارد. فاصله بین اولین و دومین مرحله انقلاب بطور قابل ملاحظه ای بیش از آنچه که انتظار می رفت بطول انجامیده است. معهذا، این هنوز هم یک فاصله زمانی است و بهیچوجه بمعنی این نیست که این فاصله به یک دوران کافی برای بوجود آوردن یک جامعه سوسیالیستی تبدیل شده است.

از این دو مفهوم از انقلاب دو خط مشی متفاوت در مورد مسائل اقتصاد (شوروی) نتیجه می شود. اولین موفقیتهای سریع اقتصادی که برای استالین کاملاً غیرمنتظره بود. در پانز سال ۱۹۲۴ فکر تنوری سوسیالیسم در یک کشور را به عنوان اوج چشم انداز عملی برای یک اقتصاد ملی منزوی در او برانگیخت. درست در همین دوره بود که بوخارین فرمول معروف خود را بدین مضمون مطرح ساخت که شوروی با حفظ خود از اقتصاد جهانی بوسیله انحصار تجارت خارجی، در موقعیتی قرار می گیرد تا بتواند سوسیالیسم را "با سرعت لاک پشت هم که شده" بسازد. این

فرمول مشترک جناح سانتریست (استالین) با جناح راست (بوخارین) بود. در همان موقع، استالین بطور خستگی ناپذیری این عقیده را مطرح می ساخت که آهنگ صنعتی شدن ما "مربوط به خودمان" است و هیچگونه رابطه ای با اقتصاد جهانی ندارد. یک چنین نخوت ملی طبیعتاً نمی توانست زیاد دوام بیاورد. زیرا آن بازتاب اولین مرحله بسیار کوتاه تجدید حیات اقتصادی بود که لزوماً وابستگی به بازار جهانی را از نو زنده می کرد. نخستین شوک وابستگی بین المللی که برای سوسیالیست های ملی گرا غیرمنتظره بود. زنگ خطری را به صدا در آورد که در مرحله بعدی به هراس و وحشت تبدیل شد. ما باید به کمک سریع ترین آهنگ ممکن در صنعتی کردن و اشتراکی کردن، هر چه سریعتر "استقلال" اقتصادی خود را کسب کنیم!- این همان دگرگونی است که در عرض دو سال گذشته در سیاست اقتصادی سوسیالیسم ملی پدید آمده است. ماجراجویی، در همه جا، جای آهنگ کند و خست اقتصادی را گرفت. مبنای تنوریک هر دو یکسان است: بینش سوسیالیسم ملی.

این مشکلات اساسی همانگونه که در بالا نشان داده شد، از شرایط عینی یعنی عمدتاً از انزوای اتحاد شوروی سرچشمه می گیرند. ما در اینجا برای بررسی اینکه تا چه حد این شرایط عینی فی النفسه محصول اشتباهات ذهنی رهبری هستند تأمل نمی کنیم. (خط مشی غلط در آلمان در سال ۱۹۲۳، در بلغارستان و استونی در سال ۱۹۲۴، در بریتانیا و لهستان در سال ۱۹۲۶، در چین در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، و استراتژی غلط "دوره ی سوم" کنونی، و غیره و غیره)، لکن شدیدترین تشنجات در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اثر این امر بوجود آمد که رهبری فعلی می کوشد از احتیاج یک فضیلت بسازد، و از انزوای سیاسی دولت کارگری پروگران یک جامعه سوسیالیستی، منزوی از لحاظ اقتصادی را بپردازد. این باعث سعی در اشتراکی کردن سوسیالیستی کامل اراضی دهقانان بر مبنای موجودی ما قبل سرمایه داری گردید- ماجراجویی بسیار خطرناکی که حتی امکان همکاری ما بین پرولتاریا و دهقانان را تهدید به انهدام می کند.

شایان توجه است که درست در لحظه ای که این مسئله در برجسته ترین نحو خود مطرح گشته، بوخارین، تنوریسین دیروز "سرعت لاک پشتی"، سرود رقت انگیزی برای "تاخت چهار نعل دیوانه وار" به سوی صنعتی کردن و اشتراکی کردن امروز تنظیم کرده است. ترس از اینست که این سرود نیز در حال حاضر بزرگترین کفر اعلام شود. زیرا از هم اکنون آهنگ های تازه ای ساز شده است. استالین تحت تأثیر مقاومت واقعیات اقتصادی، مجبور شده دستور عقب نشینی را صادر کند. اکنون امکان این خطر وجود دارد که تهاجم ماجراجویانه دیروزی که در اثر ترس و وحشت صادر شده بود، به عقب نشینی هراس آمیزی بدل شود. این تعویض مراحل بطرز غیرقابل انعطافی از ماهیت سوسیالیسم ملی نتیجه می شود.

یک پروگرام واقع بینانه برای یک دولت کارگری منزوی نمی تواند کسب "استقلال" از اقتصاد جهانی و حتی از آن هم کمتر، ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی را "در کوتاهترین مدت" هدف خویش قرار دهد. وظیفه موجود رسیدن به آهنگ حداکثر انتزاعی نیست، بلکه حصول یک آهنگ مطلوب است، یعنی بهترین آهنگی که از شرایط اقتصاد داخلی و خارجی منتج شده، موقعیت پرولتاریا را تحکیم بخشیده، عناصر ملی جامعه آینده سوسیالیستی بین المللی را تدارک دیده، و در عین حال و بالاتر از هر چیز، بطور سیستماتیک سطح زندگی پرولتاریا را بهبود ببخشد و اتحاد آن را با توده های غیراستثمارگر روستا مستحکم سازد. این چشم انداز باید در طول تمام دوران تدارک، یعنی تا زمانیکه انقلاب پیروزمند در کشورهای پیشرفته اتحاد شوروی را از موقعیت منزوی کنونی اش رها می سازد، بقوت خود باقی باشد.

برخی از عقایدی که در اینجا بیان شده بطور مفصل تری در آثار دیگر نویسنده، بخصوص در "نقدی بر پیش نویس برنامه کومینترن"، پرورش یافته اند. امیدوارم در آینده نزدیک جزوه ای منتشر کنم که بخصوص به ارزیابی مرحله کنونی توسعه اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اختصاص یافته باشد. ناچارم خوانندگانی را که در جستجوی آشنائی بیشتر با طریقی می باشند که مسئله انقلاب

مداوم امروزه مطرح شده است، به این آثار رجوع دهم. امیدوارم که ملاحظاتی که در بالا ذکر گردید برای آشکار ساختن اهمیت کامل مبارزه بر سر اصولی که در سال های اخیر صورت گرفته، همچنین مبارزاتی که اکنون بشکل دو تئوری متضاد یعنی سوسیالیسم در یک کشور در مقابل انقلاب مداوم جریان دارد. کافی باشد. تنها این اهمیت موضوعات فوق است که این حقیقت را توجیه می کند که ما در اینجا کتابی را به خواننده عرضه می کنیم که عمدتاً به تجدیدی بنای انتقادی پیش بینی های ما قبل انقلاب و مباحثات تئوریک در میان مارکسیست های روسیه اختصاص یافته است. البته امکان داشت که شکل متفاوتی برای عرضه مسئله مورد علاقه ما انتخاب کرد. لکن این شکل هرگز توسط نویسنده آفریده نشده و به میل او انتخاب نگشته بود، بلکه تا حدی به میل مخالفان و تا حدی توسط مسیر رویدادهای سیاسی، به مؤلف تحمیل شد. حتی حقایق ریاضیات، یعنی انتزاعی ترین علوم را به بهترین وجه می توان در رابطه با تاریخ کشف آنها یاد گرفت. این در مورد حقایق مشخص تر، یعنی حقایق سیاست مارکسیستی که در طول تاریخ شکل گرفته اند. بقوت حتی بیشتری صادق است. به نظر من تاریخ منشاء و تکامل پیش بینی های انقلاب تحت شرایط ما قبل انقلاب روسیه، خواننده را بطور بسیار نزدیک تر و به مراتب ملموس تر با جوهر وظایف انقلابی پرولتاریای جهانی آشنا خواهد کرد تا یک تشریح مکتب وار و فضل فروشانه ی این عقاید سیاسی و جدا از شرایط مبارزه ای که در آن زائیده شده اند.

۲۹ مارس ۱۹۳۰

۱- خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن

نیاز تنوریک حزب، تحت رهبری بلوک راست و سنتر، به مدت شش سال متوالی بوسیله ی آنتی تروتسکیسم برآورده شده است. این تنها و تنها فرآورده ایست که به میزانی نامحدود موجود است و به رایگان پخش می شود. استالین در سال ۱۹۲۴، با مقالات جاودانی خود علیه انقلاب مداوم، برای نخستین بار درگیر مسایل تنوریک شد. حتی مولوتوف نیز در این آب مقدس بعنوان "رهبر" غسل تعمید یافت. تحریف به منتهی درجه جریان دارد. چند روز پیش تصادفاً از انتشار آثار ۱۹۱۷ لنین به زبان آلمانی با خبر شدم. این هدیه ذیقیمتی است به پیشروان طبقه کارگر آلمان. لکن می توان از پیش تصور کرد که تا چه اندازه در متن و به خصوص در پاورقی ها تحریف به عمل خواهد آمد. کافیست خاطر نشان گردد که در فهرست این کتاب، نامه های لنین به کولنتای، در نیویورک، در ردیف اول ذکر شده اند. به چه جهت؟ صرفاً به این علت که این نامه ها حاوی اظهارات خشن نسبت به من می باشد، که اساس آنها اطلاعات به کلی غلط کولنتای بود، که در آن ایام به منشویسم اورگانیکی خود واکسن ماوراء چپ جنون آمیزی تزریق کرده بود. در نسخه روسی، وراث قلبی مجبور بودند، با ابهام هم که شده، تذکر بدهند که اطلاعات ناصحیحی به لنین داده شده بوده است. لکن می توان فرض کرد که در نسخه آلمانی حتی این احتیاط ظفره آمیز نیز آورده نخواهد شد. می توانیم اضافه کنیم که در همین نامه های لنین به کولنتای، حملات خشم آگین علیه بوخارین وجود دارد که در آن زمان با کولنتای، همفکری داشت. معذک این قسمت از نامه های موقتا توفیف شده اند و تنها موقعی علنی خواهند شد که یک رشته تبلیغات علنی بر علیه بوخارین آغاز گردد. ما مدت زیادی منتظر نخواهیم بود.* از سوی دیگر، تعدادی اسناد، مقالات و نطق های با ارزش لنین، همچنین متن مذاکرات در جلسات، نامه ها، و غیره تنها بدین علت پنهان

* این پیش بینی اینک تحقق پذیرفته است. ل.ت.

خواهند ماند که درست علیه استالین و شرکاء می باشند و به افسانه "تروتسکیسم" ضربه کاری وارد می آورند. از تاریخ سه انقلاب روسیه، و نیز از تاریخ حزب، مطلقاً هیچ نقطه دست نخورده ای باقی نمانده است: تنوری ها، حقایق، سنن، میراث لنین، همه یکسره قربانی مبارزه علیه "تروتسکیسم" شده اند. مبارزه ای که، از زمان بیماری لنین، به عنوان یک مبارزه شخصی علیه تروتسکی ابداع و متشکل شد و بعدها به مبارزه بر ضدمارکسیسم تبدیل گردید.

یکبار دیگر به اثبات رسید که آنچه که ممکن است طرح بی حاصل بحثی بنظر رسد که مدت ها پیش فیصله یافته، معمولاً ناآگاهانه بعضی از احتیاجات اجتماعی روز را برآورده می کند. احتیاجاتی که، فی النفسه، در امتداد خطوط بحث دیرینه نیست. تبلیغات علیه "تروتسکیسم قدیم" در حقیقت تبلیغاتی بود بر علیه سنت های اکتبر، که بیش از پیش برای بوروکراسی جدید دست و پاگیر و غیرقابل تحمل می گردید. آنان، در ابتدا، هر چه را که می خواستند از قیدش رها شوند "تروتسکیسم" خواندند. بدین ترتیب، مبارزه علیه تروتسکیسم رفته رفته بیانگر ارتجاع تئوریک و سیاسی در مجامع وسیع غیرپرولتاریائی و تا حدودی در مجامع پرولتاریائی، و بازتاب این ارتجاع در درون حزب شد. بویژه، تقابل کاریکاتوروار و از نظر تاریخی تحریف شده انقلاب مداوم با سیاست "اتحاد با موزیک"^(۱) لنین، در سال ۱۹۲۳ به اوج خود رسید. این مبارزه به همراه دوران ارتجاع اجتماعی، سیاسی و حزبی و به عنوان بهترین نمودار آن، بعنوان خصومت اورگانیک بوروکرات ها و صاحبان اموال با انقلاب جهانی با تلاطم های "مداوم" اش، و اشتیاق خرده بورژوازی و صاحبان مناصب به برقراری نظم و آرامش، بوجود آمد.

تهمت های شریانه علیه انقلاب مداوم، بنوبه خود، فقط کمک کرد تا زمینه برای تنوری سوسیالیسم در یک کشور، یعنی، برای آخرین مدل سوسیالیسم ملی آماده گردد. البته، این ریشه های اجتماعی جدید مبارزه علیه "تروتسکیسم" فی النفسه چیزی را در صحت و یا رد تنوری انقلاب مداوم اثبات نمی کند. معذک، بدون درک

این ریشه های نامرئی، مباحثه بطور ناگزیری خصلت بی ثمر آکادمیک به خود خواهد گرفت.

من، در سال های اخیر، امکان نیافتم که خود را از مسایل نوین جدا سازم و به مسایل قدیمی ای بازگردم که بدوران انقلاب ۱۹۰۵ مربوط اند. چرا که این مسایل عمدتاً به گذشته من مربوط بوده و بطور تصنعی علیه این گذشته بکار گرفته شده اند. برای تحلیل اختلاف نظرهای دیرینه و بویژه اشتباهات گذشته من، در رابطه با شرایطی که موجب بروز آنها شد- تحلیلی تمام و کمال که این اختلاف نظرها و اشتباهات را برای نسل جوان قابل فهم گرداند، صرف نظر از پیرانی که به سطح طفولیت سیاسی سقوط کرده اند- باری لازمه این کار نگارش یک جلد کتاب کامل است. به نظر من این کار شریرا نه ای بود که وقت خود و دیگران را بیهوده صرف این موضوع بکنم، آنهم در زمانیکه مرتباً مسایل بسیار مهمی در دستور کار روز قرار می گرفت: وظایف انقلاب آلمان، مسئله سرنوشت آینده انگلستان، مسئله روابط متقابل امریکا و اروپا، مسائلی که برای نخستین بار توسط اعتصابات پرولتاریای انگلستان مطرح می گردید. وظایف انقلاب چین، و بالاخره عمدتاً، وظایف و تناقضات داخلی اقتصادی و اجتماعی سیاسی خود ما و- باری کلیه این مسایل، بنظر من، باندازه کافی توجیه می کرد که مسایل مربوط به آثار تاریخی- جدلی خود را درباره انقلاب مداوم به تعویق اندازم. لکن آگاهی اجتماعی از خلاء نفرت دارد. در سال های اخیر، این خلاء تنوریک، به همانگونه که گفتم، با زیاله آنتی تروتسکیسم پر گردید. وراثت قلابی، فلاسفه و دلالات ارتجاع حزبی دانماً به قهقرا رفته، شاگردان مکتب ترهات مارتینف منشویک شدند. لنین را لگدمال کردند، در لجن زار دست و پا زدند، و همه اینها را مبارزه علیه تروتسکیسم نامیدند. آنان، در تمام این سال ها، نتوانسته اند حتی یک اثر جدی یا به کفایت مهم بوجود آورند، که بدون احساس شرمساری، از آن نام ببرند؛ حتی یک ارزیابی سیاسی که اعتبار خود را حفظ کرده باشد، حتی یک پیش بینی که تأیید شده باشد، حتی یک شعار مستقل که به تواند

موجب پیشرفت ایدنولوژیکی ما شده باشد، عرضه نکرده اند. هیچ چیز جز مهملات و کلیشه بافی.

مسائل لنینیسم استالین دیوان این مزبله ایدنولوژیکی، کتاب رسمی مکتب کوتاه بینی، مجموعه ای از مطالب مبتذل بی شمار است (نهایت کوشش من اینست که ملایم ترین صفات را پیدا کنم). لنینیسم اثر زینوویف... لنینیسم زینوویفی است، نه کمتر نه بیشتر. زینوویف تقریباً مطابق اصول لوتر عمل می کند. لکن در حالیکه لوتر می گفت "من بر این موضع می ایستم، غیر از این کاری نمی توانم بکنم"، زینوویف می گوید "من بر این موضع می ایستم... لکن عکس این کار را هم می توانم بکنم." مطالعه هیچیک از این آثار تنوریک وراث قلابی قابل تحمل نیست، با این تفاوت که از مطالعه لنینیسم زینوویف احساس خفگی با پنبه نرم به انسان دست می دهد، در حالیکه خواندن مسائل استالین به انسان احساس خفگی با پشم زبر می دهد. این دو کتاب- هر کدام به طریق خود- تصویر و نقطه اوج عصر ارتجاع ایدنولوژیکی می باشد.

وراث قلابی، با تنظیم و مرتبط کردن کلیه مسایل از جمیع جهات به تروتسکیسم، بالاخره باین اختراع دست یافتند، مبنی بر اینکه هر حادثه جهانی بطور مستقیم و یا غیرمستقیم به دید تروتسکی از انقلاب مداوم، در سال ۱۹۰۵، بستگی داشته است. اسطوره تروتسکیسم، که مملو از جعلیات است، تا اندازه ای به یک عامل در تاریخ معاصر بدل شده است. و در حالیکه مشی سانتریست- دست راستی^(۱) سال های اخیر، با افلاس اش در ابعاد تاریخی، خود را در سراسر جهان رسوا ساخته است، مع الوصف بدون ارزیابی از اختلاف نظرهای قدیمی و پیش بینی هانی که در اوایل سال ۱۹۰۵ شکل گرفت، مبارزه با ایدنولوژی سانتریستی کومینترن امروزه غیرقابل تصور و یا لاقلاً بسیار مشکل خواهد بود.

احیای اندیشه مارکسیستی، و در نتیجه اندیشه لنینیستی، در حزب، بدون سوزاندن آثار بی سر و ته وراث قلابی به آتش یک جدل سیاسی سوزان، بدون اعدام

بی رحمانه تنوریک کارپردازان دستگاه حزب، غیرقابل تصور است. در واقع، نوشتن چنین کتابی مشکل نیست. کلیه مواد آن در دست اند. لکن نوشتن چنین کتابی مشکل هم هست، دقیقاً بدین سبب که برای این کار انسان باید، بگفته بذله گوی کبیر سالتیکف، به سطح "خفقان آور الفبا" نزول کند، و زمانی دراز در این فضای نامطبوع منزل کند. لکن، نوشتن این اثر مطلقاً غیرقابل تعویق است. چرا که دفاع از مشی فرصت طلبانه در مسایل مربوط به شرق، یعنی، نیمه بزرگتر بشریت، درست براساس مبارزه علیه انقلاب مداوم در دست تهیه است.

من، تازه، در صدد برآمده بودم که وظیفه ناخوشایند جدل تنوریک با زینوویف و استالین را بعهده بگیرم و پرداختن به کلاسیک های روسی را به موقع استراحت اختصاص دهم (حتی غواصان نیز باید گاهگاهی خود را به سطح آب برسانند تا کمی هوای آزاد تنفس کنند)، که کاملاً به طور غیرمنتظره، مقاله ای از رادک ظاهر گردید و پخش گردید، که به تقابل "بسیار ژرفتر" تنوری انقلاب مداوم با نظریات لنین نسبت به این مسئله اختصاص داده شده بود. ابتدا در نظر داشتم به مقاله رادک توجهی نکنم تا از پرداختن به مخلوطی از پنبه نرم و پشم زبر که نصیبم شده بود، منحرف نگردم. لکن نامه هائی از جانب دوستان مرا وادار کرد که نوشته رادک را دقیق تر مطالعه کنم، و بدین ترتیب به نتایج زیر رسیدم: برای گروه کوچکی از افراد که قادرند مستقلاً و نه به حکم دستور فکر کنند، و آگاهانه به مطالعه مارکسیسم می پردازند، اثر رادک از آثار رسمی خطرناکترین است. به همانگونه که فرصت طلبی در سیاست هر چه مستورتر باشد و هر قدر وجهه شخصی به استتار آن کمک کند، خطرناکتر خواهد بود. رادک یکی از نزدیکترین دوستان سیاسی من است. رویدادهای اخیر این امر را به اندازه کافی تأیید کرده اند. معذک، در چند ماه اخیر، رفقای متعددی با نگرانی شاهد تحول رادک بوده اند، که از چپ ترین جناح اپوزیسیون یکسره به راست ترین جناح آن تغییر مکان داده است. همه ما، که نزدیکترین دوستان رادک هستیم، استعداد درخشان سیاسی و ادبی او را می شناسیم، که آمیخته

با تأثیرپذیری از ظواهر و تصمیم‌گیری عاجلانه است، یعنی خصایصی که در شرایط کار دسته‌جمعی منبع پر ارزشی از ابتکار و انتقاد است، لکن همین خصایص در شرایط انزوا می‌تواند ثمرات به‌کلی متفاوتی به بار آورد. تازه‌ترین اثر رادک- در رابطه با چند حرکت قبلی او- این عقیده را در ما برمی‌انگیزد که یا کشتی رادک قطب‌نمای خود را از دست داده است، یا قطب‌نمایش تحت تأثیر مدام یک مغناطیس اخلاک‌گر قرار گرفته است. اثر رادک به هیچ مفهومی سفری کوتاه به گذشته نیست. خیر، اثری است با تعقل ناکامی لکن نه کم‌زیان‌تر، در پشتیبانی از مثنی رسمی با همه‌ی اسطوره‌های تنوریک آن.

طبیعتاً، آنچه که من در بالا به عنوان هدف سیاسی از مبارزه کنونی علیه "تروتسکیسم" توصیف کردم، ابدأ بدین معنی نیست که در درون اپوزیسیون- که به مثابه یک پایگاه مارکسیستی، علیه ارتجاع ایدئولوژیک و سیاسی شکل گرفت- انتقاد، به خصوص انتقاد از اختلاف نظرهای من با نلین، مجاز نمی‌باشد. برعکس، چنین اثر روشن‌کننده‌ای تنها می‌تواند مثمرتر باشد. لکن در این مورد، و در تمام موارد، حفاظت دقیق از چشم‌انداز تاریخی، بررسی جدی منابع اصلی و روشن کردن اختلاف نظرهای گذشته در پرتو مبارزه کنونی، مطلقاً ضروری است. هیچ اثری از این مشخصات در اثر رادک موجود نیست. گویی، ناآگاه از عمل خود، به سادگی به راه مبارزه علیه "تروتسکیسم" افتاده، و نه تنها دست‌چینی یک جانبه از نقل قول‌ها، بلکه حتی تعبیرات از بیخ و بن جعلی رسمی این نقل قول‌ها را نیز مورد استفاده قرار داده است. در مواردیکه او به ظاهر خود را از تبلیغات رسمی جدا می‌سازد، آن چنان گنگ و مبهم عمل می‌کند که در واقع به صورت یک شاهد "مهم" به این تبلیغات کمک مضاعف می‌کند. همانگونه که همیشه در موارد ارتداد ایدئولوژیک پیش می‌آید، در آخرین اثر رادک هیچ نشانه‌ای از فراست سیاسی و مهارت ادبی او دیده نمی‌شود. این اثری است بدون چشم‌انداز، بدون عمق، اثری است صرفاً در سطح ذکر روایت، و درست به همین دلیل اثری است سطحی.

این اثر زاده کدام نیاز سیاسی است؟ زاده اختلاف نظرهایی است که میان رادک و اکثریت قریب به اتفاق اپوزیسیون بر سر انقلاب چین برخاست. درست است که ایراداتی بگوش می رسند بدین مضمون که اختلاف نظرهای مربوط به چین "امروز بیمورداند" (پرنوبراژنسکی). لکن این ایرادات حتی ارزش توجه جدی را نیز ندارند. تمامی بلشویسم در جریان جمع آوری تجارب انقلاب ۱۹۰۵ و انتقاد از آن، با همه تازگی اش- به هنگامیکه این تجارب تجربه آئی اولین نسل بلشویک ها بود- رشد یافت و بطور قطعی شکل گرفت. و چگونه می توانست غیر از این باشد؟ و نسل جدید انقلابیون پرولتاریائی اگر نتواند از تجارب تازه انقلاب چین، که هنوز گرم است و بوی خون می دهد بیآموزد، از چه واقعه دیگر امروز بیآموزد؟ تنها فضل فروشان بی توان می توانند مسئله انقلاب چین را "به تعویق اندازند"، تا بعدها سرفرصت و با "آرامش" به مطالعه آن بپردازند. و این کار بیش از پیش یک کار غیربلشویک- لنینیستی است. چرا که انقلابات در کشورهای شرقی به هیچ مفهومی از دستور روز حذف نشده اند و موعد این انقلابات بر هیچ کس معلوم نیست.

رادک، با اتخاذ یک موضع غلط بر سر مسئله انقلاب چین، سعی دارد با رجعت به گذشته و تشریح یک جانبه و تحریف شده اختلاف نظرهای من با لنین، این موضع را توجیه کند. و در همین جاست که رادک مجبور می شود اسلحه خود را از زرادخانه دیگران بوام بگیرد و بدون قطب نما در مسیر دیگران شنا کند.

رادک دوست من است، لکن حقیقت برای من عزیزتر است. من یک بار دیگر مجبورم کارهای بزرگتر مربوط به مسایل انقلاب را به کناری بگذارم تا بدرد رادک بپردازم. مسایلی مطرح شده اند که به مراتب مهمتر از آنند که بشود نادیده گرفت، و این مسایل صریحاً هم مطرح شده اند.

من در اینجا یک مشکل سه گانه دارم که باید برطرف کنم: تعدد و تنوع اشتباهات در اثر رادک؛ انبوهی آثار و حقایق تاریخی در مدت ۲۳ سال (۱۹۲۸-۱۹۰۵) که

نظریات رادک را رد می کنند؛ و ثالثاً زمان کوتاهی که من می توانم وقف این اثر بکنم، چرا که مسایل اقتصادی اتحاد شوروی به تدریج مطرح می گردند.

این شرایط یکسره خصلت اثر حاضر را تعیین می کند. این اثر مسئله را فیصله نمی دهد. گفتنی های بسیاری ناگفته می ماندند. و این، اتفاقاً، تا اندازه ای بدین علت است که این اثر دنباله آثار دیگری است، عمدتاً نقدی بر طرح برنامه انترناسیونال کمونیست. کوهی از حقایق که در باره این مسئله جمع آوری کرده ام باید بدون استفاده باقی گذارده شود. و منتظر بکار رفتن در کتابی بشود که در نظر دارم علیه وراثت قلابی بنویسم، یعنی، علیه ایدئولوژی رسمی عصر ارتجاع.

اثر رادک پیرامون انقلاب مداوم بر پایه این استنتاج استوار است:

"بخش جدید حزب (ایوزیسیون) مورد تهدید ظهور گرایشاتی قرار گرفته که مسیر

تکامل انقلاب پرولتاریائی را از متحد این انقلاب، یعنی، دهقانان، جدا خواهد کرد."

انسان، در وهله اول، از این حقیقت شگفت زده می شود که چنین استتاجی در مورد بخش "جدید" حزب در نیمه دوم سال ۱۹۲۸، به عنوان یک استنتاج جدید، اقامه می گردد. حال آنکه، ما از پانیز سال ۱۹۲۳ تاکنون این استنتاج را دائماً و به کرات شنیده ایم. لکن رادک چگونه چرخش خود را به جانب تز رسمی اصلی توجیه می کند؟ اینبار نیز، از راهی جدید نیست: او به تنوری انقلاب مداوم روی می آورد. در سال های ۲۵- ۱۹۲۴، رادک بیش از یک بار عزم کرد جزوه ای بنویسد در اثبات این عقیده که تنوری انقلاب مداوم و شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان لنین، در مقیاس تاریخی- یعنی، در پرتو تجربه سه انقلاب ما- به هیچ وجه نمی تواند در مقابل یکدیگر قرار بگیرند، بلکه برعکس، این دو ذاتاً یکسان می باشند. اکنون، رادک، بعد از آنکه مسئله را- همانگونه که برای یکی از دوستانش می نویسد "مجدداً" تمام و کمال مورد بررسی قرار داده، به این نتیجه رسیده است که تنوری انقلاب مداوم بخش "جدید" حزب را با خطری مواجه ساخته که چیزی جز کمابیش خطر شکستن از دهقانان نیست.

اما رادک چگونه این مسئله را "تمام و کمال" بررسی کرده است؟ او در این مورد اطلاعاتی چند در اختیار ما می‌گذارد:

"ما فرمولی را که تروتسکی در سال ۱۹۰۴ در پیشگفتاری بر کتاب جنگ داخلی در فرانسه مارکس و در سال ۱۹۰۵ در انقلاب ما ارائه داد، در دست نداریم."

تاریخ‌ها در اینجا درست ذکر نشده‌اند، لکن ارزش ندارد بر سر آن جر و بحث کنیم. نکته اینست که تنها اثری که من نظریاتم را در آن، کمابیش به طور سیستماتیک، پیرامون تکامل انقلاب ارائه کردم مقاله ایست نسبتاً مفصل بنام، نتایج و چشم اندازها. (در کتاب انقلاب ما، پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۸۶-۲۲۴) مقاله ای که در ارگان لهستانی روزالوکزامبورگ و تیژکو (۱۹۰۹) چاپ شده، و رادک به آن اشاره می‌کند ولی آنرا بطریق کامنفی تفسیر می‌کند، هیچگونه ادعای کامل و جامع بودن ندارد. این اثر، از نظر تنوریک، بر پایه کتاب انقلاب ما، مذکور در بالا، استوار می‌باشد. هیچ کس موظف نیست امروز این کتاب را مطالعه کند. از آن زمان تاکنون وقایع بزرگی روی داده‌اند و ما آنقدر از این وقایع آموخته ایم که، حقیقت‌اش، من از رفتار کنونی وراث قلابی منزجرم. رفتاری که مسایل تاریخی جدید را، در پرتو تجارب زنده انقلاباتی که تاکنون بدست ما انجام گرفته‌اند، در نظر نمی‌گیرد، بلکه عمدتاً در پرتو نقل قول‌هایی بررسی می‌کند که تنها مربوط به پیش‌بینی‌های آن ایام ما هستند در مورد انقلاب آینده. طبیعی است، که من بدین وسیله نمی‌خواهم رادک را از این حق محروم کنم که مسئله را از جنبه تاریخی-ادبیش نیز مورد بررسی قرار ندهد. لکن در این صورت، نیز این بررسی باید بطریق صحیح صورت بگیرد. رادک تعهد می‌کند که سرنوشت تنوری انقلاب مداوم را در عرض تقریباً یک ربع قرن روشن کند، و در ضمن اشاره می‌کند که دقیقاً همان اسنادی که من این تنوری را در آنها مطرح کردم "در دست ندارد."

می‌خواهم درست در همین جا خاطر نشان سازم که لنین، خاصه بگونه ای که اکنون با خواندن مقالات قدیمی اش بر من آشکار گردیده، هرگز اثر اصلی فوق‌الذکر مرا

مطالعه نکرده بوده است. این مسئله را می توان بدین صورت توجیه کرد که انقلاب ما، که در سال ۱۹۰۶ منتشر گردید، نه تنها بزودی توقیف و جمع آوری شد و به فاصله کوتاهی همه ما به خارج مهاجرت کردیم، بلکه شاید به این علت که دو سوم این کتاب از تجدید چاپ مقالات قدیمی تشکیل شده بود. بعدها، من از رفقای بسیاری شنیدم که این کتاب را نخوانده اند، چون تصور می کردند صرفاً تجدید چاپ آثار قدیمی است. بهرحال، مطالب معدود پراکنده جدلی لنین علیه انقلاب مداوم، یکسره و منحصراً براساس مقدمه پارووس بر جزوه پیش از نهم ژانویه من و بیان نامه بدون تزار! پارووس- که من از آن کاملاً بی اطلاع مانده ام- و اختلاف داخلی لنین و بوخارین و دیگران استوار می باشد. لنین هرگز و در هیچ جا، ولو بطور ضمنی، کتاب نتایج و چشم اندازها را نه تحلیل کرد و نه از آن نقل قول نمود. و چند ایراد لنین به انقلاب مداوم- که البته هیچ اشاره ای بمن نمی کند- مستقیماً ثابت می کند که او این اثر را نخوانده است*.

* - در سال ۱۹۰۹ لنین در مقاله ای که وقف جدل با مارتف شده بود، از کتاب نتایج و چشم اندازهای من نقل قول کرد. معهدا اثبات این مطلب مشکل نیست که لنین نقل قول ها را بطور دست دوم یعنی از خود مارتف اخذ کرده است. فقط بدینگونه می توان تعدادی از ایرادات او را علیه من، که مسلماً مبتنی بر سوء تفاهم است، تشریح کرد.

در سال ۱۹۱۹ چاپخانه دولتی کتاب نتایج و چشم اندازهای مرا به صورت جزوه ای منتشر ساخت. یادداشت های مجموعه کامل آثار لنین مشعر بر اینکه تئوری انقلاب مداوم "اینک" بعد از انقلاب اکتبر قابل توجه شایانی می باشد، تقریباً مربوط به همین زمان است. آیا لنین کتاب نتایج و چشم اندازهای مرا در سال ۱۹۱۹ مطالعه کرده است، یا اینکه فقط آنرا ورق زده است؟ من در این باره نمی توانم با اطمینان اظهار نظر کنم. من در آن ایام همواره در مسافرت بودم، بطور موقت به مسکو می آمدم و در ضمن ملاقاتهایم با لنین، در آن ایام- در اوج جنگ داخلی- یاد خاطرات تئوریک فراکسیون هرگز به فکر ما خطور نکرد. اما آ. آ. یوفه در آن ایام در باره انقلاب مداوم گفتگویی با لنین داشته است. یوفه در نامه وداعی که قبل از مرگش برای من

نوشت مرا از این مذاکرات آگاه ساخت (رجوع شود به کتاب زندگی من) آیا می توان شهادت آ.آ. یوفه را اینطور تفسیر کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ برای اولین بار با نتایج و چشم اندازها آشنائی حاصل کرد و صحت پیشگویی های تاریخی ای را که محتوی آن بود مورد تأیید قرار داد؟ من در این باره نمی توانم جز حدسیات روانی اظهار نظری بنمایم. قدرت مجاب کننده این حدسیات به ارزیابی هسته مرکزی خود مسئله مورد مشاجره بستگی دارد. کلمات آ.آ. یوفه بدین مضمون که لنین صحت پیش گویی های مرا مورد تأیید قرار داده است باید قاعدتاً برای انسانی که با مارگارین تنوریک دوره ما بعد لنینی تغذیه شده است، غیر قابل قبول جلوه کند. و از سوی دیگر کسی که راجع به تکامل اندیشه های لنین در رابطه با تکامل خود انقلاب تعمق کند، درک خواهد کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ مجبور بود- و نمی توانست غیر از این باشد- که قضاوت تازه ای در باره تئوری انقلاب مداوم بنماید. قضاوت دیگری جز آنچه که او در زمان های مختلف قبل از انقلاب کرده بود، یعنی قضاوتی سطحی و ضمنی که آشکارا با یکدیگر در تضاد بودند و نه با بررسی موضع کلی من، بلکه براساس نقل قول های پراکنده بنا شده بود.

لنین برای آنکه در سال ۱۹۱۹ صحت پیش بینی مرا مورد تأیید قرار دهد. احتیاج به آن نداشت که موضع مرا در برابر موضع خود بگذارد. کافی بود که هر دو موضع، در تکامل تاریخی شان مورد توجه قرار گیرند. در اینجا احتیاج به تکرار نیست که محتویات مشخصی که لنین هر بار با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" عنوان می کرد، کمتر از یک فرمول فرضی مشتق می شد تا تجزیه و تحلیل از تغییرات واقعی در رابطه با نیروهای طبقاتی. احتیاج به تکرار نیست که این محتوی تاکتیکی و سازمانی یکبار و برای همیشه بعنوان یک نمونه کلاسیک از واقع بینی انقلابی در محتویات تاریخ ثبت شده است. تقریباً در تمام موارد و بهرحال در تمام موارد مهمی که من از نظر تاکتیکی و سازمانی خود را در تضاد با لنین قرار دادم حق به جانب او بود و اتفاقاً به همین جهت من علاقه ای نداشتم که تا آنجا که فقط مربوط به خاطرات تاریخی می شد، در مقام دفاع از پیش بینس های خود برآیم. تنها پس از آنکه دانستم انتقاد مقلدین از تئوری انقلاب مداوم نه فقط منبع تغذیه تئوریک ارتجاع در مجموعه انترناسیونال گشته، بلکه خود را به صورت وسیله ای برای خرابکاری مستقیم در انقلاب چین در آورده است، خود را ملزم به بازگشت به این مسئله دیدم. ل.ت.

لکن، اشتباه است تصور شود که "لنینیسم" لنین فقط همین است ولی بنظر می رسد که این نظر رادک است. به هرحال، مقاله رادک، که باید آنرا در اینجا بررسی کنم، نشان می دهد که او نه تنها به آثار اساسی من "دسترسی" نداشته، بلکه حتی هیچ وقت آنها را مطالعه نکرده است. و اگر هم مطالعه کرده و مدت ها پیش بوده، پیش از انقلاب اکتبر، و در هر صورت نکات زیادی در حافظه اش حفظ نکرده است.

لکن مطلب در اینجا خاتمه نمی یابد. در سالهای ۱۹۰۵ یا ۱۹۰۹ - خاصه در شرایط انشعاب - جدل سیاسی بر سر یک مقاله، که در آن روزها معمول بود، و یا حتی بر سر یک جمله از یک مقاله، مجاز و حتی اجتناب ناپذیر بود. لکن امروز یک مارکسیست انقلابی مجاز نیست، که بهنگام بازگشت به گذشته و مرور این دوران تاریخی عظیم، از خود بپرسد: فرمول های مورد بحث چگونه در عمل پیاده شدند؟ چگونه در عمل تفسیر و تعبیر شدند؟ چه تاکتیک هایی بکار برده شدند؟ اگر رادک بخود زحمت داده و تنها دو کتاب اولین انقلاب ما (جلد دوم مجموعه آثار من) را به اجمال مرور می کرد، آنوقت بخود این جرأت را نمی داد که اثر امروزیش را بنویسد یا به هر طریق، یک سری کامل از مباحثات کلی خود را حذف می کرد. لاقلاً، امیدوار می بودم که چنین می کرد.

رادک می توانست از این دو کتاب، در وهله اول، فرا بگیرد که در فعالیت های سیاسی من انقلاب مداوم بهیچ وجه به معنی جهش از روی مرحله دموکراتیک انقلاب و هیچیک از گام های مشخص آن نبود. او متقاعد می گردید که، گرچه من در سراسر سال ۱۹۰۵ بطور غیرقانونی و بدون ارتباط با مهاجرین در روسیه بسر می بردم، مع الوصف وظایف مراحل متوالی انقلاب را دقیقاً به همان شیوه لنین فرموله کردم؛ او فرا می گرفت که دعوت های اساسی از دهقانان که از جانب مطبوعات مرکزی بلشویک ها در سال ۱۹۰۵ منتشر می شدند بوسیله من نوشته شده بود؛ نشریه نوایژین (زندگی نوین)، به سردبیری لنین، در طی سرمقاله ای، از مقاله من

پیرامون انقلاب مداوم، که در ناچالو (آغاز) منتشر شد، قاطعانه دفاع کرد؛ نوایا ژیزن لنین، و گاه لنین شخصاً، از تصمیمات سیاسی "شورای نمایندگان" که بوسیله من نوشته شده و از هر ده مورد گزارش سیاسی، نه مورد بعهد من بود، طرفداری و دفاع کرد؛ بعد از شکست دسامبر، در زندان جزوه ای نوشتم پیرامون تاکتیک که در آن خاطر نشان ساختم که ترکیب تهاجم پرولتاریا با انقلاب ارضی دهقانان مسئله استراتژیک اصلی است؛ لنین این جزوه را بوسیله مؤسسه انتشاراتی بلشویکی نوایا ولونا (موج نوین) چاپ کرد و بوسیله کاتینتس تأیید قلبی خود را به من ابلاغ کرد؛ لنین در کنگره ۱۹۰۷ لندن از "همبستگی" من با بلشویسم در نظریات من مربوط به دهقانان و بورژوازی لیبرال سخن گفت. هیچیک از اینها برای رادک وجود خارجی ندارند؛ از قرار معلوم، باین مطلب "دسترس" نداشته است.

در رابطه با آثار لنین وضع رادک چگونه است؟ بهتر نیست، یا خیلی بهتر نیست. رادک خود را به نقل قول هائی محدود می کند که لنین علیه من متوجه نمود، لکن، در اغلب موارد، هدفش دیگران بودند (بعنوان مثال، بوخارین و رادک؛ گواه آشکار بر این مدعا در اثر خود رادک یافت می شود). رادک قادر نبوده حتی یک نقل قول جدید بر علیه من پیدا کند؛ او به سادگی نقل قول های حاضر و آماده ای را مورد استفاده قرار داده که این روزها تقریباً در "دسترس" همه اهالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. رادک فقط تعداد قلیلی نقل قول بدان می آفراید. نقل قول هائی که طی آن لنین حقایق اولیه مربوط به اختلاف بین جمهوری بورژوائی و سوسیالیسم را برای آنارشویست ها و سوسیال رولوسیونرها^(۱۲) روشن می کرد. و بدینوسیله رادک مسئله را چنان می نمایاند که گویی این نقل قول ها نیز علیه من متوجه بوده اند. باور نکردنی است، لکن حقیقت دارد!

رادک بیانییه های قدیمی را که در آنها لنین، با احتیاط بسیار و با مضایقه، مع الوصف با وزنه ای سنگین تر، همبستگی مرا در مسایل اصلی انقلاب با بلشویسم تصدیق کرده، به کلی نادیده می گیرد. در اینجا نباید برای لحظه ای فراموش کرد که

لنین این را در زمانی ابراز کرد که من عضو جناح بلشویک نبودم و درست در زمانی بود که لنین مرا بیرحمانه (و کاملاً بجا) بعلت روش آشتی طلبانه ام مورد حمله قرار می داد، نه بخاطر انقلاب مداوم که با ایرادات گاه و بیگاه او روبرو می شد، بلکه به علت روش آشتی طلبانه من، بخاطر امید من به تحول منشویک ها به چپ. لنین به مبارزه علیه آشتی طلبی بیشتر اهمیت می داد تا "منصفانه بودن" ضربات منفرد جدلی علیه تروتسکی "آشتی طلب".

استالین در سال ۱۹۲۴، بر علیه من و در دفاع از رفتار زینوویف، در اکتبر ۱۹۱۷ نوشت:

"رفیق تروتسکی از درک نامه های لنین (در مورد زینوویف- ل. ت.) اهمیت و مقاصد این نامه ها، عاجز است. لنین گاهی اوقات عمداً پیش دستی می کرد، و آن اشتباهاتی را که ممکن بود کسی مرتکب گردد برجسته می نمود، و جلوجلو از آن انتقاد می کرد، باین منظور که به حزب هشدار بدهد و آن را از اشتباه مصون دارد. گاهی موضوعات "کم اهمیت" را بزرگ می کرد و در راه همان هدف تعلیماتی" از گاه کوهی می ساخت".... اما اگر کسی از اینگونه نامه های لنین (و این نوع نامه ها کم نیستند) وجود اختلافات "مصیبت بار" استتاج کند و آنرا جار بزند بدین معنی است که نامه های لنین را نفهمیده، و این بدین معنی است که لنین را نمی شناسد." (ژ. استالین، تروتسکیسم یالنینیسم، ۱۹۲۴)

این عقیده در اینجا بشکل ناپخته ی- "طرز رفتار معرف انسان است"- بیان شده، و گرچه کمتر از هر چیز دیگری در مورد اختلاف نظرهای دوران انقلاب اکتبر جاری است که ابدأ به "گاه" شباهتی ندارد، مع الوصف اصل عقیده صحت دارد. لکن اگر لنین علیه نزدیک ترین اعضاء جناح خود به مبالغه های "تعلیماتی" و جدل های پیشگیرانه متوسل می شد، مطمئناً در مقابل شخصی که در آن زمان خارج از جناح بلشویک ها قرار داشت و موعظه آشتی طلبی سر داده بود، به مراتب بیشتر بدین کار

توسل می جست. رادک ابدأ به مخيله اش خطور نکرده که این ضریب اصلاحی را در مورد روایات قدیمی در نظر بگیرد.

من، در سال ۱۹۲۲ در پیشگفتار کتابم سال ۱۹۰۵، نوشتم که پیش بینی من مبنی بر امکان و احتمال استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه زودتر از کشورهای پیشرفته، بعد از دوازده سال عملاً تأیید شده است. رادک، در پی نمونه های غیرجالب، موضوع را چنان تصویر می کند که گویا من این پیش بینی را در برابر خط مشی استراتژیک لنین قرار داده بودم. لکن، می توان با مشاهده مقدمه به روشنی دید که من از نقطه نظر آن جنبه های اساسی از انقلاب مداوم به پیش بینی آن پرداختم که با خط مشی استراتژیک بلشویسم مطابقت داشت. هنگامیکه من در آغاز سال ۱۹۱۷ در یک پاورقی از "تجدید سلاح" حزب صحبت می کنم، مسلماً به این مفهوم نیست که لنین راه قبلی حزب را "اشتباه" تشخیص داده بود بلکه از آن جهت است که لنین-گرچه دیر، لکن برای پیروزی انقلاب به موقع- به روسیه آمد تا به حزب بیاموزد که شعار کهنه "دیکتاتوری دموکراتیک" را که استالین، کامنف، رایکوف، مولوتف و دیگران هنوز بدان آویخته بودند، طرد کند. اگر کامنف ها از ذکر "تجدید سلاح" برآشفته گردیدند، قابل درک است. زیرا این بر علیه خود آنان صورت گرفت. اما رادک؟ او تازه در سال ۱۹۲۸ به خشم آمد، یعنی، تنها بعد از آنکه شخصاً با ضرورت "تجدید سلاح" حزب کمونیست چین به مبارزه پرداخته بود.

باید به خاطر رادک بیآورم که کتاب های من، سال ۱۹۰۵ (با پیشگفتار جنایت بارش) و انقلاب اکتبر، در زمان حیات لنین، نقش کتب اصلی درسی تاریخی را در مورد هر دو انقلاب بازی می کردند. این کتاب ها، در آن زمان، به دفعات بیشمار به روسی و زبان های خارجی، تجدید چاپ شدند. هرگز کسی به من نگفت که کتاب های من حاوی تقابل دو خط مشی می باشند، زیرا، در آن زمان پیش از تغییر روش رویزیونیستی وراث قلابی، هیچ عضو عاقل حزب برای نقل قول های قدیمی بیشتر از

تجربه انقلاب اکتبر ارزش قایل نبود، بلکه این نقل قول ها را در پرتو انقلاب اکتبر ارزیابی می کرد.

در این رابطه، موضوع دیگری وجود دارد که رادک آنرا به نحو غیرقابل اغمازی مورد سوء استفاده قرار می دهد: او می گوید- تروتسکی تصدیق کرد که حق به جانب لنین بوده است. البته تصدیق کردم. و در این تصدیق ذره ای نیرنگ سیاسی نهفته نبود. منظور من کل راه تاریخی لنین، کل مواضع تتوریک لنین، استراتژی او، ساختن حزب بشیوه او بود. لکن این تصدیق، مسلماً در مورد هر نقل قول مجزای جدلی صادق نیست، بخصوص نقل قول هانی که امروزه برای عداوت با لنینسم مورد سوء استفاده قرار می گیرند. در سال ۱۹۲۶، در دوره اتحاد با زینوویف، رادک به من هشدار داد که زینوویف به بیانیه ای از جانب من در باره محق بودن لنین در مقابل من نیاز دارد تا بتواند مخالفت خود را با من تا حدودی توجیه کند. طبیعتاً، من این نکته را به خوبی درک کردم. و از همین روست که در پلنوم هفتم کمیته اجراییه بین الملل کمونیست گفتم که منظور من محق بودن تاریخی لنین و حزب او بوده، لیکن به هیچوجه دال بر محق بودن منتقدین امروزی من، که سعی دارند با به میان کشیدن نقل قول هانی از لنین سیمای خود را بپوشانند، نمی باشد. متأسفانه، امروز مجبورم این مطلب را به رادک نیز تعمیم بدهم.

من، در رابطه با انقلاب مداوم، فقط از نواقص این تنوری صحبت کردم، که تا آنجائیکه مربوط به یک پیش بینی بود اجتناب ناپذیر بودند. در پلنوم هفتم کمیته اجرایی بین الملل کمونیست، بوخارین بدرستی تأکید کرد که تروتسکی مفهوم انقلاب مداوم را بالکل رد نکرده است. در مورد "نواقص"، من در یک اثر مفصل تر دیگری صحبت خواهم کرد، و در آن سعی خواهم نمود تجربیات سه انقلاب و کاربرد آنها را در مسیر آینده کومینترن، به خصوص در شرق، نشان بدهم. لکن برای اینکه امکان هرگونه سوء تفاهمی از بین برود، می خواهم در اینجا توضیح مختصری بدهم: انقلاب مداوم، علیرغم کلیه نواقصش، حتی به شکلی که در آثار اولیه ام- عمدتاً در

نتایج و چشم اندازها (۱۹۰۶) - عرضه شده، به مراتب از خردمندی های باز پس نگرنده استالین و بوخارین و حتی اثر اخیر رادک، از مارکسیسم سرشارتر است و نتیجتاً به مراتب به مشی تاریخی لنین و حزب بلشویک نزدیکتر.

من ابداً نمی گویم که درک من از انقلاب در کلیه آثار من همواره یکسان و لغزش ناپذیر بوده است. من خود را به گردآوری نقل قول های قدیمی مشغول نکردم. اینک هم دوران ارتجاع و کذب حزبی مرا مجبور بدین کار کرده است. بلکه بد یا خوب، سعی کردم پروسه های واقعی زندگی را تجزیه و تحلیل کنم. در طول دوازده سال (۱۷-۱۹۰۵) فعالیت های انقلابی روزنامه نگاریم، مقالاتی نیز وجود دارند که در آنها پیشامدها و حتی جدل های مبالغه آمیز، که در طی مبارزه اجتناب ناپذیر بودند، خط مشی استراتژیک را نقض می کنند. بنابراین، به عنوان مثال، می توان مقالاتی یافت که در آنها من نسبت به نقش انقلابی آینده دهقانان، به طور کلی، به عنوان یک طبقه، اظهار تردید کرده ام، و در همین رابطه. بخصوص در زمان جنگ امپریالیستی- از توصیف انقلاب آینده روسیه به عنوان یک انقلاب "ملی" امتناع ورزیدم، چرا که این توصیف را مبهم می دانستم. لکن در اینجا نباید فراموش کرد که پروسه های تاریخی مورد علاقه ما، منجمله پروسه های مربوط به دهقانان، اکنون که تکوین یافته اند به مراتب آشکارتر از آن زمانی هستند که تازه رو به تکامل می رفتند. بعلاوه، باید بگویم که لنین- که مسئله دهقانی را با تمام ابعاد عظیم تاریخی اش لحظه ای از نظر دور نداشت و ما همه مسئله دهقانان را از او آموختیم- حتی بعد از انقلاب فوریه هنوز مطمئن نبود که آیا موفق خواهیم بود دهقانان را از بورژوازی جدا سازیم و به پشتیبانی از پرولتاریا بکشانیم. من به منتقدین سختگیر خود، به طور کلی، می گویم که از مقالات یک ربع قرن دیگران در ظرف یک ساعت تناقض ظاهری بیرون کشیدن به مراتب آسانتر از آنست که خود انسان، حتی برای یک سال هم که شده، وحدت مشی اساسی را حفظ کند.

در این سطور مقدماتی یک نکته دیگر را نیز تنها محض اجرای کامل تشریفات باید ذکر کرد: رادک می گوید که اگر تئوری انقلاب مداوم صحیح می بود، تروتسکی براساس آن یک جناح بزرگ تشکیل می داد. لکن این امر صورت نگرفت. بدین ترتیب نتیجه می شود... که تئوری غلط بوده است.

این استدلال رادک، به عنوان یک قضیه کلی، بویی از دیالکتیک نبرده است. می توان از آن نتیجه گرفت که نظر اپوزیسیون در باره انقلاب چین و یا موضع مارکس در مورد مسایل بریتانیا، غلط بوده؛ موضع کومینترن در رابطه با رفرمیست ها در آمریکا، در اطریش- و می شود گفت- در سراسر دنیا، غلط است.

اگر استدلال رادک را نه در شکل کلی "تاریخی- فلسفی" آن، بلکه تنها به صورتیکه در مورد مسئله مورد بحث بکار می رود در نظر بگیریم، آنوقت ضربه من متوجه خود رادک می شود. اگر من معتقد بودم، و یا مهمتر از آن، اگر حوادث نشان می داد که خطوط انقلاب مداوم با خطوط استراتژیک بلشویسم مغایرت داشته، با آن در تناقض بوده، و بیش از پیش از آن فاصله می گیرد، آنوقت استدلال رادک می توانست ذره ای معنی داشته باشد. تنها در چنین صورتی می توانست زمینه برای تشکیل دو جناح موجود باشد. لکن این درست همان چیزی است که رادک می خواهد ثابت کند. من، برعکس، نشان می دهم که علیرغم کلیه مبالغات جدل های فراکسیونی و تأکیدات حدسی مسئله، خطوط کلی استراتژیک یکسان بود. پس از کجا می توانست یک جناح دوم بوجود آید؟ در حقیقت عملاً اینطور شد که من در نخستین انقلاب دوشادوش بلشویک ها فعالیت کردم و بعداً نیز در مطبوعات جهان بر علیه انتقاد منشویک های مرتد از این همکاری دفاع کردم. در انقلاب ۱۹۱۷، بهمراه ننین بر علیه فرصت طلبی دموکراتیک "بلشویک های قدیمی" مبارزه کردم همان هانی که امروز بر سینه موج ارتجاع ارتقاء یافته و تنها اسلحه شان افترا و برچسب زدن به انقلاب مداوم است.

بالاخره، من هرگز سعی نکردم براساس آراء انقلاب مداوم گروهی بوجود آورم. موضع درون حزبی من یک موضع آشتی طلبانه بود و هنگامی که من در لحظات معینی در تشکل یک گروه اهتمام می ورزیدم دقیقاً بر همین اساس بود. آشتی طلبی من از یک نوع سرنوشت گرائی سوسیال رولوسیونری سرچشمه می گرفت. من اعتقاد داشتم که منطق مبارزات طبقاتی هر دو جناح را مجبور خواهد کرد تا خط مشی انقلابی واحدی را تعقیب کنند. در آن زمان اهمیت عظیم تاریخی مشی لنین هنوز برای من روشن نبود، همان مشی تمایز ایدئولوژیکی آشتی ناپذیر لنین، که در صورت لزوم، انشعاب را بخاطر آبدیده کردن ستون فقرات حزب انقلابی واقعی روا می دانست. در سال ۱۹۱۱، لنین در این باره نوشت:

"آشتی طلبی مجموعه ای از حالات، کوشش ها و نظریاتی است که بطور تفکیک ناپذیری دقیقاً با ماهیت وظایف تاریخی ای، که در دوران ضدانقلابی سال های ۱۹۰۸-۱۹۱۱ در مقابل حزب سوسیال دموکرات روسیه قرار داشت پیوند یافته است. از همین روست که در این دوران ضدانقلابی، عده ای از سوسیال دموکراتها، با حرکت از مبادی کاملاً متفاوت، به ورطه آشتی طلبی سقوط کردند. تروتسکی آشتی طلبی را مداومتر از هرکس دیگر بیان می کرد. او احتمالاً تنها کسی بود که سعی کرد یک اساس تنوریک برای این گرایش فراهم کند." (جلد یازدهم، بخش دوم، ص ۳۷۱)

من، با کوشش برای ایجاد وحدت بهر قیمتی، بی اختیار و ناگزیر از گرایشات سانتریستی منشویسم یک ایده آل ساختم. علیرغم سه تلاش مکرر، به هیچ کار مشترکی با منشویک ها دست نیافتم، و نمی توانستم دست بیابم. لکن، در عین حال، مشی آشتی طلبی مرا به برخوردهای شدیدتری با بلشویسم کشاند. چرا که لنین، برخلاف منشویک ها، با بیرحمی آشتی طلبی را رد می کرد، غیر از این همکار دیگری نمی توانست بکند. بدیهی است که ممکن نبود براساس خط مشی آشتی طلبی هیچ جناحی بوجود آورد.

بنابراین این نتیجه حاصل می شود: خرد کردن یا تضعیف یک خط مشی سیاسی به خاطر آشتی طلبی مبتذل مجاز نیست و مهلک است؛ آب و رنگ زدن به سانترسیم، به هنگامیکه بطور زیگزاگ به چپ می رود، مجاز نیست؛ مجاز نیست که، در تعقیب سراب واهی سانترسیم، در اختلاف نظرها با همفکران انقلابی اصیل مبالغه نمود و این اختلاف نظرها را بزرگ جلوه داد. اینهاست درس های واقعی از اشتباهات واقعی تروتسکی، این درس ها بسیار اهمیت دارند و هنوز، حتی امروز، بقوت خود باقی هستند و این دقیقاً رادک است که باید در باره آنها تعمق کند.

استالین، با بدگمانی ایدئولوژیکی خاصی که خصلت اوست، یکبار گفت: "تروتسکی حتماً باید بداند که لنین تا آخرین لحظات حیاتش بر علیه تنوری انقلاب مداوم مبارزه کرد لکن این باعث نگرانی تروتسکی نمی شود." (پراودا، شماره ۲۶۲، ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶)

این یک کاریکاتور خام و غیرمتعهد، یعنی، یک کاریکاتور استالینیستی خالص از واقعیت است. لنین، در یکی از مکاتباتش با کمونیست های خارجی، توضیح داد که اختلاف نظر ما بین کمونیست ها با اختلاف نظر در میان سوسیال دموکراتها به کلی فرق دارد. او نوشت، بلشویسم چنین اختلاف نظرهایی را نیز در گذشته تجربه کرده است. لکن "... در همان لحظه ای که قدرت را تسخیر کرد و جمهوری شوروی را تشکیل داد، بلشویسم وحدت خود را به ثبوت رساند و بهترین جریانات اندیشه سوسیالیستی را که به بلشویسم نزدیکتر بودند، به سوی خود جلب کرد..." (جلد شانزدهم، ص ۳۳۳)

منظور لنین، به هنگام نوشتن این سطور، از نزدیکترین جریانات اندیشه سوسیالیستی چه بود؟ مارتینف یا کوازینین؟ یا کاجین، تلمان و سمرال؟ نکند اینها بنظر او "بهترین جریانات نزدیکتر" بودند؟ کدام گرایش دیگری از گرایشی که من- در تمام مسائل اصولی از جمله مسئله دهقانان معرف آن بودم- به بلشویسم نزدیکتر بود؟ حتی روزالوکزامبورگ ابتدا از سیاست ارضی حکومت بلشویک دوری جست.

لکن، من در این باره ابدا تردیدی نداشتم- من به هنگامیکه لنین قلم بدست قانون ارضی اش را تدوین می کرد. در کنار او بر سر میز نشسته بودم. و تبادل نظر ما به سختی شامل بیش از ده دوازده تذکر بود، و مفهوم این تبادل نظرها بشرح زیر بود: این اقدامی است متناقض، لکن از نظر تاریخی کاملاً اجتناب ناپذیر: تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا و به مقیاس انقلاب جهانی، تناقضات رفع خواهند شد- ما تنها زمان لازم داریم.

اگر یک تضاد اساسی ما بین تنوری انقلاب مداوم و دیالکتیک لنین بر سر مسئله دهقانان وجود داشت، پس رادک چگونه می خواهد این حقیقت را توضیح بدهد که در سال ۱۹۱۷، من بدون آنکه از نظریات اساسی ام در باره سیر تکاملی انقلاب عدول کرده باشم، برخلاف اکثریت رهبری بلشویکی آن زمان، کمترین لغزشی در مورد مسئله دهقانان نداشتم؟ رادک این حقیقت را چگونه توضیح می دهد که تنورسین ها و سیاستمداران ضدتروتسکیسم امروزی- زینوویف، کامنف، استالین، رایکوف، مولوتف و غیره و غیره- همه تا آخرین نفر، بعد از انقلاب فوریه، موضع دموکراتیک مبتدل را پذیرفتند، نه موضع پرولتاریائی را؟ و یکبار دیگر: هنگامیکه لنین به ادغام بلشویسم با بهترین عناصر نزدیکترین جریانات مارکسیستی اشاره می کرد از چه کسانی و از چه موضوعی صحبت می کرد؟ و آیا این ارزیابی لنین که در آن ترازنامه اختلاف نظرهای گذشته را تنظیم کرد نشان نمی دهد که او بهیچ وجه معتقد بوجود دو مشی استراتژیک آشتی ناپذیر نبود؟

مورد هنوز جالب توجه در این رابطه نطق لنین است در جلسه کمیته پطروگراد به تاریخ اول (چهاردهم) نوامبر* ۱۹۱۷. مسئله ای که در آنجا موردبحث قرار گرفت این بود که آیا باید با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها توافق کرد یا نه؟

* همانطور که همه می دانند، پرونده قطور این جلسه تاریخی طبق دستور خاص استالین از کتاب جشن یادبود، حذف شده است تاکنون از انظار حزبی مخفی نگاه داشته شده است. ل.ت.

طرفداران ائتلاف حتی آنجا کوشیدند- البته با کمرونی- که به "تروتسکیسم" اشاره کنند. جواب لنین چه بود؟

"توافق؟ من حتی نمی توانم در این باره جدی صحبت کنم. تروتسکی مدت ها پیش گفته که وحدت غیرممکن است. تروتسکی این را درک کرد. و از آن به بعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود نداشته است."

به نظر لنین، انقلاب مداوم نبود، بلکه آشتی طلبی من بود که مرا از بلشویک ها جدا می ساخت. برای اینکه "بهترین بلشویک" بشوم، همانگونه که مشاهده می کنیم، من فقط احتیاج داشتم که امکان ناپذیر بودن توافق با منشویسم را درک کنم. اما چگونه می توان خصلت گردش ناگهانی رادک را در مورد مسئله انقلاب مداوم دقیقاً توضیح داد؟ من معتقدم که یکی از عوامل توضیح این قضیه را در دست دارم. در سال ۱۹۱۶، همانگونه که از مقاله رادک فهمیده می شود، رادک با "انقلاب مداوم" موافق بود. لکن توافق او با تعبیر بوخارین از این تئوری بود، که برحسب آن انقلاب بورژوائی در روسیه کامل شده- نه تنها نقش انقلابی بورژوائی و نه حتی نقش تاریخی شعار "دیکتاتوری دموکراتیک"، بلکه انقلاب بورژوائی فی النفسه- و بنابراین پرولتاریا باید تحت لوای سوسیالیستی خالص اقدام به کسب قدرت بکند. رادک، بطور نمایانی، موضع آزمون مرا نیز به شیوه بوخارینی تفسیر کرده بود؛ زیرا در غیر این صورت او نمی توانست در عین حال هم با بوخارین ابراز همبستگی کند هم با من. این امر همچنین این حقیقت را روشن می کند که از چه رو لنین بر علیه بوخارین و رادک، در عین حال که با ایشان همکاری داشته، جدل سیاسی کرده، و آنها را مجبور ساخته تحت نام مستعار تروتسکی ظاهر شوند. (رادک نیز در مقاله اش باین امر اعتراف می کند.) من نیز بخاطر می آورم که م. ن. پ. کروفسکی، یکی از همفکران بوخارین و سازنده خستگی ناپذیر الگوهای تاریخی که ماهرانه به عنوان مارکسیسم رنگ آمیزی می کرد، ضمن مذاکراتی که در پاریس با من داشت، مرا از "همبستگی" مشکوک خود با من در مورد این مسئله هراسناک ساخت.

پوکروفسکی، در سیاست، ضد کادت بود- و ضد کادت باقی می ماند- چیزی که صادقانه بلشویسم می پندارد.

رادک، در سال های ۲۵-۱۹۲۴، به ظاهر هنوز با خاطرات فکری که از موضع بوخارینی سال ۱۹۱۶ داشت، و هنوز آنها را با موضع من یکی می شمرد، زندگی می کرد. رادک، که بحق از این موضع سرخورده شده بود، و با مطالعه شتاب زده آثار لنین، به همانگونه که مکرراً اتفاق افتاده، ۱۸۰ درجه دور موضع من چرخید. این امر کاملاً احتمال دارد، زیرا از رادک بعید نیست. بنابراین، بوخارین، که در سال های ۲۵-۱۹۲۳ خود را پشت و رو کرد، یعنی، خود را از یک ماوراء چپ بیک فرصت طلب تغییر داد، دانماً گذشته ایدئولوژیک خود را، که "تروتسکیسم" قلمداد می کند، به من نسبت می داد. در اولین دوره تبلیغات بر علیه من، یعنی همان زمانیکه من گاهگاهی خود را مجبور به مطالعه مقالات بوخارین می کردم، بکرات از خود سؤال می کردم: او اینرا از کجا آورده؟- اما به زودی حدس زدم که او نگاهی به دفترچه خاطرات دیروزیش انداخته است. و اکنون متحیرم که مبدا تغییر رادک از یک پالوس انقلاب مداوم به یک سالوس^(۱۳) آن بر همان پایه های روانی استوار باشد. من قصد ندارم بر سر این فرضیه پافشاری کنم. لکن توضیح دیگری نمی توانم برای آن پیدا کنم.

بهرحال، به مصداق این اصطلاح فرانسوی: بطری شراب باز شده، باید نوشیده شود، ما مجبوریم که در قلمرو نقل قول ها سفری طولانی بنائیم. من تا حد امکان از تعداد آنها کاسته ام. مع الوصف تعداد این نقل قول ها بسیار است. شاید ذکر این واقعیت به توجیه اینکار کمک کند که، من در تمام مدت سعی می کنم از این کنکاش اجباری نقل قول های قدیمی رشته هانی در رابطه با مسایل سوزان کنونی پیدا کنم.

۲ - انقلاب مداوم «جهش» پرولتاریا نیست، بلکه تجدید بنای

کشور است تحت رهبری پرولتاریا

رادک مینویسد:

"وجه تمایز اساسی ما بین خط فکری موسوم به تئوری و تاکتیک (توجه کنید: همچنین تاکتیک - ل. ت.) "انقلاب مداوم" و تئوری لنین در هم آمیختگی مرحله انقلاب بورژوائی با مرحله انقلاب سوسیالیستی نهفته است."

اتهامات دیگری در رابطه با این اتهام اساسی، یا ناشی از آن، وجود دارند که کم اهمیت تر نیستند: تروتسکی نفهمید که "تحت شرایط روسیه، یک انقلاب سوسیالیستی که از درون انقلاب دموکراتیک پیا نخیزد امکان پذیر نیست"؛ و به دنبال آن اتهام "جهش از روی مرحله دیکتاتوری دموکراتیک" مطرح گردید. تروتسکی نقش دهقانان را "انکار می کرد" و در این نکته "اشتراک نظر تروتسکی با منشویک ها" نهفته است. همانگونه که گفته شد، در نظر دارند با این اتهامات، ناصحیح بودن موضع من را پیرامون مسایل اساسی انقلاب چین، به کمک قرانن اثبات کنند.

مسلماً، تا آنجا که جنبه ظاهری ادبی قضیه مطرح است، رادک می تواند در اینجا و آنجا به لنین اشاره کند. و اینکار را هم می کند: این قسمت از نقل قول ها "در دسترس" همه قرار دارد. لکن، به همانگونه که اکنون نشان خواهم داد، این اظهارات لنین در باره من دارای ماهیتی کاملاً تصادفی و ناصحیح بوده اند، یعنی، به هیچ وجه ماهیت موضع واقعی من، حتی در سال ۱۹۰۵، نبوده اند. در خود آثار لنین اظهارات کاملاً متفاوت، دقیقاً متضاد و به مراتب مستدل تری درباره برخورد من با مسائل اساسی انقلاب موجود است. رادک حتی سعی نکرده اظهار نظرهای گوناگون و

بوضوح متناقض‌نشین را در کنار هم قرار داده، و این ضد و نقیض‌های جدلی را با مقایسه با نظریات واقعی من، روشن کند.*

لنین در سال ۱۹۰۶، مقاله‌ای از کائوتسکی را در باره‌ی نیروهای محرکه انقلاب روسیه، به همراه پیشگفتاری بقلم خود، منتشر ساخت. من نیز، بدون اطلاع از این موضوع، مقاله کائوتسکی را در زندان ترجمه کرده، بر آن مقدمه‌ای نوشتم و در کتابی که تحت عنوان دفاع از حزب نوشته بودم، منتشر ساختم. هم‌لنین و هم من موافقت کامل خود را با تحلیل کائوتسکی اعلام داشتیم. در پاسخ پلخانف مبنی بر اینکه: آیا انقلاب ما سوسیالیستی است یا بورژوائی؟ کائوتسکی پاسخ داده بود که این انقلاب دیگر بورژوائی نیست، لکن هنوز سوسیالیستی هم نیست، یعنی بیانگر حالت گذار از یکی به دیگری است. در این رابطه، لنین در پیشگفتار خود نوشت:

"آیا انقلاب ما، از نظر خصلت کلی اش، بورژوائی است یا سوسیالیستی؟ کائوتسکی می‌گوید که این یک الگوی کهنه است. مسئله نباید اینطور مطرح گردد، این شیوه‌ی مارکسیستی نیست. انقلاب در روسیه بورژوائی نیست، زیرا بورژوازی در زمره نیروهای محرکه جنبش کنونی انقلابی روسیه نیست. لکن انقلاب در روسیه یک انقلاب سوسیالیستی نیز نمی‌باشد." (جلد هشتم، ص ۸۲)

معهدا، عبارات نه چندان کمی می‌توان در آثار لنین، هم قبل و هم بعد از نوشتن این پیشگفتار، یافت که طی آنها لنین انقلاب روسیه را قاطعانه یک انقلاب بورژوائی می‌خواند. آیا این ضد و نقیض‌گونی است؟ اگر با شیوه منتقدین امروزی "تروتسکیسم" به بررسی لنین به پردازیم، در آن صورت می‌توان به آسانی ده‌ها و

* من به یاد می‌آورم که در پلنوم هشتم کمیته اجراییه انترناسیونال کمونیست وقتی بوخارین به این نقل قول‌ها استناد می‌کرد، من او را مخاطب قرار دادم و گفتم "اما از لنین نقل قول‌های دیگری هم که در تضاد مستقیم می‌باشند وجود دارد." بعد از یک پریشانی کوتاه بوخارین پاسخ داد "این را من می‌دانم، اما من آنها‌ئی را انتخاب می‌کنم که خودم لازم دارم و نه آنهایی که شما احتیاج دارید." حاضر جوابی این تئوریسین بدین‌گونه نمودار می‌شود! ل. ت.

صدها نمونه از چنین ضد و نقیض هائی پیدا کرد، که برای یک خواننده جدی و آگاه با مشاهده تفاوت در طرح مسئله در زمان های گوناگون، که بهیچوجه وحدت اساسی مفاهیم لنین را نقض نمی کند، قضیه روشن می گردد.

از سوی دیگر، من هرگز خصلت بورژوائی انقلاب را بمفهوم وظایف فوری و فوتی تاریخی آن انکار نکردم، بلکه تنها آنرا به مفهوم نیروهای محرکه و چشم انداز آن رد کردم. اثر اساسی من در آن ایام (۱۹۰۵-۰۶) در باره انقلاب مداوم با این جملات شروع می شود:

"انقلاب روسیه برای همه غیرمنتظره بود جز برای سوسیال دموکرات ها. مارکسیسم از مدت ها پیش اجتناب ناپذیر بودن انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که می بایستی در اثر تصادم مابین توسعه سرمایه داری با نیروهای متحجر استبداد بروز کند. بدینوسیله مارکسیسم، با اطلاق عنوان بورژوائی به این انقلاب، خاطر نشان ساخت که وظایف عینی فوری و فوتی انقلاب عبارت است از ایجاد شرایط طبیعی برای تکامل جامعه بورژوائی در کل. اینک مارکسیسم صحت نظریه خود را ثابت کرده، و امروزه دیگر احتیاجی به بحث و یا اثبات آن نیست. مارکسیست ها اکنون با مسئله بکلی متفاوت دیگری روبرو هستند: کشف "امکانات" توسعه انقلاب بوسیله تحلیل مکانیسم درونی آن... انقلاب روسیه دارای خصلت بسیار ویژه ایست، که معلول ویژگی سیر کلی تکامل اجتماعی و تاریخی ماست. و این نیز، به نوبه خود، چشم انداز تاریخی کاملاً نوینی را در مقابل ما می گشاید." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، مقاله نتایج و چشم اندازها، ص ۲۲۴)

"اصطلاح کلی جامعه شناسی انقلاب بورژوائی به هیچ وجه مسائل سیاسی- تاکتیکی، تناقضات و مشکلاتی را که مکانیسم یک انقلاب بورژوائی مشخص بوجود می آورد، حل نمی کند." (همانجا، ص ۲۴۹)

بنابر این، من منکر خصلت بورژوائی انقلابی که در دستور روز بود نشدم، و دموکراسی و سوسیالیسم را با هم در نیامیختم. لیکن سعی کردم نشان بدهم که در

کشور ما دیالکتیک طبقاتی انقلاب بورژوازی، پرولتاریا را به قدرت خواهد رساند و بدون دیکتاتوری پرولتاریا حتی وظایف دموکراتیک نیز قابل حل نخواهند بود.
در همین مقاله (۱۹۰۶-۱۹۰۵) نوشتیم:

"پرولتاریا رشد می کند و به همراه رشد سرمایه داری نیرومند تر می گردد. تکامل سرمایه داری، بدین مفهوم، تکامل پرولتاریا به جانب دیکتاتوری نیز می باشد. لکن روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه کارگر می افتد، بستگی مستقیم دارد، نه به سطح نیروهای تولیدی بلکه به مناسبات مبارزه طبقاتی، شرایط بین المللی و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی از قبیل: سنن، ابتکار، و آمادگی کارگران برای مبارزه.

"در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب افتاده می باشد، امکان این هست که پرولتاریا به توند زودتر از کشورهای سرمایه داری پیشرفته بقدرت برسد... تصور این امر که دیکتاتوری پرولتاریا، به نحوی از انحاء، بستگی دارد به توسعه تکنیکی و منابع یک کشور، تعصب ماتریالیسم، "اقتصادی" است که تا سرحد ابتدال ساده گردیده باشد. این نقطه نظر هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد.

"بنظر ما، انقلاب روسیه شرایطی را بوجود خواهد آورد که تحت آن، پیش از آنکه سیاستمداران بورژوازی لیبرال فرصت پیدا کنند توانایی حکومت خود را کاملاً به نمایش بگذارند، قدرت می تواند به دست کارگران بیافتد- و در صورت پیروزی انقلاب نیز باید چنین شود." (همانجا، ص ۲۴۵)

این سطور حاوی جدلی است علیه "مارکسیسم" عامیانه ای که نه تنها در سال های ۰۶-۱۹۰۵ رواج داشت، بلکه در مارس ۱۹۱۷، یعنی پیش از ورود لنین، سیر بحث کنفرانس بلشویک ها را تعیین کرد، و شدیدترین تجلی خود را در نطق رایکوف در کنفرانس آوریل به نمایش گذارد. در کنگره ششم کومینترن، این مارکسیسم کاذب، یعنی "شعور متعارف" بی فرهنگی که بوسیله شیوه مکتب وار به تباهی گرانیده، پایه "علمی" سخنرانی های کوازینین وعده بسیار زیاد دیگری را تشکیل می داد. آنهم ده سال بعد از انقلاب اکتبر.

چون برای من امکان پذیر نیست که در اینجا کل خط فکری "نتایج و چشم اندازه‌ها" را بیان کنم، می‌خواهم نقل قول کوتاهی از مقاله ام را در ناچالو (۱۹۰۵) ارائه دهم:

"بورژوازی لیبرال ما، حتی پیش از آنکه نقطه اوج انقلاب فرا رسد، به عنوان یک نیروی ضدانقلابی قدم به جلو خواهد گذارد. روشنفکران دموکرات ما، در هر لحظه حساس، تنها ناتوانی خود را به نمایش می‌گذارد. دهقانان، در مجموع، معرف یک نیروی اصلی قیام هستند. این نیرو تنها می‌تواند توسط نیروی به خدمت انقلاب در آید که قدرت دولتی را در دست می‌گیرد. موضع پیش‌تاز طبقه کارگر در انقلاب، رابطه مستقیمی که بین طبقه کارگر و روستای انقلابی ایجاد می‌گردد، قدرت جاذبه ای که بوسیله آن ارتش را بزیر نفوذ خود می‌آورد- باری همه اینها ناگزیر او را مجبور به کسب قدرت می‌کند. پیروزی کامل انقلاب، یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز به نوبه خود به معنی بست خصلت لاینقطع انقلاب است." (انقلاب ما، ص ۱۷۲)

برخلاف کلیه مطالبی که رادک می‌نویسد، چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا در اینجا دقیقاً از درون انقلاب بورژوا دموکراتیک برمی‌خیزد. درست به همین دلیل است که این انقلاب موسوم به مداوم (لاینقطع) است. لکن، به رغم تصور رادک، دیکتاتوری پرولتاریا بعد از اتمام انقلاب دموکراتیک فرا نمی‌رسد. اگر چنین بود، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بی‌کلی غیرممکن بود، زیرا در یک کشور عقب افتاده، اگر مسایل دهقانی در مرحله قبلی حل شده بود، پرولتاریا که از نظر کمیت ضعیف بود نمی‌توانست به قدرت برسد. خیر، دیکتاتوری پرولتاریا درست به این دلیل براساس انقلاب بورژوائی محتمل و حتی ناگزیر گردید که هیچ نیرو و هیچ راه دیگری برای حل مسایل انقلاب ارضی وجود نداشت. لکن دقیقاً همین امر است که چشم انداز بسط و گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را در مقابل ما می‌گشاید.

"درست همین حقیقت که نمایندگان پرولتاریا، نه بعنوان اسیرانی ناتوان، بلکه بعنوان نیروی رهبری کننده، وارد حکومت می‌شوند، مرز میان برنامه حداقل و

حداکثر متلاشی می‌گردد، بدین معنی که همین که امر اشتراکی شدن را در دستور روز قرار میدهد. این امر که پرولتاریا در چه نقطه‌ای از این راه متوقف می‌گردد بستگی دارد به تناسب نیروها، و به هیچ وجه به مقاصد اصلی حزب پرولتاریائی وابسته نیست.

"از همین رو هرگز نمی‌توان از شکل بخصوصی از دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب بورژوائی، یعنی از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) صحبت به میان آورد. طبقه کارگر نمی‌تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند، بدون آنکه از حدود برنامه دموکراتیک خود فراتر نرود.....

"پرولتاریا، به محض رسیدن به قدرت، برای حفظ آن تا سر حد مرگ مبارزه خواهد کرد. در حالیکه یکی از سلاح‌های موجود برای حفظ و استحکام قدرت، در این مبارزه - بخصوص در روستا-، تهییج و سازماندهی است، سلاح دیگر سیاست اشتراکی کردن می‌باشد. اشتراکی کردن نه فقط تنها راه پیشروی از موقعیتی است که حزب به قدرت رسیده خود را در آن خواهد یافت، بلکه همچنین وسیله‌ای خواهد بود برای حفظ این موقعیت با اتکاء به حمایت پرولتاریا." (نتایج و چشم‌اندازها، ص ۲۵۸)

بگذارید ادامه بدهیم:

"ما یک نمونه کلاسیکی از انقلاب می‌شناسیم (من در سال ۱۹۰۸ علیه چره وانین منشویک نوشتم) که در آن شرایط برای حکومت بورژوازی سرمایه دار بدست دیکتاتوری تروریستی سنکولات‌های^(۱۴) پیروز آماده گردید. این در عصری بود که بخش عمده جمعیت شهری از خرده بورژوازی صنعتگر و تاجر تشکیل شده بود. این شهرنشینان به رهبری ژاکوبین‌ها^(۱۵) تن دادند. امروزه بخش عمده جمعیت شهرنشین در روسیه از پرولتاریای صنعتی تشکیل می‌شود. این مقایسه خود به تنهائی اشاره به امکان یک موقعیت تاریخی می‌کند که در آن پیروزی انقلاب

"بورژوائی" فقط از طریق کسب قدرت بوسیله پرولتاریا امکان پذیر است. آیا این بدین معناست که انقلاب دیگر بورژوائی نیست؟ آری و خیر. این مربوط به عناوین رسمی نیست بلکه منوط به تکامل بیشتر وقایع است. اگر پرولتاریا بوسیله ائتلافی از طبقات بورژوائی، منجمله دهقانانی که آزاد کرده، سرنگون گردد، در آن صورت انقلاب خصلت محدود بورژوائی خود را حفظ خواهد کرد. لکن، اگر پرولتاریا امکان یابد و ثابت کند که قادر است تمام وسایل حکومت سیاسی خود را برای از بین بردن چارچوب ملی انقلاب روسیه به جریان بیاورد، آن وقت انقلاب روسیه می تواند به طلیعه انقلاب سوسیالیستی در سطح جهان بدل گردد. این سوال که انقلاب روسیه به چه مرحله ای خواهد رسید؟ طبیعتاً فقط یک پاسخ مشروط دارد. تنها یک چیز بدون شک و مطلقاً صحت دارد: صرفاً توصیف خصلت انقلاب روسیه به عنوان انقلاب بورژوائی، به هیچ وجه بیانگر نوع تکامل درونی آن نبوده و ابداً به معنی آن نیست که پرولتاریا موظف است تاکتیک خود را با طرز حکومت دموکراسی بورژوائی، به عنوان تنها مدعی قانونی قدرت دولتی، سازش دهد." (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۲۶۳)

از همین مقاله:

"انقلاب ما، از نظر وظایف آنی که از درونشان برخاسته یک انقلاب بورژوائی است، که در اثر تفکیک شدید طبقاتی توده صنعتی، هیچ طبقه بورژوائی سراغ ندارد که قادر باشد با ترکیب وزنه اجتماعی تجربه سیاسی خود با انرژی انقلابی توده ها، خود را در راس توده های مردم قرار دهد. توده های ستمدیده کارگر و دهقان باید با اتکاء به نیروی خود- در مکتب سخت تصادمات بیرحم و شکست های ظالمانه- پیش شرط های سیاسی و سازمانی ضروری را برای پیروزی خود فراهم سازند. هیچ راه دیگری برای آنان وجود ندارد." (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۸-۲۶۷)

یک نقل قول دیگر باید از "نتایج و چشم اندازها" در باره نکته ای که بشدت مورد حمله قرار گرفته- یعنی مسئله دهقانان- ذکر گردد. در یک فصل مخصوص، "پرولتاریا بر اریکه قدرت و دهقانان" مطالب زیر گفته شده است:

"پرولتاریا، برای تحکیم قدرت خود، چاره ای ندارد جز بسط و گسترش پایه های انقلاب. بخش های بسیاری از توده های زحمتکش، به خصوص در روستا، تنها پس از آنکه طلیعه داران انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری، بر اریکه قدرت می نشینند، بسوی انقلاب کشیده شده و از نظر سیاسی سازمان می یابند. آنوقت تهییج و سازماندهی انقلابی با کمک منابع دولتی انجام خواهند گرفت، قوه مقتنه خود به ابزار نیرومندی برای انقلابی کردن توده ها تبدیل خواهد شد...."

"سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان- حتی دهقانان در مجموع، به عنوان یک طبقه- با سرنوشت انقلاب، یعنی با سرنوشت پرولتاریا، پیوند خورده است.

"پرولتاریای به قدرت رسیده، در مقابل دهقانان به عنوان طبقه ای می ایستد که آنها را از بند رها ساخته است. سلطه پرولتاریا نه تنها به معنی برابری دموکراتیک، حکومت خودمختار آزاد، انتقال بار سنگین مالیات بر دوش طبقات ثروتمند، تحلیل ارتش دائمی در توده مسلح، و الغاء مالیات اجباری کلیساست، بلکه همچنین به معنای برسیمت شناختن کلیه دگرگونی های انقلابی (مصادره ها) در روابط ارضی است که به دست دهقانان صورت می گیرد. پرولتاریا این دگرگونی ها را نقطه آغازی برای اقدامات دولتی دامنه دارتری در کشاورزی قرار می دهد. در تحت چنین شرایطی، دهقانان روسی در اولین و مشکل ترین دوره انقلاب، در حفظ رژیم پرولتاریائی ("دموکراسی کارگری") ذینفع خواهند بود. و به هر طریق علاقه آنها کمتر از تمایل دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم ناپلئون بناپارت نخواهد بود که، امنیت مالکیت نوین را بزور سر نیزه ضمانت می کرد...

"ولی آیا ممکن نیست که دهقانان پرولتاریا را کنار بزنند و خود جای آنها اشغال کنند؟ این غیرممکن است. تجارب تاریخی یکسره بر علیه چنین فرضی شهادت

می دهند. تجارب تاریخی شهادت می دهند که دهقانان مطلقاً عاجزند از اینکه نقش سیاسی مستقلی بازی کنند. (ص ۲۵۱)

کلیه این مطالب، نه در سال ۱۹۲۹، و نه در سال ۱۹۲۴، بلکه در سال ۱۹۰۵ نوشته شده اند. من مایلم بدانم که آیا این به "نادیده گرفتن دهقانان" شباهت دارد؟ "جهش" از روی مسئله ارضی کجاست؟ دوستان آیا وقت آن نرسیده که دقت بیشتری بخرج بدهید؟

اکنون اجازه بدهید ببینیم که استالین چقدر راجع به این مسئله "دقیق" است؟ این تنورسین ارتجاع حزبی، در اشاره به مقاله های من در نیویورک در باره انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که در تمام موارد اساسی با مقاله های لنین در ژنو، مطابقت دارد، می نویسد:

"... نامه های تروتسکی نه از لحاظ محتوی و نه از نظر نتیجه گیری "به هیچوجه شباهتی" به نامه های لنین ندارد. زیرا این نامه ها در مجموع و یکسره شعار ضدبشویکی "تزار نه، یک حکومت کارگری" را منعکس می کنند. همان شعاری که دلالت دارد بر انقلاب بدون دهقانان. " (سخنرانی برای فراکسیون حزب در کمیته مرکزی اتحادیه های کارگری، ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴)

چه خوش آهنگ اند این کلمات پیرامون "شعار ضد بشویکی" (منتسب به تروتسکی): "تزار نه- یک حکومت کارگری." طبق نظر استالین، شعار بشویکی می بایستی چنین بود: "حکومت کارگری نه، تزار". ما، بعداً، در باره این "شعار" منتسب به تروتسکی صحبت خواهیم کرد. ولی ابتدا اجازه بدهید از یکی از کسانی که می توانست از متفکرین معاصر باشد بشنویم، کسی که بیسوادش کمتر است، ولی برای همیشه با دقت تنوریک وداع کرده است- منظوم لوناچارسکی است:

"لنوداویویچ تروتسکی در سال ۱۹۰۵ باین نظریه گرایش پیدا کرده بود که پرولتاریا باید ایزوله بماند (!) و نباید از بورژوازی پشتیبانی کند، چرا که این فرصت طلبی خواهد بود، چرا که، در هر حال، برای پرولتاریا بسیار مشکل خواهد

بود که انقلاب را بسرانجام برساند. زیرا پرولتاریا در آنزمان فقط هفت تا هشت درصد از جمعیت را تشکیل می داد و با این قشون باین کوچکی نمی توان پیروز شد. بدین ترتیب، لنو داویدویچ بر آن شد که پرولتاریا باید در روسیه به انقلاب مداوم دست بزند، یعنی، برای پیروزی های هر چه بزرگتری مبارزه کند تا شعله های فروزان این آتش، انبار باروت جهان را منفجر سازد." (نقل از قدرت شوراها، شماره ۷، ۱۹۲۷، از مقاله "پیرامون خصلت انقلاب اکتبر"، بقلم لوناچارسکی، ص ۱۰)

پرولتاریا "باید ایزوله بماند" تا شعله های فروزان این آتش انبار باروت را منفجر کند... چه زیبا می نویسند برخی از کمیسرهای خلق، که با وجود آنکه کله های کوچکشان در معرض خطر است، مع الوصف هنوز "ایزوله" نشده اند. لکن ما نمی خواهیم زیاد بر لوناچارسکی سخت بگیریم، از هر کس باندازه توانانش توقع داریم. در تحلیل نهائی، ترهات نامربوطش از ترهات دیگران بی معنی تر نیست.

لکن باید دید چگونه، به نظر تروتسکی، "پرولتاریا باید ایزوله بماند"؟ اجازه دهید به نقل قولی از جزوه ام علیه استروه (۱۹۰۶) استناد کنم. ضمناً، در آن ایام، لوناچارسکی در مدح این جزوه زیاده روی کرد. در بخشی که مربوط به شورای نمایندگان است، گفته شده که درحالیکه احزاب بورژوائی "بکلی کنار ایستاده بودند"، و از توده هائی که در حال بیدار شدن بودند کناره گرفته بودند، "حیات سیاسی بدور محور شورای کارگران متمرکز شده بود. طرز برخورد توده های خرده بورژوازی شهری نسبت به شورا (در سال ۱۹۰۵) بطور نمایانی دوستانه بود، حتی اگر این دوستی خیلی آگاهانه هم نبود. همه ستمدیدگان و مظلومین به شورا پناه می بردند. محبوبیت شورا از حدود شهر فراتر رفته بود؛ از دهقاناتی که مورد تعدی قرار گرفته بودند "طومار تظلم خواهی" دریافت می کرد؛ سیل قطعه نامه های دهقانان بسوی شورا روان بود، و نمایندگان روستاها بآن مراجعه می کردند. در اینجا، درست در همین جا افکار و علائق ملت، ملت واقعی نه ملل دموکراتیک تقلبی، متمرکز گردیده بود." (انقلاب ما، ص ۱۹۹)

در تمام این نقل قول ها- تعداد آنها را می توان به آسانی دو، سه، ده برابر کرد- انقلاب مداوم بعنوان انقلابی توصیف شده که توده های ستمدیده شهری و روستا را به دور پرولتاریای متشکل در شوراها به هم جوش می دهد. انقلاب مداوم بعنوان یک انقلاب ملی توصیف شده که پرولتاریا را به قدرت می رساند و بدینوسیله امکان گسترش انقلاب دموکراتیک و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی را فراهم می کند. انقلاب مداوم جهش ایزوله پرولتاریا نیست، بلکه تجدید ساختمان کل کشور است تحت رهبری پرولتاریا. اینست دید و استنباطی که من از چشم انداز انقلاب مداوم از همان سال ۱۹۰۵، داشتم.

رادک با تکرار عبارت کلیشه وار "جهش" از حکومت تزاری به یک حکومت سوسیال دموکرات منتسب به پارووس* - که عقایدش در سال ۱۹۰۵ با وجود نزدیکی به عقاید من با آن یکسان نبود- در مورد او نیز اشتباه می کند. رادک، به هنگامیکه در جای دیگری از مقاله، بطور ضمنی لکن بدرستی، اختلاف نظر من با پارووس را در مورد انقلاب نشان می دهد، عملاً حرف خود را رد می کند. پارووس عقیده نداشت که حکومت کارگری در روسیه می تواند به جانب انقلاب سوسیالیستی حرکت کند، یعنی، در پروسه به تحقق رساندن وظایف دموکراتیک می تواند به دیکتاتوری سوسیالیستی بسط و گسترش یابد.

همانگونه که نقل قول مورد استناد خود رادک از سال ۱۹۰۵ ثابت می کند، پارووس وظایف حکومت کارگری را به وظایف دموکراتیک محدود می کرد. پس در این صورت، جهش به سوسیالیسم از کجا میآید؟ آنچه که پارووس، حتی در آلمان، در سرداشت عبارت بود از استقرار یک رژیم کارگری نظیر مدل "استرالیایی" بعنوان نتیجه انقلاب. پارووس حتی بعد از انقلاب اکتبر نیز روسیه و استرالیا را با هم مقایسه می کرد. لکن در این زمان، پارووس دیر زمانی بود که در راست ترین جناح

* بایستی بخاطر داشت که در آن مقطع زمانی پارووس در چپ ترین جناح مارکسیسم انترناسیونال قرار داشت. ل. ت.

سوسیال فرمیسم قرار گرفته بود. بوخارین در این رابطه گفت که پارووس مقایسه با استرالیا را بعداً "ابداع کرد" تا هدف های قدیمی خود را در رابطه با انقلاب مداوم مستور سازد. لکن این موضوع صحت ندارد. در سال ۱۹۰۵ هم پارووس برای کسب قدرت توسط پرولتاریا فقط راه دموکراسی را می دید نه راه سوسیالیسم، یعنی، او برای پرولتاریا تنها نقشی را قایل بود که این طبقه عملاً در ۸ تا ۱۰ ماه اول انقلاب اکتبر بازی کرد. با گسترش دادن این چشم اندازه، پارووس حتی در آلمان به دموکراسی استرالیایی آن ایام، یعنی به رژیمی اشاره می کرد که در آن حزب کارگر در واقع حاکم است لکن فرمائروائی نمی کند، و خواسته های فرمیستی خود را تنها به عنوان مکمل برنامه بورژوائی اجرا می کند. دست بر قضا، گرایش اساسی بلوک سانتریست- دست راستی ۲۸-۱۹۲۳ دقیقاً عبارت بود از نزدیک ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به الگوی استرالیایی دموکراسی کارگری، یعنی، نزدیک ساختن به پیشگویی پارووس. این موضوع موقعی روشن تر می گردد که بخاطر بیآوریم که "سوسیالیست های" خرده بورژوائی روسی دو سه دهه قبل دائماً در مطبوعات روسی استرالیا را به عنوان یک کشور کارگری و دهقانی تصویر می کردند که بوسیله عوارض سنگین گمرکی درهائش بر روی دنیا بسته شده، قوانین "سوسیالیستی" به تصویب می رساند و بدین طریق، سوسیالیسم را در یک کشور می سازد. اگر رادک به جای بازگو کردن افسانه های مربوط به جهش خیالی من از دموکراسی، این جانب مسئله را مورد بررسی قرار می داد عمل صحیحی انجام داده بود.

۳- عناصر سه گانه «دیکتاتوری دموکراتیک»:

طبقات، وظایف و مکانیسم سیاسی

تفاوت ما بین نظریه "مداوم" و نظرگاه لنینیستی از نظر سیاسی خود را به صورت تقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا به اتکاء دهقانان از یک سو و شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان از سوی دیگر نمودار ساخت. بحث بر سر این نبود که آیا می توان مرحله بورژوا- دموکراتیک را حذف کرد و یا اینکه اتحاد ما بین کارگران و دهقانان ضروریست یا نه- بلکه بحث بر مکانیسم سیاسی همکاری پرولتاریا و دهقانان در انقلاب دموکراتیک بود.

رادک، اگر نه از روی سبک عقلی، دستکم گستاخانه، ادعا می کند که تنها اشخاصی می توانستند مسئله اصطلاح سیاسی- حزبی دیکتاتوری دموکراتیک را مطرح کنند که "به شیوه های پیچیده مارکسیسم و لنینیسم کاملاً پی نبرده باشند". در حالیکه ادعا می شود که کل مسئله برای لنین در همکاری این دو طبقه در امور وظایف عینی تاریخی خلاصه می گردد. خیر، این طور نیست.

اگر ما، در این مسئله معین، از عامل ذهنی انقلاب- یعنی احزاب و برنامه آنها- شکل سیاسی و سازمانی همکاری پرولتاریا و دهقانان را تجرید کنیم، در آن صورت کلیه اختلاف نظرها از میان خواهند رفت. نه فقط اختلاف نظر میان من و لنین، که نماینده دو جنبه از یک جناح انقلابی واحد بودیم، بلکه بدتر از آن، اختلاف نظرهای میان بلشویسم و منشویسم نیز از میان خواهند رفت؛ و بلاخره تفاوت میان انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۸۴۸ و حتی انقلاب ۱۸۷۹ نیز- البته اگر در آخری بتوان ابدأ از پرولتاریا صحبت کرد- ناپدید خواهد شد. کلیه انقلابات بورژوائی بر مبنای همکاری توده های ستمدیده شهر و روستا استوار بوده اند. این امر دقیقاً همان چیزی است که به انقلابات، کمابیش خصلت ملی می داد، یعنی انقلابی که همه مردم را در بر می گرفت.

اختلاف نظر تنوریک و سیاسی ما بین ما بر سر نفس همکاری کارگران و دهقانان نبود، بلکه به دور برنامه، اشکال حزبی و شیوه سیاسی این همکاری دور میزد. در انقلابات قدیم، کارگران و دهقانان، تحت رهبری بورژوازی لیبرال یا جناح دموکراتیک خرده بورژوازی آن با یکدیگر "همکاری" می کردند. انترناسیونال کمونیست این تجربه انقلابات قدیم را در یک شرایط جدید تاریخی تکرار کرد. یعنی آنچه که از دستش بر می آمد انجام داد تا کارگران و دهقانان چینی را به تبعیت از رهبری چانگایشک لیبرال ملی و سپس وانگ چینگ-وی "دموکرات" و ادار سازد. لنین مسئله اتحاد کارگران و دهقانان را در مقابله آشتی ناپذیرانه ای با بورژوازی لیبرال مطرح کرد. یک چنین اتحادی هرگز در تاریخ گذشته وجود نداشته است. تا آنجا که مربوط به شیوه است، مسئله بر سر آزمایشی جدید از همکاری طبقات ستمدیده شهر و روستاست. بدین ترتیب، مسئله اشکال سیاسی این همکاری مجدداً مطرح شد. رادک بسادگی این نکته را نادیده گرفت. از همین روست که او نه تنها ما را از فرمول انقلاب مداوم، بلکه از فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" نیز به عقب برده و به خلاء تجریدهات تاریخی می کشاند.

بله، لنین برای چند سال متوالی از پیش داوری در مورد این مسئله خودداری کرد که شکل حزبی-سیاسی و دولتی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان چه خواهد بود؛ و همکاری این دو طبقه پرولتاریا و دهقانان را در مقابل و علیه ائتلاف با بورژوازی لیبرال قرار داد. لنین گفت: در یک مرحله معین تاریخی، در نتیجه ناگزیر شرایط عینی در مجموع، اتحاد انقلابی طبقه کارگر با دهقانان برای حل وظایف دموکراتیک انقلاب بوجود خواهد آمد. آیا دهقانان قادر خواهند بود که حزب مستقل خود را بوجود بیاورند و آیا در انجام اینکار موفق خواهند شد؟ آیا چنین حزبی در حکومت دیکتاتوری دموکراتیک در اکثریت خواهد بود یا اقلیت؟ و زنه مشخص نمایندگان پرولتاریا در این حکومت انقلابی چقدر خواهد بود؟ هیچیک از این سوالات را نمی توان از پیش پاسخ داد.

"تجربه نشان خواهد داد!" از آنجا که فرمول دیکتاتوری دموکراتیک سوال مربوط به مکانیسم سیاسی اتحاد کارگران و دهقانان را بطور نیمه کاره پاسخ می دهد، لذا تا حدی- بی آنکه به هیچوجه به تجزیهات بی ثمر رادک تبدیل شود- به صورت یک فرمول جبری باقی می ماند و جای تعبیرات سیاسی بی نهایت متفاوتی را در آینده باقی می گذرد.

بعلاوه، خود لنین هم بهیچوجه معتقد نبود که مسئله با بنیان طبقاتی دیکتاتوری و هدف های عینی تاریخی آن فیصله خواهد یافت. لنین اهمیت عامل ذهنی- اهداف، شیوه آگاهانه، حزب- را به خوبی درک کرده و به همه ما تعلیم داد. و از همین روست که لنین در شرح شعارهای خود هیچگونه پیشداوری فرضی و تقریبی را در مورد اشکال سیاسی ای که اولین اتحاد مستقل کارگران و دهقانان در تاریخ به خود خواهد گرفت، رد نکرد. معذک، طرز برخورد لنین با این مسئله در زمان های گوناگون، به سختی یکسان بوده است. اندیشه لنین را نباید بطور جزمی، بلکه از دیدگاه تاریخی، مورد بررسی قرار داد. لنین هیچ فرمان بی نقصی از کوه سینا به ارمغان نیاورد^(۱۱)، بلکه آراء و شعارها را چنان می ساخت و می پرداخت تا با واقعیت منطبق گردند. آنها را مشخص و دقیق می ساخت، و در مواقع گوناگون، به آنها محتوای متفاوتی می داد. لکن این جنبه مسئله، که بعداً خصلت تعیین کننده ای یافت و حزب بلشویک را در اوایل سال ۱۹۱۷ به لبه انشعاب کشاند، توسط رادک ابداً مطالعه نشده است. او به سادگی این مطلب را نادیده گرفته است.

لکن، این حقیقتی است که لنین بیان سیاسی- حزبی و شکل حکومتی احتمالی اتحاد میان دو طبقه را همواره توصیف نمی کرد، و از مقید ساختن حزب با این تعبیرات فرضی خودداری می کرد. دلایل این احتیاط چیست؟ دلایل را باید در این نکته جست که این فرمول جبری حاوی کمیتی است، که از نظر اهمیت بسیار عظیم بوده ولی از نظر سیاسی بی اندازه نامشخص است- یعنی دهقانان.

من می خواهم تنها چند نمونه از تعبیرات لنین از دیکتاتوری دموکراتیک را نقل کنم. با این توضیح که نشان دادن همه جانبه تکامل اندیشه لنین در مورد این مسئله مستلزم نوشتن اثر جداگانه است.

لنین، در حین پروراندن این اندیشه که پرولتاریا و دهقانان پایه دیکتاتوری خواهند بود، در ماه مارس ۱۹۰۵ نوشت:

"و چنین ترکیبی از پایه اجتماعی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی مطلوب و احتمالی، مسلم است که بازتاب خود را در ترکیب حکومت انقلابی خواهد یافت. با چنین ترکیبی، شرکت یا حتی تفوق متنوع ترین نمایندگان دموکراسی انقلابی در چنین حکومتی غیر قابل اجتناب خواهد بود. (جلد ششم، ص ۱۳۲ تاکید از من است)

لنین، در این کلمات، نه تنها پایه طبقاتی دیکتاتوری را نشان می دهد، بلکه همچنین یک شکل خاص از این دیکتاتوری را، با برتری احتمالی نمایندگان دموکراسی خرده بورژوائی طرح می کند.

لنین، در سال ۱۹۰۷ نوشت:

"برای اینکه، انقلاب ارضی دهقانی که شما آقایان از آن صحبت می کنید پیروز شود باید فی نفسه، بعنوان یک انقلاب دهقانی، قدرت مرکزی سراسر دولت را بدست بگیرد." (جلد نهم، ص ۵۳۹)

این فرمول جلوتر می رود. می توان آن را بدین مفهوم فهمید که قدرت انقلابی باید مستقیماً در دست دهقانان متمرکز گردد. لکن این فرمول، به یک تعبیر بسیار وسیعتر که خود سیر تکامل وقایع به آن بخشید، انقلاب اکتبر را هم دربر می گیرد، که پرولتاریا را به عنوان "نماینده" انقلاب دهقانی به قدرت رساند. این است دامنه تعبیرات ممکن از فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. ما احياناً قبول می کنیم که تا حد معینی جنبه غالب آن در این خصلت جبری نهفته است، لکن خطر آن نیز در همین نکته نهفته است. خطراتی که خود را بعد از "فوریه" به اندازه کافی در میان ما آشکار ساخت، و در چین به فاجعه انجامید.

لنین، در ژوئیه سال ۱۹۰۵، نوشت:

"هیچکس از کسب قدرت توسط حزب صحبت نمی کند- ما فقط از شرکت در انقلاب، تا سر حد امکان از شرکت رهبری کننده در انقلاب... صحبت می کنیم (جلد ششم، ص ۲۷۸)

لنین، در دسامبر ۱۹۰۶، ممکن دید که در مورد کسب قدرت توسط حزب با کائوتسکی توافق کند:

"کائوتسکی نه تنها بسیار محتمل می داند که در جریان انقلاب پیروزی نصیب حزب سوسیال دموکرات خواهد شد. بلکه وظیفه سوسیال دموکرات ها می داند که طرفداران خود را از پیروزی مطمئن سازند، زیرا اگر پیروزی از ابتدا انکار گردد، نمی توان پیروزمندانه جنگید." (جلد هشتم، ص ۵۸)

تفاوت میان این دو تعبیر که از خود لنین می باشند کمتر از تفاوت ما بین فرمول من و لنین نیست. ما این را بعداً روشن تر خواهیم دید.

در اینجا می خواهیم این سوال را مطرح کنیم: معنی این تناقضات در آثار لنین چیست؟ این تناقضات بازتاب همان "ناشناس بزرگ"، یعنی دهقانان، در فرمول سیاسی انقلاب اند. بیهوده نبود که متفکرین رادیکال گهگاهی دهقانان را ابوالهول انقلاب روسیه می خواندند. چه رادک بخواد چه نخواهد، مسئله ماهیت دیکتاتوری انقلابی بطور تفکیک ناپذیری به مسئله امکان وجودی یک حزب انقلابی دهقانی، که مستقل از پرولتاریا بوده و با بورژوازی لیبرال خصومت بورزد، مربوط میشود. درک اهمیت قاطع این مسئله مشکل نیست. اگر دهقانان قادر بودند که در عصر انقلاب دموکراتیک حزب مستقل خود را بوجود بیاورند، در آن صورت دیکتاتوری دموکراتیک می توانست به صریح ترین و کاملترین مفهوم کلمه تحقق پذیرد و مسئله شرکت اقلیت پرولتاریائی در حکومت انقلابی، گرچه حائز اهمیت بود ولی در درجه دوم اهمیت قرار می گرفت. اما اگر از این حقیقت حرکت کنیم که دهقانان، بخاطر موقعیت بینابینی و ناهمگونی ترکیب اجتماعی خویش، نه می توانند یک سیاست

مستقل، و نه یک حزب مستقل داشته باشند و برعکس مجبورند در عصر انقلابی، بین سیاست بورژوازی و سیاست پرولتاریائی یکی را برگزینند، آن وقت قضیه حالت دیگری بخود می گیرد. تنها این ارزیابی از ماهیت سیاسی دهقانان است که چشم انداز برخاستن مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا از بطن انقلاب دموکراتیک را بر روی ما می گشاید. طبیعتاً در این ارزیابی هیچ "انکار"، "نادیده گرفتن" دهقانان و "کم بهادادن" به آنان نهفته نیست. بدون تعیین اهمیت قاطع مسئله دهقانان برای حیات تمامی جامعه و بدون نیرو و عمق عظیم انقلاب دهقانی، هیچگونه صحبتی از دیکتاتوری پرولتاریا نمی توانست در روسیه به میان کشیده شود. لکن، این حقیقت که انقلاب ارضی، شرایط را برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده کرد، از ناتوانی دهقانان برخاست که قادر نیستند با نیروی خود و تحت رهبری خویش مسایل تاریخی خود را حل کنند. در شرایط کنونی در کشورهای بورژوائی، حتی در کشورهای بورژوائی عقب افتاده، تا آنجا که این کشورها وارد عصر صنعتی سرمایه داری گردیده اند و به وسیله راه آهن و تلگراف به صورت یک کل واحد بیدیدگر پیوند خورده اند- و این تنها شامل روسیه نمی شود بلکه چین و هند را نیز در بر می گیرد- باری در چنین شرایطی، دهقانان حتی کمتر از عصر انقلابات قدیمی بورژوائی قادرند نقش رهبری و یا حتی نقش سیاسی مستقلی بازی کنند. تأکید مصرانه و مکرر بر این عقیده، که یکی از مهمترین مشخصات تئوری انقلاب مداوم است، از جانب من، بهانه ای ناکافی و اصولاً بی اساس بدست داده تا مرا به کم بها دادن به دهقانان متهم کنند.

موضع لنین در مورد حزب دهقانان چه بود؟ برای پاسخ دادن به این سؤال، باید بررسی جامعی از تکامل نظریات لنین در مورد انقلاب روسیه در طول سال های ۱۷- ۱۹۰۵ بعمل آید. من در اینجا به ذکر دو نقل قول قناعت می کنم:

لنین، در سال ۱۹۰۷، نوشت: "ممکن است... که مشکلات عینی وحدت ساسی خرده بورژوازی مانع تشکیل چنین حزبی بشود و دموکراسی دهقانی را برای مدت

مدیدی در حالت کنونی خمیرگونه، بی شکل و قواره و تروووویکی* آن باقی گذارد.
(جلد هشتم، ص ۴۹۴)

لنین، در سال ۱۹۰۹، در مورد همین مطلب بطرز دیگری اظهار نظر کرد:
"هیچگونه شکی نیست که انقلابی که به چنین درجه ای از تکامل چون دیکتاتوری انقلابی برسد، یک حزب انقلابی دهقانی متشکل تر و نیرومند تر نیز بوجود خواهد آورد. اگر غیر از این قضاوت کنیم، مانند این خواهد بود که فرض کنیم اندازه، شکل و درجه تکامل چند عضو اصلی بدن انسان بالغ می تواند به حالت دوران کودکی اش باقی بماند." (جلد یازدهم، قسمت اول، ص ۲۳)

آیا این فرض تأیید شد؟ خیر، این فرض تأیید نشد، ولی، این دقیقاً همان مسئله ایست که لنین را واداشت، که تا لحظه تأیید کامل تاریخ، جوابی جبری به مسئله حکومت انقلابی بدهد. طبیعتاً، لنین هرگز فرمول های فرضی خود را از واقعیت برتر نمی دانست. مبارزه برای حزب مستقل سیاسی پرولتاریا جوهر اصلی زندگی لنین را تشکیل می داد. لکن، این وراث قلابی بخت برگشته، در تکاپوی خود برای دست یافتن به یک حزب دهقانی، کارگران چینی را به عبودیت از کومین تانگ گماشته؛ و بنام "حزب کارگران و دهقانان" کمونیسم را در هندوستان حلق آویز کردند؛ به افسانه خطرناک بین الملل دهقانان^(۱۷)، و خیمه شب بازی انجمن ضد امپریالیستی، و غیره روی آوردند.

اندیشه رسمی متداول بخود زحمت نمی دهد که تناقضات فوق الذکر لنین- که برخی خارجی و ظاهری، و بعضی دیگر واقعی بوده ولی همواره از خود مسئله ناشی می شوند- را مورد بحث قرار دهد. اکنون که در بین ما نوع بخصوصی از اساتید "سرخ" برخاسته اند که در اغلب موارد، نه به سبب استواری بیشترشان، بلکه بدلیل جهالت عمیق ترشان از سایر اساتید ارتجاعی متمایز می شوند، لنین بطور

* تروووویکی ها نمایندگان دهقانان در چهار مجلس دوما بودند که مرتباً میان کادت ها (لیبرال ها) و سوسیال دموکرات ها در نوسان بودند. ل.ت.

ماهرانه ای از ضد و نقیض هایش، یعنی از دینانسیسم اندیشه اش زدوده و پاک و مبری می شود، نقل قول های استاندارد دسته بندی شده، و بنابه "مقتضیات روز" پخش می گردند.

حتی برای یک لحظه هم نباید فراموش کرد که مسایل انقلاب در کشوری که از لحاظ سیاسی "بکر" بود، پس از گذشت یک دوران تاریخی عظیم و پس از گذشت یک دوران ارتجاعی طولانی در اروپا و تمام جهان، به صورت حادی در آمد. و تنها به همین علت مجهولات بسیاری را در بر داشت. نئین، با فرمول دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان، ویژگی شرایط اجتماعی روسیه را بیان می کرد. او تعبیرات متفاوتی از این فرمول عرضه می کرد، لکن تا هنگامیکه شرایط ویژه انقلاب روسیه را بررسی نکرد، این فرمول را مردود نشمرد. این ویژگی در کجا نهفته است؟ نقش غول آسای مسئله ارضی و مسئله دهقانی بطور کلی، به عنوان ریشه اصلی و یا فرعی مسایل دیگر، و تعداد کثیر روشنفکران دهقانی و طرفداران دهقانان با ایدئولوژی نارودنیکی شان، با سنت های "ضد سرمایه داری" و شور انقلابی شان- باری همه اینها در مجموع بر این دلالت می کرد که اگر ایجاد یک حزب انقلابی و ضد بورژوائی دهقانی در کشوری امکان پذیر باشد، در این صورت دقیقاً و عمدتاً امکان اینکار در روسیه موجود است.

و در واقع، در جهت کوشش برای ایجاد یک حزب دهقانی یا یک حزب کارگری و دهقانی- در تمایز از یک حزب لیبرال و یا یک حزب پرولتاریائی- همه اشکال سیاسی ممکن در روسیه، از غیرقانونی و پارلمانی گرفته تا ترکیبی از هر دو مورد آزمایش قرار گرفت: زمیانی وولیا (زمین و آزادی)، نارودنیا وولیا (اراده خلق)، چرنی پره دل (تجدید توزیع سیاه)، حزب قانونی نارودنی چستف (پاپولیسست ها)، "سوسیال رولوسیونر" (سوسیالیست های انقلابی)، "چی بل سوسیالیست" (سوسیالیست های خلق)، "ترودوویک ها"، "سوسیال رولوسیونرهای چپ" و غیره و غیره. ما، در طول نیم قرن، به راستی آزمایشگاه عظیمی برای ایجاد یک

حزب دهقانی "ضد سرمایه داری"، با موضع مستقلی نسبت به حزب پرولتاریائی، داشتیم. همانگونه که معروف است، بهترین فرصت بدست حزب سوسیال رولوسیونر افتاد، که برای مدتی در سال ۱۹۱۷، عملاً اکثریت عظیمی از دهقانان را دربر می گرفت. ولی چه اتفاقی افتاد؟ این حزب از موقعیت خود تنها این استفاده خیانت آمیز را کرد که دهقانان را کاملاً به بورژوازی لیبرال فروخت. سوسیال رولوسیونرها با متفقین امپریالیست^(۸) ائتلاف کردند، و به اتفاق آنان دست به یک مبارزه مسلحانه علیه پرولتاریای روسیه زدند.

این آزمایش واقعاً کلاسیک نشان میدهد که احزاب خرده بورژوازی، که بر پایه دهقانان استوارند، هنوز قادرند در دوره های سکون تاریخی که مسایل درجه دوم در دستور کار روز قرار دارند، صورت ظاهر یک سیاست مستقل را حفظ کنند. ولی، به هنگامیکه بحران های انقلابی جامعه مسایل اساسی مالکیت را در برنامه کار روز قرار می دهد، آن وقت حزب خرده بورژوازی "دهقانی" خود بخود به ابزاری در دست بورژوازی بر علیه پرولتاریا بدل می گردد.

اگر اختلاف نظرهای قدیمی من را با لنین، نه در سطح نقل قول هائی که بیدریغ از این یا آن سال، ماه و روز استخراج شده، بلکه در سطح چشم انداز صحیح تاریخی بررسی کنیم، آن وقت کاملاً روشن می گردد که مباحثه، لااقل از جانب من، بر سر آن نبود که آیا اتحاد پرولتاریا و دهقانان برای انجام وظایف دموکراتیک ضروریست یا خیر، بلکه بحث بر سر این بود که این همکاری انقلابی پرولتاریا و دهقانان چه شکل حزبی- سیاسی و دولتی می تواند به خود بگیرد و این بنوبه خود چه نتایجی برای تکامل بعدی انقلاب بیار خواهد آورد. مسلماً من از موضع خودم در این مباحثه صحبت می کنم، نه از مواضع آن زمان بوخارین و رادک، در این باره خود آنان باید سخن بگویند.

مقایسه زیر بطور نمایانی نشان می دهد که فرمول "انقلاب مداوم" تا چه حد به فرمول های لنین نزدیک است. در تابستان سال ۱۹۰۵، یعنی، پیش از اعتصاب

عمومی اکتبر و پیش از قیام ماه دسامبر مسکو، من در پیش گفتاری بر یکی از نطق های لاسال نوشتم:

"بدیهی است که پرولتاریا، همانند بورژوازی در زمان خودش، رسالت خود را با اتکاء به دهقانان و خرده بورژوازی شهری به پایان می رساند. پرولتاریا روستا را رهبری می کند، آن را به درون جنبش می کشاند، و به کامیابی نقشه های خود علاقمندش می سازد. لکن پرولتاریا، بطور ناگزیری، رهبر باقی می ماند. این "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" نیست. بلکه دیکتاتوری پرولتاریای متکی به دهقانان است." (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۲۸۱)

حال، این جملات را، که در سال ۱۹۰۵ نوشته شده و در سال ۱۹۰۹ در مقاله لهستانی من نقل گردیده اند، مقایسه کنید با این جملات لنین، که در همان سال ۱۹۰۹، بلافاصله پس از کنفرانس حزب نوشته شده اند. این کنفرانس، تحت فشار روزالوامبورگ، فرمول "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" را به جای فرمول قدیمی بلشویک ها انتخاب کرده بود. لنین، در پاسخ منشویک ها که از تغییر شدید موضع او سخن می راندند، اظهار داشت:

"... فرمولی که بلشویک ها در اینجا برای خود انتخاب کرده اند بدین معنی است:

پرولتاریائی که دهقانان را به دنبال خود رهبری می کند."

* این نقل قول، همراه صدها نقل قول دیگر بطور ضمنی ثابت می کند که من موجودیت دهقانان و اهمیت مسئله ارضی را قبلاً در طیعه انقلاب ۱۹۰۵ برسمیت شناخته بودم یعنی پیش از اینکه ماسلف، تال هایمر، تلمان، رمه له، کاجین، مون موسو، بلاکون، پیر، کوازینین و سایر جامعه شناسان مارکسیست اهمیت دهقانان را به من بیاموزند. ل.ت.

** لنین در کنفرانس ۱۹۰۹ این فرمول را توصیه کرد: "پرولتاریا که دهقانان را رهبری می کند" ولی معهدا او به فرمول سوسیال دموکرات های لهستانی تأسی جست و باین ترتیب در کنفرانس اکثریت را علیه منشویک ها حاصل کرد. ل.ت

"... آیا بدیهی نیست که عقیده کلیه این فرمول ها یکسان است؟ آیا بدیهی نیست که این عقیده دقیقاً دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را بیان می کند؟ آیا بدیهی نیست که "فرمول" پرولتاریای متکی به دهقانان کاملاً در همان محدوده دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی می ماند؟ (جلد یازدهم، بخش اول، ص ۲۱۹، ص ۲۲۴، تأکید از من است)

بدین ترتیب، لنین در اینجا این فرمول "جبری" را چنان تعبیر می کند که عقیده ایجاد یک حزب مستقل دهقانی، و حتی مهمتر از آن، نقش غالب این حزب را در حکومت انقلابی انکار می کند. و به تعبیر لنین، پرولتاریا دهقانان را رهبری می کند، پرولتاریا به دهقانان اتکاء می کند، و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب متمرکز می شود. ولی این دقیقاً نکته اصلی تئوری انقلاب مداوم است.

امروز، یعنی، پس از آنکه آزمون های تاریخی صورت گرفته اند، نهایت آنچه که می توان در مورد اختلاف نظرهای قدیمی در مورد مسئله دیکتاتوری بیان کرد، به قرار زیر است:

در حالیکه لنین همواره با شروع از نقش رهبری پرولتاریا، ضرورت همکاری دموکراتیک و انقلابی کارگران و دهقانان را از هر جهت تأکید می کرد و این نظریه را تکامل می داد. و این را به همه ما تعلیم می داد. من همواره از این همکاری حرکت می کردم و ضرورت رهبری پرولتاریا را- نه فقط در این اتحاد، بلکه همچنین در حکومتی که در رأس این اتحاد قرار خواهد گرفت- از هر جهت تأکید می کردم و این نظریه را تکامل می دادم. تفاوت دیگری نمی توان یافت.

اجازه بدهید، در رابطه با آنچه گفته شد، دو نقل قول را در نظر بگیریم: یکی از "نتایج و چشم اندازها"، که استالین و زینوویف مورد استفاده قرار داده اند تا تضاد ما بین نظریات من و لنین را به اثبات برسانند، و دیگری از یک مقاله جدلی لنین علیه من، که رادک به همان منظور مورد استفاده قرار می دهد. اینست نقل قول اولی:

"شرکت پرولتاریا در یک حکومت، تنها در صورتی از نظر عینی به بهترین وجهی
محمول و از نظر اصولی جایز است که این شرکت به صورتی غالب و رهبری کننده
باشد. البته می توان این حکومت را دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، دیکتاتوری
پرولتاریا و دهقانان و روشنفکران، یا حکومت ائتلافی طبقه کارگر و
خرده بورژوازی نامید. لکن این سوال همچنان بقوت خود باقی است: تفوق و تسلط
در حکومت- و بوسیله آن در کشور- متعلق به کی خواهد بود؟ و هنگامیکه ما از یک
حکومت کارگری صحبت می کنیم، بدین وسیله باین سوال پاسخ می دهیم که تفوق و
تسلط باید به طبقه کارگر تعلق داشته باشد." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۰)

زینوویف (در سال ۱۹۲۵!) داد و فریاد به راه انداخت که من (در سال ۱۹۰۵!)
روشنفکران و دهقانان را در یک سطح قرار داده بودم. از سطور فوق چیز دیگری
دستگیرش نشد. اشاره به روشنفکران ناشی از شرایط آن دوران بود که در عرض آن
نقشی که روشنفکران از نظر سیاسی بازی می کردند با نقشی که امروز بازی
می کنند بکلی فرق می کرد. در آن زمان، فقط سازمان های منحصر به روشنفکران
بنام دهقانان صحبت می کردند: سوسیال رولوسیونیورها رسماً حزب خود را بر
"مثلث" پرولتاریا، دهقانان و روشنفکران بنا نهاده بودند، منشویک ها همانگونه که
در آن ایام نوشتم، به دامن هر روشنفکر رادیکالی چنگ می انداختند تا بدینوسیله
شکوفایی دموکراسی بورژوازی را به اثبات برسانند. در آن ایام، من صدها بار در باره
نازانی روشنفکران، به عنوان یک گروه "مستقل" اجتماعی، و در باره اهمیت قاطع
دهقانان انقلابی اظهار نظر کردم.

گذشته از این، بحث ما در اینجا در باره یک عبارت جدلی واحد، که من ابداً قصد
دفاع از آن را ندارم، نیست. جوهر اصلی نقل قول این است که: من محتوی لنینیستی
دیکتاتوری دموکراتیک را کاملاً قبول می کنم و تنها خواستار تعریف دقیق تری از
مکانیسم سیاسی آن هستم، یعنی، خواستار مردود شمردن ائتلافی هستم که در آن
پرولتاریا فقط اسیری خواهد بود در دست یک اکثریت خرده بورژوازی.

اکنون اجازه دهید مقاله ۱۹۱۶ لنین را بررسی کنیم. این مقاله، همانگونه که خود رادک خاطر نشان می‌سازد، "در ظاهر علیه تروتسکی، ولی در واقع متوجه بوخارین، پیتاکف، و نویسنده این سطور (یعنی رادک) و تعدادی از رفقای دیگر بود." این اعتراف بسیار با ارزشی است و استنباط آن ایام مرا کاملاً تأیید می‌کند که لنین تنها در ظاهر جدل خود را متوجه من می‌کرد. زیرا، محتوای آن، همانگونه که هم اکنون نشان خواهم داد، در واقع ابدأً متوجه من نبود. این مقاله (در دو سطر) حاوی همان اتهامی است که در مورد "نادیده گرفتن دهقانان" به من نسبت داده شده و بعدها به دستاویز اصلی وراث قلابی و شاگردانشان علیه من مبدل شد. "جان کلام" این مقاله- بگونه ای که رادک می‌گوید- بشرح زیر است:

لنین می‌گوید "تروتسکی باین مسئله توجه نکرده" و سپس لنین گفته خود مرا نقل می‌کند، "که اگر پرولتاریا توده های غیرپرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره املاک مالکین بدنبال خود بکشاند و سلطنت را سرنگون سازد، آن وقت این خود به معنی تکوین "انقلاب ملی بورژوائی" خواهد بود و این در روسیه همان دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان خواهد بود." (لنین، جلد سیزدهم، ص ۲۱۴)

این حقیقت که لنین سرزنش "نادیده گرفتن" دهقانان از جانب من را "به آدرس صحیح" نفرستاده، بلکه منظور واقعی اش بوخارین و رادک بودند، که عملاً از روی مرحله دموکراتیک انقلاب جهش کرده بودند، نه فقط از آنچه که در بالا گفته شد روشن است بلکه همچنین از نقل قول ذکر شده توسط خود رادک- که به حق "جان کلام" مقاله لنین می‌نامد نیز آشکار است. در واقع، لنین عیناً کلمات مقاله مرا بدین مضمون نقل می‌کند که تنها سیاست جسورانه و مستقل پرولتاریا می‌تواند "توده های غیرپرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره املاک مالکین بدنبال خود بکشاند و سلطنت را سرنگون سازد،" و غیره- و پس از این جملات، لنین می‌افزاید: "تروتسکی به این مسئله توجه نکرده که ... این خود به معنی دیکتاتوری

دموکراتیک انقلابی خواهد بود. "به عبارت دیگر، لنین در اینجا تأیید می کند، و به اصطلاح، گواهی می دهد که تروتسکی در حقیقت کل محتوای واقعی فرمول بلشویکی (همکاری کارگران و دهقانان و وظایف دموکراتیک این همکاری) را پذیرفته، لکن از تشخیص این امر که این خود به معنی دیکتاتوری دموکراتیک، و تکوین انقلاب ملی خواهد بود، سرباز می زند. بدین ترتیب، نتیجه می شود که در این مقاله جدلی ظاهراً "شدید"، مباحثه بر سر برنامه مرحله بعدی انقلاب و نیروی طبقاتی محرکه آن نبوده، بلکه مباحثه دقیقاً بر سر مناسبات سیاسی این نیروها با یکدیگر، و خصلت سیاسی و حزبی این دیکتاتوری است. در حالیکه، سوء تفاهمات جدلی در آن ایام، تا اندازه ای به علت ناروشنی خود پروسه و تا اندازه ای به علت مبالغات ناشی از دسته بندی های سیاسی، قابل درک و اجتناب ناپذیر بودند، امروزه، پس از گذشت حوادث، تلاش رادک در مغشوش کردن مسئله ابدأ قابل فهم نیست.

جدل سیاسی من با لنین اصولاً بر سر امکان استقلال دهقانان (و میزان استقلال) در انقلاب، و بویژه بر سر امکان وجود یک حزب مستقل دهقانی بود. در این جدل سیاسی، من لنین را به پربها دادن به نقش مستقل دهقانان متهم می کردم. لنین مرا به کم بها دادن به نقش انقلابی دهقانان متهم می کرد. این اتهامات از منطبق خود جدل سیاسی ناشی می گشت. اما آیا این فرومایگی نیست که امروز کسی، یعنی بیست سال بعد، به جای آنکه محور واقعی اختلافات- اختلافات واقعی نه دامنه لفظی اختلافات- را در پرتو تجارب عظیم انقلابی بررسی کند، از نقل قول های قدیمی استفاده کرده، آنها را از محتوای روابط حزبی زمان خود جدا سازد و به هر اغراق و مبالغه جدلی و اشتباه گذرا ارزش مطلق بخشد؟

با توجه باینکه مجبورم در برگزیدن نقل قول ها خود را محدود سازم، در اینجا تنها به خلاصه ی تز لنین در باره مراحل انقلاب اشاره می کنم که در اواخر سال ۱۹۰۵ نوشته شدند. ولی، برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ در جلد پنجم مجموعه مقالات لنین (ص ۴۵۱) منتشر گردیدند. بخاطر می آورم که کلیه افراد اپوزیسیون، منجمله خود

رادک، انتشار این تزاها را بهترین هديه به اپوزيسيون تلقی کردند. زیرا از این تزاها معلوم شد که لنين بر طبق کلیه مواد قانون استالینيستی، مرتکب گناه "تروتسکسیم" شده است. بنظر می رسد که مهمترین نکات قطعنامه پلنوم هفتم هیئت اجراییه انترناسیونال کمونیست، که تروتسکسیم را محکوم می نماید، صریحاً و مستقیماً علیه تزاهاى اساسی لنين متوجه می باشد. استالینيست ها بر اثر انتشار این تزاها از فرط غصب دندان های خود را به هم می سانیدند. کامنف، ناشر مجموعه مقالات، با "خوش قلبی" و قیحانه ای که خصلت اوست صریحاً به من اظهار داشت که اگر در حال تدارک اتحاد با ما نبود، هرگز و تحت هیچ شرایطی اجازه انتشار این اسناد را نمی داد. بالاخره در مقاله ای که کوستر شوا در بلشویک منتشر ساخت. به این منظور، به جعل شیدانه این تزاها دست زد که از مورد سوء ظن قرار گرفتن موضع "تروتسکيستی" لنين نسبت به مسئله دهقانان بطور اعم و دهقانان میانه حال بطور اخص، ممانعت به عمل آورد.

بعلاوه، من ارزیابی خود لنين را از اختلاف نظرهای که با من داشت و در سال ۱۹۰۹ بیان کرد در اینجا نقل می کنم:

"خود رفیق تروتسکی، در این مورد، "شرکت نمایندگان مردم دموکرات" را در "حکومت کارگری" قبول دارد، یعنی، تروتسکی حکومت نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را می پذیرد. اینکه تحت چه شرایطی شرکت پرولتاریا در حکومت انقلابی مجاز است مسئله دیگری است، و در این مورد، بلشویک ها به احتمال زیاد نه تنها با تروتسکی بلکه با سوسیال دموکرات های لهستانی هم به توافق نخواهند رسید. معهداً، مسئله دیکتاتوری طبقات انقلابی ابداً به مسئله "اکثریت" در این یا آن حکومت انقلابی، یا به شرایطی که تحت آن سوسیال دموکرات ها مجاز به شرکت در این یا آن حکومت اند، تقلیل نمی یابد." (جلد یازدهم، بخش اول، ص ۲۲۹، تاکید از من است)

در این نقل قول از لنین، بار دیگر تأیید می شود که تروتسکی حکومتی متشکل از نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را می پذیرد، و بدین ترتیب دهقانان را "حذف نمی کند". بعلاوه، لنین تأکید می کند که مسئله دیکتاتوری به مسئله اکثریت در حکومت تقلیل نمی یابد. این در مجموع غیرقابل انکار است. اولین و مهمترین چیزی که در اینجا مطرح است عبارت است از مبارزه مشترک پرولتاریا و دهقانان و در نتیجه مبارزه پیشتاز پرولتاریا علیه بورژوازی لیبرال یا ملی برای نفوذ یافتن در دهقانان. لکن، گرچه مسئله دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان قابل تقلیل دادن به مسئله این یا آن اکثریت در حکومت نیست، معهذاً، به هنگام پیروزی انقلاب، این مسئله به عنوان یک مسئله تعیین کننده، بطور اجتناب ناپذیری، مطرح می گردد. هماغونه که مشاهده کرده ایم، لنین (علیه هرگونه پیش آمد احتمالی) محتاطانه قید می کند که اگر اوضاع به آنجا برسد که شرکت حزب در حکومت انقلابی مطرح گردد، آن وقت شاید بر سر شرایط شرکت در حکومت با تروتسکی و رفقای لهستانی اختلاف نظر پیش آید. بنابراین، مسئله بر سر اختلاف نظرهای احتمالی بود، و تازه تا آنجائیکه لنین از نظر تنوریک شرکت نمایندگان پرولتاریا را به عنوان اقلیت در یک حکومت دموکراتیک جایز می دانست. لکن، حوادث نشان دادند که اختلاف نظری پیش نیامد. در نوامبر ۱۹۱۷، مبارزه شدیدی در رده بالای رهبری حزب بر سر مسئله تشکیل حکومت انتلافی با سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در گرفت. لنین، گرچه از نظر اصولی با انتلاف بر مبنای شوراها مخالفتی نداشت، لکن قاطعانه خواستار آن بود که از اکثریت بلشویکی بسختی حفاظت گردد، و من در این راه در کنار لنین ایستادم.

حال ببینیم رادک چه می گوید. او تمام مسئله دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را به چه چیز تقلیل می دهد؟

او می پرسد، "تنوری قدیمی بلشویکی ۱۹۰۵ در چه زمینه ای صحت اساسی خود را به اثبات رساند؟ در این حقیقت که عمل مشترک دهقانان (سربازان پادگان

پتروگراد) و کارگران پتروگراد تزاریسیم را (در سال ۱۹۱۷- ل. ت) سرنگون کرد. هر چه باشد، جوهر اساسی فرمول سال ۱۹۰۵ فقط مناسبات متقابل طبقات را پیش بینی می کرد نه یک نهاد مشخص سیاسی را."

لطفاً لحظه ای تأمل کنید! اگر من فرمول قدیمی لنینیستی را "جبری" می خوانم بدین معنی نیست که می توان آن را به هر چیز تهی و مبتدلی تقلیل داد- کاری که رادک از روی بیفکری بسیار می کند. "مسئله اساسی تحقق یافته" پرولتاریا و دهقانان مشترکاً تزاریسیم را سرنگون ساختند. لکن این "مسئله اساسی" بدون استثناء در کلیه انقلابات پیروز و نیمه پیروز نیز تحقق یافته است. تزارها، اربابان فئودال، و کشیشان همیشه و همه جا به ضرب مشت های پرولتاریا و یا اسلاف پرولتاریا، بی چیزان و دهقانان، مغلوب گشته اند. این امر در قرن شانزدهم نیز در آلمان و حتی زودتر از آن هم اتفاق افتاده است. در چین نیز این کارگران و دهقانان بودند که "نظامیان" را شکست دادند. این چه ربطی به دیکتاتوری دموکراتیک دارد؟ این دیکتاتوری نه در انقلابات کهن و نه در انقلاب چین پدید نیامد. چرا پدید نیامد؟ زیرا بر کرده کارگران و دهقانان، که زحمت کار سنگین انقلاب را کشیدند، بورژوازی سوار بود. رادک چنان بشدت خود را از "نهادهای سیاسی" منتزع ساخته که "اساسی ترین کار" در انقلاب- یعنی چه کسی انقلاب را رهبری می کند و چه کسی قدرت را بدست می گیرد- را فراموش کرده است. لکن، انقلاب نبرد برای کسب قدرت است. مبارزه ایست سیاسی، که طبقات نه با دست های خالی بلکه بوسیله "نهادهای سیاسی" (حزب و غیره) بدان دست می یازند.

رادک به ما گناهکاران رعدآسا پرخاش می کند، "اشخاصی که پیچیدگی شیوه مارکسیستی را عمیقاً درک نکرده اند تصور می کنند که کل قضیه باید بطور اجتناب ناپذیر به حکومت مشترک دهقانان و کارگران بیآجامد؛ و حتی بعضی فکر می کنند که این حکومت باید بطور اجتناب ناپذیر حکومتی ائتلافی از احزاب کارگری و دهقانی باشد."

چه کله پوک اند این "بعضی ها"! و خود رادک چه فکر می کند؟ آیا او فکر می کند که یک انقلاب پیروز نباید مهر خود را بر یک روابط معین طبقات انقلابی حک کند و بازتاب این روابط باشد؟ رادک مسئله "جامعه شناسی" را به حدی تعمیق داده که چیزی جز قالب های لفظی از آن باقی نمانده است.

جملاتی از یک سخنرانی همین رادک در آکادمی کمونیست به تاریخ مارس ۱۹۲۷ به بهترین وجهی نشان می دهد که چقدر غیرمجاز است انسان خود را از مسئله اشکال سیاسی همکاری کارگران و دهقانان منتزع سازد:

"یکسال پیش، من در باره این حکومت (کانتون) مقاله ای در پراودا نوشتم و آن را حکومت دهقانان و کارگران نامیدم. یکی از رفقای هینت تحریریه تصور کرده بود که این اشتباهی از جانب من بوده و آنرا به حکومت کارگران و دهقانان تغییر داد. من علیه آن اعتراض نکردم و گذاشتم بهمان شکل حکومت کارگران و دهقانان باقی بماند."

بنابراین، رادک، سال ۱۹۰۵ که هیچ بلکه در مارس ۱۹۲۷ هم معتقد بود که ممکن است یک حکومت دهقانان و کارگران وجود داشته باشد که با حکومت کارگران و دهقانان فرق بکند. سر دبیر پراودا هم این مسئله را درک نکرد. اعتراف می کنم که من نیز تا آخر عمرم هم آن را درک نخواهم کرد. ما خوب می دانیم که حکومت کارگران و دهقانان چیست. اما نمی دانم تفاوت و تضاد این حکومت با حکومت دهقانان و کارگران چیست؟ لطفاً التفات بفرمایید و این تغییر مکان اسرارآمیز صفات را توضیح بدهید. در اینجا ما به قلب مسئله میسریم. در سال ۱۹۲۶، رادک معتقد بود که حکومت کانتون چیانگایشک حکومت دهقانان و کارگران است. در سال ۱۹۲۷، او این نظر را مجدداً تکرار کرد. لکن، در واقع ثابت شد که این حکومت بورژوازی است که از مبارزه انقلابی کارگران و دهقانان استفاده کرده تا آنرا در خون خود غرق کند. این اشتباه را چگونه می توان توضیح داد؟ آیا رادک فقط بد قضاوت کرده بود؟ در قضاوت از دور می توان دچار اشتباه شد. پس چرا

نمی گوید: من نفهمیدم، نمی توانستم ببینم، دچار اشتباه شدم. اما نه، این خطائی ناشی از کمبود اطلاعات نیست، بلکه برعکس، همانگونه که اکنون روشن شده، یک اشتباه عمیق اصولی است. حکومت دهقانان و کارگران، در مقابل حکومت کارگران و دهقانان، چیزی جز کومین تانگ نیست. هیچ چیز دیگری نیست. اگر دهقانان از پرولتاریا تبعیت نکنند، آن وقت از بورژوازی پیروی خواهند کرد. من برآنم که این موضوع در انتقاد از نظریه دارو دسته استالینیستی در مورد "حزب دو طبقه، حزب کارگری- دهقانی" به اندازه کافی روشن گردیده است (مراجعه کنید به پیش نویس برنامه کومینترن، نقدی بر مسایل اصولی). در زبان سیاسی امروز چین، "حکومت دهقانان و کارگران" کانتون در تمایز با حکومت کارگران و دهقانان، تنها مظهر قابل تصور "دیکتاتوری دموکراتیک" در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا است؛ به عبارت دیگر، حکومت کانتون تبلور سیاست کومین تانگی استالینیستی است در تضاد با سیاست بلشویکی- یعنی سیاستی که انترناسیونال کمونیست به آن برچسب "تروتسکیست" زده است.

۴- تنوری انقلاب مداوم در عمل چگونه بود؟

همانگونه که دیدیم، رادک، در انتقاد خود از تنوری ما، "تاکتیک ناشی از آن" را نیز به انتقاد خود اضافه می کند. این بخش اضافی بسیار اهمیت دارد. انتقاد رسمی استالینیستی از "تروتسکیسم" در مورد این مسئله به طور محتاطانه ای به تنوری محدود می شود. لکن این برای رادک کفایت نمی کند. او به مبارزه علیه یک مشی تاکتیکی (بلشویکی) معین در چین دست زده است. او در پی بی اعتبار ساختن این مشی بوسیله تنوری انقلاب مداوم است. و برای این کار، لازم است نشان دهد و یا چنین وانمود کند که شخص دیگری قبلاً به اثبات رسانیده که مشی تاکتیکی غلطی در گذشته از این تنوری ناشی گردیده است. در اینجا رادک مستقیماً خوانندگان خود را به اشتباه می اندازد. ممکن است که خود او به تاریخ انقلاب، که هرگز در آن شرکت مستقیم نداشته، آشنا نیست، لکن ظاهراً او ابدأ به خود زحمت نداده که مسئله را به کمک اسناد موجود بررسی کند. در حالیکه مهمترین اسناد آن در جلد دوم مجموعه آثار من موجودند، و بررسی آن برای هر فردی که سواد خواندن داشته باشد، امکان پذیر است. و لذا، محض اطلاع رادک باید بگویم که علیرغم این حقیقت که من تمام سال ۱۹۰۵ را مخفیانه در روسیه و سال ۱۹۰۶ را در زندان گذراندم، مع الوصف تقریباً در کلیه مراحل انقلاب اول، بین من و لنین در مورد ارزیابی نیروهای انقلاب و وظایف متوالی آن توافق کامل وجود داشت. من مجبورم در اینجا خود را به عرضه حداقل استدلالات و اسناد محدود کنم.

در مقاله ای که در فوریه ۱۹۰۵ نوشته شد و در مارس همان سال به چاپ رسید. یعنی دو سه ماه پیش از اولین کنگره حزب بلشویک (که در تاریخ بنام سومین کنگره حزب ثبت شده)- چنین نوشتم:

"مبارزه سرسختانه میان مردم و تزار، که چیزی جز پیروزی نمی شناسد، قیام سراسری ملی به عنوان نقطه اوج این مبارزه، حکومت موقت به عنوان اوج انقلابی

پیروزی مردم بر دشمن دیرینه‌شان، خلع سلاح ارتجاع تزاری و تسلیح مردم بوسیله حکومت موقت، تشکیل مجلس مؤسسان براساس آراء عمومی، مساوی، مستقیم و مخفی- باری اینهاست مراحل که بطور عینی برای انقلاب تعیین شده اند." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۳۲)

کافیست که این جملات با قطعنامه های کنگره ماه مه ۱۹۰۵ بلشویک ها مقایسه شوند تا همبستگی کامل من با بلشویک ها در فرموله کردن مسایل اصولی روشن گردد.

این یک مورد منحصر به فرد نیست. هماهنگ با این مقاله، من در پترزبورگ، با موافقت کراسین، تزهائی راجع به حکومت موقت فرموله کردم که در آن زمان مخفیانه به چاپ رسیدند. کراسین از این تزاها در کنگره حزب بلشویک دفاع کرد. جملات زیرین نلین نشان می دهند که او تا چه اندازه آنها را تأیید کرد:

"من کاملاً خود را در نظریات رفیق کراسین سهیم می دانم. طبعاً به عنوان یک نویسنده من جمله بندی فرمول را مورد توجه قرار دادم. اهمیت هدف مبارزه به طرز کاملاً صحیحی توسط رفیق کراسین نشان داده شده، و من با او کاملاً موافقم. اگر روی تسخیر موضعی که برای آن می جنگیم حساب نکنیم، نمی توانیم برای آن مبارزه کنیم." (جلد ششم، ص ۱۸۰)

بخش اعظم ماده الحاقی مفصل کراسین- که خواندن آن را به خواننده توصیه می کنم- در قطعنامه کنگره حزب گنجانده شد. اینکه من مؤلف این ماده الحاقی بودم، توسط یادداشتی از جانب کراسین ثابت می شود که هنوز در اختیار من است. این اتفاق در تاریخ حزب به خوبی در نزد کامنف و دیگران مشهور است.

مسئله دهقانان، مسئله نزدیک ساختن دهقانان به شوراهای کارگری، مسئله هماهنگ کردن کار با اتحادیه دهقانان، هر روزه توجه شورای پترزبورگ را بیش از پیش به خود مشغول می داشت. آیا رادک خبر دارد که رهبری شورا به من تفویض

شده بود؟ این یکی از صدها فرمولی است که من در آن ایام در باره وظایف تاکتیکی انقلاب نوشتم:

"پرولتاریا" شوراهای" شهر را بوجود می آورد که عملیات مبارزه توده های شهری را هدایت می کند، و وحدت جنگی با ارتش و دهقانان را در دستور روز قرار می دهد." (ناچالو، شماره ۴، ۱۷ نوامبر (تفویم جدید، ۳۰ نوامبر) ۱۹۰۵) باید اقرار کنم که کسل کننده و حتی شرم آور است که برای اثبات اینکه هیچگاه در باره "جهش" از استبداد به سوسیالیسم صحبت نکرده ام باید نقل قول شاهد بیآورم. اما چاره ای نیست. به عنوان مثال در فوریه ۱۹۰۶، مطالب زیر را پیرامون وظایف مجلس مؤسسان نوشتم، بدون آنکه بهیچوجه این مجلس را در مقابل شوراها قرار دهم. کاری که رادک، به دنبال استالین، اکنون با عجله در مورد چین می کند تا با جاروی ماوراء چپی آثار سیاست فرصت طلبانه دیروزی را پاک کند.

"مردم رهایی یافته، با قدرت خود، مجلس مؤسسان را تشکیل خواهند داد. مجلس مؤسسان وظایفی عظیم بر عهده خواهد داشت. این مجلس باید دولت را بر پایه اصول دموکراسی، یعنی بر پایه اصول حاکمیت مطلق مردم، تجدید بنا کند. این مجلس موظف خواهد بود که سازمان مسلح مردم را ایجاد کند، اصلاحات گسترده ارضی (زمین) را اجرا کند، هشت ساعت کار روزانه و مالیات بر درآمد تصاعدی را معمول دارد." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۳۴۹)

و این چیزی است که من، در سال ۱۹۰۵، در یک اعلامیه تهییج کننده تبلیغاتی، بخصوص در مورد مسئله به اجرا گذاردن "فوری" سوسیالیسم نوشتم:

"آیا قابل تصور است که بتوان سوسیالیسم را فوراً در روسیه به اجرا گذارد؟ خیر، روستای ما بسیار تاریک و ناآگاه است. هنوز سوسیالیست های واقعی بسیار کمی در میان دهقانان وجود دارند. ما ابتدا باید استبداد را، که توده های مردم را در ظلمت نگاه می دارد، سرنگون کنیم. روستانیان بی بضاعت باید از پرداخت کلیه مالیات ها معاف گردند، مالیات بر درآمد تصاعدی، تحصیلات مجانی اجباری باید اجرا گردد، و

بالاخره پرولتاریا و نیمه پرولتاریای روستائی باید با پرولتاریای شهری در یک ارتش واحد سوسیال دموکراتیک متحد گردند. تنها این ارتش می تواند انقلاب عظیم سوسیالیستی را به پیروزی برساند." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۲۸)

بنابراین نتیجه می شود که من میان مراحل دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب تفاوت هائی قایل شدم. و این مدت ها پیش از زمانی است که رادک، به پیروی از استالین و تلمان، به موعظه کردن من در مورد این مسئله بپردازد. بیست دو سال پیش نوشتم:

"هنگامیکه نظریه انقلاب مداوم در مطبوعات سوسیالیستی فرموله شد- نظریه ای که به همراه رشد برخوردهای اجتماعی، قیام بخش های جدیدی از توده ها و حملات بی پایان پرولتاریا بر امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقات حاکم نابودی استبداد و فئودالیسم را به انقلاب سوسیالیستی پیوند می دهد- باری، مطبوعات "مترقی" ما بالاتفاق دست به جنجال خشم آلودی زدند." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۸)

پیش از هر چیز، مایلم توجه خواننده را به تعریف انقلاب مداوم که در این کلمات مستتر است جلب کنم: این نظریه نابودی نظام قرون وسطائی را، از طریق تعدادی برخوردهای شدت یابنده اجتماعی، به انقلاب سوسیالیستی پیوند می دهد. پس جهش چه شد؟ نادیده گرفتن محله دموکراتیک کجاست؟ و گذشته از اینها، آیا این همان چیزی نیست که عملاً در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد؟

در ضمن، قابل ذکر است که جنجال مطبوعات "مترقی" در سال ۱۹۰۵، بر سر انقلاب مداوم، با جنجال غیرمترقی قلمزنان مزدور امروزی که با یک تأخیر کوتاه یک ربع قرن و وارد معرکه شده اند به هیچوجه قابل مقایسه نیست.

طرز برخورد نوایا ژیزن، مهمترین ارگان جناح بلشویک در آن زمان که تحت سردبیری هوشیارانه لنین بود، نسبت به مسئله انقلاب مداوم که از جانب من در مطبوعات مطرح شد چگونه بود؟ مطمئناً، این نکته خالی از لطف نیست. در جواب

مقاله ای در روزنامه "رادیکال" بورژوازی ناشائیزن (زندگی ما) که کوشیده بود نظریات "عقلانی تر" لنین را در مقابل "انقلاب مداوم" تروتسکی قرار دهد، نویائیزن بلشویک (در ۲۷ نوامبر ۱۹۰۵) چنین پاسخ داد:

"این فرضیه بی پایه، البته به کلی مزخوف است. رفیق تروتسکی گفت که انقلاب پرولتاریائی می تواند، بدون آنکه در مرحله نخستین متوقف شود، به راه خود ادامه داده، استثمارگران را از سر راه بردارد، لنین، از سوی دیگر، خاطر نشان ساخت که انقلاب سیاسی تنها گام اول است. مبلغ ناشائیزن مایلست در اینجا تضادی بیابد... همه سوء تفاهم از آنجا ناشی می شود که اولاً، ناشائیزن از نام انقلاب اجتماعی هم سراپا وحشت می شود، ثانیاً، این نشریه آرزومند است که نوعی اختلاف نظر شدید و چشمگیر ما بین سوسیال دموکرات ها پیدا کند، ثالثاً، اصطلاح "با یک ضربه" است که رفیق تروتسکی بکار می برد. در شماره ۱۰ ناچالو رفیق تروتسکی عقیده خود را به وضوح شرح میدهد:

"رفیق تروتسکی می نویسد، "پیروزی کامل انقلاب به معنی پیروزی پرولتاریاست. لکن این پیروزی، به نوبه خود نشان دهنده تداوم انقلاب در آینده است. پرولتاریا وظایف اساسی دموکراتیک را جامه عمل می پوشاند، و خود منطق مبارزه آتی پرولتاریا برای تثبیت تسلط سیاسی اش، در لحظه معینی مسایل صرفاً سوسیالیستی را در مقابلش مطرح می کند. میان برنامه حداقل و برنامه حداکثر (برنامه سوسیال دموکراسی) یک تداوم انقلابی ایجاد می گردد. مسئله بر سر یک "ضربه" یا یک روز و یا یک ماه نیست، بلکه مسئله بر سر کل یک دوران تاریخی است. کوشش برای تعیین مدت آن از قبل، کاری عبث خواهد بود."

این سند از جهتی به موضوع جزوه فعلی خاتمه می دهد. آیا می توان تمام انتقادات بعدی وراث قلابی را روشن تر، دقیق تر و بدون چون و چرا تر از آنچه که رفت پاسخ داد، پاسخی که در مقاله روزنامه من آمده و نویائیزن لنین آنرا چنان تأییدانه نقل می کند؟ مقاله من تشریح کرد که پرولتاریای پیروز، در پروسه انجام وظایف

دموکراتیک، بنا به منطق موقعیت خود، در یک مرحله معین ناگزیر در مقابل مسائل سوسیالیستی خالص قرار خواهد گرفت. تداوم بین برنامه حداقل و برنامه حداکثر درست در همین نکته نهفته است. تداومی که بطور اجتناب ناپذیری از دیکتاتوری پرولتاریا بر می خیزد. من برای منتقدین آثارم در جرگه خرده بورژواهای آن زمان توضیح دادم که نه این یک ضربه است نه یک جهش، بلکه کل یک دوران تاریخی است. و نشریه نویائیزین لندن نیز کاملاً همبستگی خود را با این چشم انداز اعلام داشت. حتی مهمتر از آن، امیدوارم، این حقیقت باشد که صحت این نظریه در مسیر عملی رویدادها و در سال ۱۹۱۷ بطور قطعی ثابت شد.

صرف نظر از خرده بورژواهای دموکرات ناشائیزین، عمدتاً منشویک ها بودند که در سال ۱۹۰۵، و بخصوص در سال ۱۹۰۶، پس از آنکه شکست انقلاب آغاز شده بود، از "جهش" خیالیافته من از دموکراسی به سوسیالیسم سخن می گفتند. در بین منشویک ها به ویژه مارتینف و یاردانسکی متوفی بودند که در این زمینه بیش از همه درخشیدند. ناگفته نماند که این دو نفر بعدها به استالینیست های سفت و سختی بدل شدند. در پاسخ نویسندگان منشویکی که در پی نسبت دادن "جهش به سوسیالیسم" به من بودند، طی مقاله بخصوصی در سال ۱۹۰۶، به تفصیل و به سبک عوام فهم، نه فقط اشتباه بلکه حماقت چنین ادعاهایی را متذکر شدم. من امروز می توانم این مقاله را تقریباً به همان صورت سابق در جواب انتقادات وراث فلاپی تجدید چاپ کنم. لکن شاید کافی باشد که نتیجه مقاله را در جملات زیر خلاصه کنم:

"من به خوبی درک می کنم- و باید منتقدم یاردانسکی را مطمئن سازم- که جهش از روی یک مانع سیاسی آن هم در مقاله یک روزنامه به هیچوجه به معنی فایق آمدن بر این مانع در عمل نیست." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۴۵۴)

شاید این کافی باشد؟ اگر نیست، من می توانم به ارائه دادن سند ادامه بدهم، تا منتقدینی مانند رادک نتوانند بگویند که در باره مسئله ای که آنقدر شجاعانه در موردش قضاوت می کنند، اطلاعات "در دسترس" نداشته اند.

جزوه کوچک تاکتیک های ما که من در سال ۱۹۰۶ در زندان نوشتم و بلافاصله بوسیله لنین منتشر شد، حاوی نتایج گویای زیر است:

"پرولتاریا قادر خواهد بود به قیام در روستا اتکاء کند، و در شهرها، این مراکز حیات سیاسی، جنبشی را که قادر به شروع آن بوده به پایانی پیروزمند برساند. پرولتاریا، با اتکاء به نیروهای وسیع دهقانان، و نیز رهبری آنان، نه تنها آخرین ضربه پیروزمندانه را به ارتجاع وارد می آورد، بلکه می داند چگونه پیروزی انقلاب را تأمین نماید." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۴۸؛ ۴)

آیا این شباهتی به نادیده گرفتن دهقانان دارد؟ در ضمن، در همین جزوه، نظریه زیر نیز پرورش یافته است:

"تاکتیک های ما، که براساس تکامل مقاومت ناپذیر انقلاب محاسبه شده، البته نباید اجتناب ناپذیری یا امکان و یا حتی احتمال صور و مراحل نهضت انقلابی را نادیده بگیرد." (مجموعه آثار، جلد دوم، ص ۳۶؛ ۴)

آیا این شباهتی به یک جهش خیالی دارد؟

در مقاله خود، درسهای اولین شورا (۱۹۰۶)، من چشم انداز تکامل بعدی انقلاب (یا آنگونه که واقعیت یافت، یعنی انقلاب جدید) را چنین توصیف کردم:

"تاریخ خود را تکرار نمی کند- و شورای جدید نیز اجباری نخواهد داشت که حوادث این پنجاه روز (از اکتبر تا دسامبر ۱۹۰۵) را تکرار کند، در عوض می تواند برنامه خود را برای عمل یکسره از این دوره وام بگیرد. این برنامه کاملاً روشن است. همکاری انقلابی با ارتش، دهقانان، و پائین ترین اقشار بی چیزان خرده بورژوائی شهری، محو و نابودی استبداد و متلاشی کردن سازمان های مادی آن؛ برخی از طریق تجدید سازمان و برخی دیگر از طریق انحلال فوری ارتش، با متلاشی کردن دستگاه بوروکراتیک پلیس. هشت ساعت کار روزانه. تسلیح مردم، و بالاتر از همه پرولتاریا. تبدیل شوراهای ارگان های خودمختاری انقلابی شهر. ایجاد شوراهای نمایندگان دهقانان (کمیته های دهقانی) به عنوان ارگان های انقلاب ارضی

در نقاط مختلف. سازماندهی انتخابات مجلس مؤسسان. و مبارزات انتخاباتی براساس برنامه مشخص عمل برای نمایندگان مردم." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت دوم، ص ۲۰۶)

آیا این شباهتی به جهش از روی انقلاب ارضی، یا کم بها دادن به مسئله دهقانان، در مجموع، دارد؟ آیا این شباهتی به این دارد که من نسبت به وظایف دموکراتیک انقلاب کور بوده ام؟ خیر، شباهتی ندارد. پس تصویر سیاسی ای که رادک رسم کرده به چه چیز شباهت دارد؟ ابدأً به هیچ چیز.

رادک، بزرگوارانه لکن بطرزی بسیار مبهم، موضع مرا در سال ۱۹۰۵، که خود آنرا تحریف می کند، و از موضع آن زمان منشویک ها تفکیک می کند، بدون آنکه ببیند که خود سه چهارم انتقادات منشویکی را تکرار می کند؛ رادک قدوسانه توضیح می دهد که اگر چه تروتسکی همان شیوه منشویک ها را به کار می برد، معهذاً هدف دیگری داشت. رادک، با این فرمول ذهنی، بررسی خود را از مسئله به کلی بی اعتبار می سازد. حتی لاسال می دانست که هدف بستگی دارد به وسیله و در تحلیل نهانی از آن تأثیر می پذیرد. او حتی در مورد این موضوع یک نمایشنامه نوشت (فرانتزفون زیکینگن). لکن یکسان بودن شیوه من و منشویک ها از کجا سرچشمه می گیرد؟ طرز برخورد نسبت به دهقانان. رادک، به عنوان مدرک، به سه سطر جدلی از مقاله ۱۹۱۶ ننین، مذکور در بالا، اشاره می کند. مع الوصف، خود بطور ضمنی اشاره می کند که ننین با وجودیکه در این مقاله از تروتسکی نام می برد، در حقیقت جدل او علیه بوخارین و رادک می باشد. علاوه بر این نقل قول از ننین، که همانگونه که مشاهده کردیم، بوسیله کل محتوی مقاله ننین رد می شود، رادک به خود تروتسکی نیز اشاره می کند. من در مقاله ای در سال ۱۹۱۶، ضمن برملا ساختن نظریات تو خالی منشویکی، این سوال را مطرح کردم: اگر این بورژوازی لیبرال نخواهد بود که رهبری را به عهده می گیرد، پس چه کسی وظیفه رهبری را به عهده خواهد گرفت؟ بهر طریق، شما منشویک ها که بهیچ وجه به نقش

سیاسی مستقل دهقانان اعتقاد ندارند. بدین ترتیب رادک مج مرا حنا بدست می گیرد: تروتسکی در مورد نقش دهقانان بامنشویک ها "توافق" داشت. منشویک ها معتقد بودند که جایز نیست بخاطر یک اتحاد مشکوک و غیرقابل اطمینان با دهقانان، بورژوازی لیبرال را از خود "برانیم". این بود "شیوه" منشویک ها؛ در حالی که نظر من عبارت از این بود که باید بورژوازی لیبرال را کنار زد و برای کسب رهبری دهقانان انقلابی مبارزه نمود. در مورد این مسئله اساسی من هیچ اختلافی با لنین نداشتم. و اگر، در طی مبارزه علیه منشویک ها، به آنها گفتم، "شما که بهرحال نقش رهبری برای دهقانان قایل نیستید"، برخلاف آنچه رادک سعی به چاشنی کردن دارد، به معنی توافق با "شیوه" منشویک ها نیست، بلکه طرح روشن و صریح دو شق مختلف است: یا دیکتاتوری توانگران لیبرال یا دیکتاتوری پرولتاریا.

همین استدلال کاملاً صحیح را که من در سال ۱۹۱۶ علیه منشویک ها اقامه کردم، و رادک سعی می کند امروزه غیرمنصفانه علیه خود من بکار ببرد، نه سال قبل از آن در کنگره ۱۹۰۷ لندن نیز، هنگامیکه از تز بلشویک ها پیرامون طرز برخورد با احزاب غیرپرولتاریائی دفاع می کردم، مورد استفاده قرار دادم. من در اینجا بخش اصلی سخنرانیم را در لندن نقل می کنم. این سخنرانی، در اولین سال های انقلاب، مکرراً در مجموعه مقالات و کتب مختلفی چاپ می شد که بیانگر موضع بلشویکی نسبت به طبقات و احزاب در انقلاب بود. آنچه که من در این سخنرانی گفتم، که شامل فرمول مجمل تنوری انقلاب مداوم است، چنین بود:

"در نظر رفقای منشویک، نظریات خودشان بغایت بغرنج بنظر می آید. من بکرات اتهاماتی از آنان شنیده ام مبنی بر این که مفهوم من از سیر انقلاب روسیه بسیار ساده است. و تازه، نظریات منشویک ها، علیرغم تلون شدیدشان، که خود شکلی از پیچیدگی است- و شاید درست بعلت این تلون شدید- به صورت الگوی بسیار ساده ای در می آید که فهمیدنش حتی برای آقای میلیوکف نیز ساده است.

"در مؤخره ای بر کتاب، نتیجه انتخابات دومین دوما^(۱) دولتی چه بود؟، که اخیراً منتشر گردیده، رهبر ایدئولوژیک حزب کادت می نویسد: "در مورد گروه های چپ به معنی اخص کلمه، یعنی، گروه های سوسیالیست و انقلابی، توافق با آنها مشکل تر خواهد بود. اما حتی در این مورد نیز، اگر دلایل قاطع مثبتی وجود نداشته باشد، لااقل چند دلیل منفی مهم موجودند که به توافق رسیدن با ما را تا حدی تسهیل می سازند. هدف آنها اینست که از ما انتقاد کرده و ما را بی اعتبار سازند؛ تنها به همین دلیل هم که شده لازم است ما حاضر بوده و عمل بکنیم. همانگونه که می دانیم، نه فقط در نظر سوسیالیست های روسی بلکه در نظر کلیه سوسیالیست های جهان، انقلابی که اکنون دارد صورت می گیرد یک انقلاب بورژوایی است نه سوسیالیستی. انقلابی است که قرار است بدست دموکراسی بورژوایی به انجام برسد. فراتر رفتن از این دموکراسی... چیزی است که هیچ سوسیالیستی در جهان حاضر به انجام آن نیست، و اگر مردم تعدادی زیاد از آنان را به دوما فرستادند، این دقیقاً نه به این منظور بود که اینک سوسیالیسم را تحقق ببخشند و نه اینکه بدست خود برنامه های رفرم "بورژوایی" را انجام دهند... برای آنها بیشتر مقرون به صرفه است که نقش پارلمانتاریست ها را بما بسپارند تا آنکه خود را با اجرای این نقش به مخاطره بیاندازند."

"همانگونه که ملاحظه می کنیم، میلیوکف مستقیماً مسئله را در مقابل ما مطرح می سازد. نقل قول بالا مهمترین عوامل در طرز برخورد منشویکی نسبت به انقلاب و رابطه بین دموکراسی بورژوایی و دموکراسی سوسیالیستی را مطرح می سازد."

"انقلابی که اکنون دارد صورت می گیرد یک انقلاب بورژوایی است نه سوسیالیستی- این اولین و مهمترین نکته است. انقلاب بورژوایی "باید بدست دموکراسی بورژوایی به انجام برسد"- این دومین نکته است. دموکراسی سوسیالیستی نمی تواند با دست خود برنامه های رفرم بورژوایی را انجام دهد، نقش سوسیالیست ها در حد یک اپوزیسیون باقی می ماند: "انتقاد و بی اعتبار ساختن"-

این نکته سوم است. و در پایان،- به عنوان نکته چهارم- برای آنکه سوسیالیست ها را قادر سازیم در اپوزیسیون باقی بمانند "ضروریست که ما (یعنی دموکراسی بورژوائی) حاضر بوده و عمل کنیم."

"ولی اگر ما حاضر نباشیم چه خواهد شد؟ و اگر یک دموکراسی بورژوائی که بتواند در رأس انقلاب پیش بتازد وجود نداشت، چه باید کرد؟ آن وقت باید آن را اختراع کرد. این درست همان نتیجه ایست که منشویسم به آن می رسد. منشویسم در تخیل خود دموکراسی بورژوائی، و خواص و تاریخ آن را بوجود می آورد.

"ما، به عنوان ماتریالیست، باید قبل از هر چیز سوال مربوط به پایه های اجتماعی دموکراسی بورژوائی را مطرح کنیم: دموکراسی بورژوائی بر پایه کدام قشر و یا طبقه ای می تواند استوار باشد؟

"ما همه در این نکته متفق القولیم که بورژوازی بزرگ به عنوان یک نیروی انقلابی اصلاً مطرح نیست. حتی در زمان انقلاب کبیر فرانسه، که به مفهوم وسیع کلمه یک انقلاب ملی بود، عده ای از صاحبان صنایع لیون یک نقش ضدانقلابی بازی کردند. لکن به ما می گویند که بورژوازی متوسط، و عمدتاً خرده بورژوازی، نیروی رهبری کننده انقلاب بورژوائی است. ولی این خرده بورژوازی معرف چیست؟

"ژاکوبین ها به دموکراسی شهری که از درون اتحادیه های صنفی صنعتگران برخاسته بود، اتکاء کردند. استادکاران کوچک، شاگردان آنها، و جمعیت شهری که با اینها پیوند نزدیک داشتند، ارتش انقلابی سنکولات ها- ستون اصلی حزب رهبر مونتاتارد- را بوجود آوردند. دقیقاً همین توده فشرده جمعیت شهری بود- که مکتب طولانی تاریخی اتحادیه صنفی صنعتگران را گذارنده- و تمام بار انقلاب را به دوش کشید. نتیجه عینی انقلاب ایجاد شرایط "طبیعی" برای استثمار سرمایه داری بود. لکن، مکانیسم اجتماعی پروسه تاریخی این نتیجه را بیاب آورد که شرایط برای سلطه ی بورژوائی بدست "مردم بی سر و پا"، دموکراسی خیابانی و سنکولات ها فراهم گردد. دیکتاتوری تروریستی آنها جامعه بورژوائی را از کثافت مزبله قدیمی

پاک کرد و پس از آن، بورژوازی بعد از واژگون کردن دیکتاتوری دموکراسی خرده بورژوازی، به قدرت رسید.

"اکنون سنوال می‌کنم. متأسفانه این اولین بار نیست که این سوال را می‌کنم. اگر پرولتاریا در اپوزیسیون بماند، کدام طبقه اجتماعی در کشور ما دموکراسی انقلاب بورژوائی را علم خواهد کرد، آن را به قدرت خواهد رساند، و به آن امکان خواهد داد که وظایف عظیم را انجام دهد؟ این سوال اصلی است و من این سوال را دوباره از منشویک‌ها دارم.

"درست است که در کشور ما توده عظیمی از دهقانان انقلابی وجود دارد. اما رفقای منشویک نیز مثل من می‌دانند که دهقانان هر قدر هم که انقلابی باشند قادر نیستند که یک نقش سیاسی مستقل بازی کنند، چه رسد به ایفای یک نقش رهبری سیاسی. دهقانان، بدون شک، می‌توانند به عنوان نیروی عظیم در خدمت انقلاب قرار گیرند، لکن شایسته یک مارکسیست نیست که معتقد باشد که یک حزب دهقانی قادر خواهد بود خود را در رأس یک انقلاب بورژوائی قرار دهد و به ابتکار خود، نیروهای تولیدی کشور را از قید زنجیرهای کهن به رهااند. در جامعه مدرن شهر بر کشور تفوق دارد و تنها شهر می‌تواند نقش برتر را در انقلاب بورژوائی به عهده بگیرد*.

"خوب، حالا آن دموکراسی شهری که در کشور ما قادر به رهبری ملت باشد کجاست؟ رفیق مارتینف بارها ذره بین بدست در جستجوی آن بوده است. معلمان ساراتوفی^(۱)، وکلای پترزبورگی، و آمارگران مسکوئی را کشف کرده است. مارتینف، مانند کلیه هم مسلکانش، به تنها چیزی که نمی‌خواست توجه کند این بود که در انقلاب روسیه، پرولتاریای صنعتی همان عرصه ای را اشغال کرده که در

* آیا منتقدین دیر از راه رسیده انقلاب مداوم با این موضوع موافقتند؟ آیا حاضرند این اصل کلی را در مورد ممالک شرقی، چین و هند و غیره نیز تعمیم بدهند؟ آری یا خیر؟ ل.ت.

اواخر قرن هیجدهم در اشغال دموکراسی نیمه پرولتاریائی پیشه وران سنکولات بود. رفقا، من توجه شما را به این حقیقت اساسی متوجه می سازم.

"صنایع بزرگ ما بطور اورگانیکی از بطن صنایع دستی ما برخاست. تاریخ اقتصادی شهرهای ما دوران صنفی را ابدأ نمی شناسد. سرمایه داری صنعتی در کشور ما تحت فشار مستقیم و آنی سرمایه اروپائی بوجود آمد و در حقیقت سرزمینی اساساً بکرو بدوی را، بدون آنکه با مقاومت فرهنگ صنایع دستی مواجه شود، بدست آورد. سرمایه خارجی از طریق وام های دولتی و مجاری ابتکارات خصوصی به کشور ما سرازیر شده، سپاه پرولتاریای صنعتی را به دور خود جمع کرد و از رشد و توسعه صنایع دستی جلوگیری به عمل آورد. در نتیجه این پروسه، به هنگام انقلاب بورژوائی، یک پرولتاریای صنعتی، از عالیترین و پیشرفته ترین نوع خود، به عنوان قدرت اصلی در شهرها به ظهور رسید. این یک حقیقت است. منکر آن نمی توان شد، و باید آن را مبنای نتیجه گیریهای تاکتیکی انقلابی خود قرار دهیم.

"اگر رفقای منشویک به پیروزی انقلاب ایمان دارند، و یا فقط این پیروزی را ممکن می دانند، آن وقت نمی توانند منکر این حقیقت شوند که در کشور ما جز پرولتاریا هیچ مدعی تاریخی دیگری برای کسب قدرت وجود ندارد. همانگونه که دموکراسی خرده بورژوائی شهری در انقلاب کبیر فرانسه خود را در رأس ملت انقلابی قرار داد، درست به همان طریق نیز- اگر انقلاب اصلاً چشم اندازی برای پیروزی داشته باشد- پرولتاریا، که تنها دموکراسی انقلابی در شهرهای ماست، باید تکیه گاهی در توده های دهقانی بیابد و خود را به قدرت برساند.

"حکومتی که مستقیماً به پرولتاریا متکی باشد، و بوسیله پرولتاریا به دهقانان انقلابی اتکاء کند، هنوز به معنی دیکتاتوری سوسیالیستی نیست. من فعلاً به چشم اندازهای دورتری که در مقابل یک حکومت پرولتاریائی قرار دارد نمی پردازم. شاید پرولتاریا هم، مانند دموکراسی ژاکوبین ها، محکوم به سقوط باشد، تا جا برای تسلط بورژوازی باز شود. من تنها می خواهم یک نکته را روشن کنم: اگر جنبش

انقلابی در کشور ما- همانگونه که پلخائف پیش بینی کرد- به عنوان یک جنبش کارگری پیروز گردد، آنوقت پیروزی انقلاب تنها به عنوان پیروزی انقلابی پرولتاریا امکان پذیر می باشد- در غیر این صورت پیروزی مطلقاً غیرممکن است.

"من به شدیدترین نحوی بر این نتیجه نهائی پافشاری می کنم. اگر فرض شود که تضاد اجتماعی ما بین پرولتاریا و توده های دهقانی مانع از آن خواهد شد که پرولتاریا خود را در رأس دهقانان قرار دهد، و اینکه خود پرولتاریا هم به اندازه کافی برای کسب پیروزی توانائی ندارد- آن وقت لزوماً باید باین نتیجه رسید که اصلاً پیروزی نصیب انقلاب ما نمی گردد. تحت چنین شرایطی، محصول طبیعی انقلاب توافقی میان بورژوازی لیبرال و مقامات دولت قدیم خواهد بود. این شقی است که به هیچوجه نمی توان منکر امکان وقوع آن شد. لکن روشن است که شق اخیر در مسیر شکست انقلاب قرار داشته و محصول ضعف درونی آن می باشد. در اصل تمام تحلیل منشویک ها- و مهمتر از همه، ارزیابی آنها از پرولتاریا و مناسبات احتمالی آن با دهقانان- آنها را به نحو گریز ناپذیری به راه بدبینی انقلابی هدایت می کند.

"لکن آنها لجوجانه از این راه روی بر می تابند و بر مبنای دموکراسی بورژوائی یک خوش بینی انقلابی تولید می کنند.

"طرز برخورد آنان با کادتها از همین جا سرچشمه می گیرد. برای آنها، کادت ها سمبل دموکراسی بورژوائی هستند، و دموکراسی بورژوائی مدعی طبیعی کسب قدرت انقلابی.....

"پس شما بر پایه چه اساسی معتقدید که کادتها بر خواهند خاست و سربلند خواهند کرد؟ بر اساس واقعیات تکامل سیاسی؟ خیر، بر پایه طرحی که خود ساخته اید. برای اینکه انقلاب به سرانجام برسد " شما به دموکراسی بورژوائی شهری نیازمندید، مشتاقانه آن را جستجو می کنید. و چیزی جز کادت ها نمی یابید. و در رابطه با آنها بی اندازه خوش بین هستید، به آنها جامه مناسب می پوشانید، می خواهید آنها را مجبور کنید که نقش خلاق بازی کنند، نقشی که نمی خواهند بازی کنند، نمی توانند

بازی کنند و بازی نخواهند کرد. در پاسخ به سوال اساسی خود- که بارها مطرحش کرده ام- هیچ جوابی نشنیده ام. شما هیچ تشخیصی از انقلاب ندارید. سیاست شما فاقد هرگونه چشم انداز وسیعی است.

"و در این رابطه، طرز برخورد شما با احزاب بورژوائی با کلماتی فرموله می شود که کنگره حزب باید آن را خوب بخاطر بسپارد: "به اقتضای زمان" پرولتاریا نباید به مبارزه سیستماتیک برای نفوذ بر توده مردم دست بزند، نباید اقدامات تاکتیکی خود را برطبق یک نظریه واحد تعیین کند- نظریه ای که طبق آن کلیه رنجبران و درماندگان را به دور خود متحد سازد و به قهرمان و رهبر آنان بدل شود." (صورت جلسات و قطعنامه های کنگره پنجم حزب، ص ۵- ۱۸۰)

این سخنرانی، که کلیه مقالات، سخنرانی ها، و اقدامات مرا در طول سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ به اختصار جمع بندی می کند، مورد تأیید کامل بلشویک ها قرار گرفت- از ذکر روزالوکزامبورگ و تیشکو می گذرم (که براساس این سخنرانی، روابط نزدیکتری میان ما بوجود آمد که منجر به همکاری من با نشریه لهستانی آنها شد). لنین که برخورد آشتی طلبانه مرا با منشویک ها مورد اغماض قرار نداد- و حق با او بود- نظر خود را در باره نطق من با یک احتیاط عمدی، چنین بیان کرد:

"من صرفاً می خواهم تذکر بدهم که تروتسکی، در کتاب کوچک خود به نام دفاع از حزب علناً همبستگی خود را با کائوتسکی- که در باره منافع اقتصادی مشترک پرولتاریا و دهقانان در انقلاب کنونی روسیه نوشته- ابراز کرده است. تروتسکی جایز و مقتضی بودن یک اتحاد چپ (با دهقانان- ل.ت) را علیه بورژوازی لیبرال فهمیده است. برای من این حقایق کافی است تا نزدیکتر شدن تروتسکی را به نظریاتمان تشخیص بدهم. جدا و مستقل از مسئله "انقلاب مداوم"، بین ما یک همبستگی بر سر نکات اساسی مسئله مناسبات با احزاب بورژوائی وجود دارد." (لنین، جلد هشتم، ص ۴۰۰)

لنین در نطق خود به ارزیابی کلی از تئوری انقلاب مداوم دست نزد، چرا که من نیز، در سخنرانی خود، چشم انداز دورتر دیکتاتوری پرولتاریا را پرورش ندادم، مسلماً او اثر اساسی مرا در باره این مسئله نخوانده بود، در غیر این صورت از "نزدیکتر شدن" من به مفاهیم بلشویکی به عنوان مطلبی تازه سخن نمی گفت. زیرا، سخنرانی من در لندن تنها تکرار فشرده آثارم در سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ بود. لنین، بسیار محتاطانه، نظریات خود را بیان کرد، زیرا من در خارج از جناح بلشویک ها قرار داشتم. با این وجود یا شاید صریحتر بگویم درست به همین علت، کلمات او جانی برای تعبیرات غلط باقی نمی گذارد. لنین "بین ما همبستگی بر سر نکات اساسی مسئله" نسبت به طرز برخورد با دهقانان و بورژوازی لیبرال را برقرار کرد. این همبستگی، برخلاف آنچه که رادک مغشوشانه معرفی می کند مربوط به هدف های من نبود، بلکه دقیقاً مربوط به شیوه بود. اما در مورد چشم انداز گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، درست در اینجا است که لنین محتاط می شود: "جدا و مستقل از مسئله انقلاب مداوم." معنی این احتیاط چیست؟ واضح است که لنین، برخلاف وراثت قلبی بی صفت و نادان، بهیچوجه انقلاب مداوم را با نادیده گرفتن دهقانان یا جهش از روی انقلاب ارضی مترادف نمی دانست. نظر لنین باین شرح است: تا چه حد انقلاب ما پیش خواهد رفت؟ آیا پرولتاریا در کشور ما زودتر از پرولتاریای اروپا به قدرت خواهد رسید؟ و این مطلب چه چشم اندازی برای سوسیالیسم می گشاید؟ من به این سوالات نمی پردازم، لکن در مورد مسئله اساسی مربوط به طرز برخورد پرولتاریا با دهقانان و بورژوازی لیبرال "ما بین ما همبستگی وجود دارد."

ما در بالا مشاهده کردیم که نشریه بلشویکی نوایا ژیزن، چه واکنشی نسبت به انقلاب مداوم، تقریباً در بدو تولدش، یعنی، از همان سال ۱۹۰۵، نشان داد. اجازه دهید بخاطر بیاوریم که ناشرین مجموعه آثار لنین، بعد از سال ۱۹۱۷، در باره این

تنوری چه اظهاراتی نموده اند. در یادداشت های جلد چهاردهم قسمت دوم، ص ۴۸۱، چنین گفته می شود:

"او (تروتسکی) تنوری انقلاب مداوم را حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵ تدوین کرد و اکنون بخصوص شایان توجه است، و در آن اظهار داشت که انقلاب بورژوایی ۱۹۰۵ مستقیماً به یک انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد کرد، و این اولین انقلاب از سلسله انقلابات ملی خواهد بود."

من قبول می کنم که این بهیچوجه به معنی تصدیق صحت کلیه مطالبی نیست که من در باره انقلاب مداوم نوشتم. لکن بهرطریق، تصدیق عدم صحت مطالبی است که رادک در مورد آن می نویسد. "انقلاب بورژوایی مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد کرد"- ولی این دقیقاً تنوری "گسترش" است نه تنوری "جهش"، و از آن یک تاکتیک واقع بینانه نتیجه می شود، نه یک تاکتیک ماجراجویانه. و آیا معنی این کلمات چیست: "تنوری انقلاب مداوم که اکنون بخصوص شایان توجه است"؟ این بدان معنی است که انقلاب اکتبر بر آن جهات از تنوری که در گذشته برای بسیاری ناروشن و یا "غیرمحمتمل" بنظر میرسد، نوری تازه افکنده و آنها را روشن نموده است. قسمت دوم از جلد چهاردهم مجموعه آثار لنین، در زمانی منتشر شد که نویسنده آن زنده بود. هزاران هزار از اعضای حزب این یادداشت ها را خوانده اند و هیچکس تا سال ۱۹۲۴ آنها را نادرست اعلام نکرد. و رادک هم تازه در سال ۱۹۲۸ به این فکر افتاد.

لکن از آنجائیکه رادک نه فقط از تنوری بلکه از تاکتیک ها هم سخن می گوید، لذا مهمترین استدلالی که هنوز برعلیه من باقی می ماند همانا خصلت شرکت عملی من در انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ می باشد. کار من در شورای پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ با تدوین نظریات من پیرامون ماهیت انقلاب مقارن بود. همان نظریاتی که اینک مورد حمله مداوم وراث قلابی قرار گرفته است. اما چگونه ممکن است که این نظریات بزعم آنان غلط، به هیچوجه در فعالیت های سیاسی من منعکس نشود، همان

فعالیت هائی که در برابر دیدگان همه صورت می گرفت و هر روز در مطبوعات منعکس می شد؟ ولی اگر فرض شود که این تنوری غلط در سیاست های من منعکس می شد، پس چرا کنسول های امروزی در آن زمان سکوت اختیار کردند؟ و مهمتر از آن، چرا لنین در آن ایام با تمام قوا از مشی شورای پطروگراد، چه در نقطه اوج انقلاب و چه پس از شکست آن، دفاع می کرد؟

عین همین سنوالات- شاید تنها بشکل شدیدتری- در مورد انقلاب ۱۹۱۷ نیز صدق می کند. در چندین مقاله که در نیویورک نوشتم. انقلاب فوریه را از دیدگاه تنوری انقلاب مداوم ارزیابی کردم. کلیه این مقالات اکنون تجدید چاپ شده اند. نتایج تاکتیکی از جانب من نتایجی که لنین در همین ایام در ژنو به آن رسیده بود، کاملاً مطابقت می کرد، و در نتیجه به همان سان با نتیجه گیری کامنف، استالین و سایر وراث قلابی، بطور آشتی ناپذیری در تضاد بود. هنگامیکه وارد پطروگراد شدم، هیچکس از من سوال نکرد که آیا من از "اشتباهم" در انقلاب مداوم دست برداشته ام یا خیر. اصلاً کسی نبود چنین سوالی بکند. استالین خجالت زده از گوشه ای به گوشه دیگر می خزید و تنها آرزویش این بود که حزب هر چه زودتر سیاستی را که او تا پیش از ورود لنین تعقیب می کرد، فراموش کند. یاروسلاوسکی، که هنوز الهام بخش کمیسیون کنترل نشده بود، همراه منشویک ها، اورجونیکیدزه و دیگران، در یاکوتسک یک نشریه مبتذل نیمه لیبرال منتشر می ساخت. کامنف لنین را به پیروی از تروتسکیسم متهم می نمود و وقتی مرا ملاقات کرد گفت: "حالا شما می توانید به ما بخندید." درستانه انقلاب اکتبر، من در ارگان مرکزی بلشویک ها راجع به چشم انداز انقلاب مداوم مطالبی نوشتم. به مخیله هیچکس خطور نکرد که در مقابل من موضع بگیرد. همبستگی من با لنین کامل و بدون چون و چرا بود. پس منتقدین من، از جمله رادک، حرفشان چیست؟ اینکه خود من تنوری ای را که از آن دفاع می کردم ابدأ نفهمیده بودم، و اینکه در بحرانی ترین دوران تاریخ، با درستی کامل، مستقیماً برخلاف این تنوری عمل کردم؟ آیا آسانتر نیست قبول کنیم که منتقدین من از

درک انقلاب مداوم، مانند بسیاری چیزهای دیگر، عاجز بودند؟ زیرا اگر فرض کنیم که این منتقدین دیر از راه رسیده این قدر خوب می توانند نه فقط عقاید خویش بلکه نظریات دیگران را نیز بررسی کنند، آن وقت چگونه می توان این مسئله را توجیه کرد که همه آنها بدون استثناء در انقلاب ۱۹۱۷ آن موضع به شدت نکبت بار را اتخاذ کردند و در انقلاب چین خود را برای همیشه شرمسار ساختند؟

لکن بهر طریق، برخی از خوانندگان ممکن است به ناگهان هوشیار گشته سوال کنند: در مورد مهمترین شعار تاکتیکی خود، "تزار نه، یک حکومت کارگری" چه می گویند؟

این استدلال برای مجامع به خصوصی قاطعیت دارد. این شعار وحشتناک تروتسکی، "تزار نه!" در سراسر آثار همه منتقدین انقلاب مداوم دیده می شود؛ برای برخی از آنان، به عنوان آخرین، مهمترین و قاطعترین استدلال مطرح می شود؛ و برای بعضی دیگر به مثابه لنگرگاهی آماده برای مغزهای خسته.

این انتقاد طبیعتاً نزد "استاد" جهل و بی صداقتی^(۱)، به ژرفترین عمق خود می رسد، و آن هنگامی است که در اثر بی همتایش، مسایل لنینیسم، می گوید:

"ما نمی خواهیم در باره طرز برخورد رفیق تروتسکی در سال ۱۹۰۵ به تفصیل جرّ و بحث کنیم (واقعاً که خیر!- ل.ت)، یعنی زمانیکه او به سادگی دهقانان را به عنوان یک نیروی انقلابی بکلی فراموش کرده و این شعار را مطرح ساخته بود، تزار نه، یک حکومت کارگری، یعنی، شعار انقلاب بدون دهقانان." (استالین، مسایل لنینیسم، ص ۱۷۵- ۱۷۴)

علیرغم اینکه موضع من در مقابل این انتقاد نابود کننده چنان دفاع ناپذیر است که او حتی مایل به "بحث" مفصل بر سر آن نیست، مع الوصف مایلیم به قرائن تسلی بخشی اشاره کنم. قرائن چندی وجود دارند که تقاضا دارم به آنها رسیدگی شود.

حتی اگر یکی از مقالات من در سال ۱۹۰۵ حاوی یک شعار منفرد، مبهم یا نامناسب می بود که ممکن بود موجب ایجاد سوء تفاهمی بشود، تازه در آن صورت

جایز نبود که اکنون، یعنی بعد از ۲۳ سال، آن را بطور مجزا در نظر گرفت. بلکه باید آن را در رابطه با سایر نوشته هایم در این مورد و مهمتر از آن، در رابطه با شرکت سیاسی من در حوادث بررسی کرد. این جایز نیست که برای خوانندگان فقط نام اثری را که برای آنها (همینطور برای خود منتقدین) ناآشنا است عنوان کرد و به این نام معنایی نسبت داد که با تمام آنچه که من نوشته ام و انجام داده ام در تضاد کامل است. ولی شاید بی مناسبت نباشد اضافه کنم- ای منتقدین من!- که من هرگز، هیچگاه، و در هیچ جا شعاری: "تزار نه، یک حکومت کارگری" را نه نوشته ام، نه ابزار کرده ام و نه پیشنهاد نموده ام! پایه استدلال اصلی داوران من را، گذشته از چیزهای دیگر، یک اشتباه شرم آور تشکیل میدهد. قضیه از این قرار است که در تابستان ۱۹۰۵ اعلامیه ای تحت عنوان "تزار نه، یک حکومت کارگری" توسط پارووس در خارج از روسیه نوشته و منتشر گردید. من در آن ایام مدت زمانی بود که بطور غیرقانونی در پترزبورگ بسر می بردم و نه از نظر فکری و نه از نظر عملی، بهیچوجه رابطه ای با این اعلامیه نداشتم. مدت ها بعد از طریق مقالات جدلی از این اعلامیه با خبر شدم. من هرگز نه موقعیتی داشتم که در این باره اظهار نظر کنم و نه فرصتی. در مورد خود اعلامیه هم (مانند کلیه منتقدینم)، نه آن را خوانده ام و نه دیده ام. این است جنبه واقعی این موضوع خارق العاده. من بسیار متأسفم که باید تلمان ها و سماردها را از این استدلال قانع کننده و سهل الانتقال محروم کنم. لکن واقعیت بسیار نیرومندتر از احساسات انسانی من است.

موضوع به اینجا نیز ختم نمی شود. تصادف چنان بی مبالا روی داده را به هم ربط داد که در همان زمان که پارووس در خارج از روسیه اعلامیه ای را که برای من ناشناس بود تحت عنوان، "تزار نه، یک حکومت کارگری" منتشر ساخت. من در پترزبورگ بطور غیرقانونی اعلامیه ای با عنوان "نه تزار، نه زمستی"، بلکه مردم! منتشر ساختم. این عنوان، که در برگزیده دهقانان و کارگران است و بارها در متن اعلامیه تکرار می شود، احياناً باین سبب عنوان شده بود که به زبان ساده

ادعاهای بعدی مربوط به جهش از مرحله دموکراتیک انقلاب را رد نماید. این اعلامیه در (جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۵۶) مجموعه آثار من تجدید چاپ شده است. در آنجا هم چنین اعلامیه هانی از من موجودند که از جانب کمیته مرکزی بلشویکی منتشر شده اند و خطاب به دهقانانی است که به بیان نبوغ آمیز استالین "به سادگی فراموششان کرده بودم."

اما باز هم این تمام مطلب نیست. همین اواخر، رافس معروف، یکی از تنوریسین ها و رهبران انقلاب چین، در ارگان تنوریک کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی پیرامون همین شعار وحشتناکی که تروتسکی در سال ۱۹۱۷ مطرح کرده بود، مقاله ای نوشت. نه در سال ۱۹۰۵، بلکه در سال ۱۹۱۷! به هر طریق، عذر رافس منشیویک موجه است. او تقریباً تا سال ۱۹۲۰ "وزیر" پتل یورا(۳) بود، و تحت فشار نگرانی نبرد علیه بلشویک ها، چگونه می توانست به آنچه که در اردوی انقلاب اکتبر رخ می داد توجه نماید؟ ولی هیئت تحریریه ارگان کمیته مرکزی چطور؟ این جای تعجب است. یک مزخرف کمتر یا بیشتر...

یک خواننده با وجدان که در کثافات سال های اخیر تعلیم یافته می تواند اظهار نظر کند، "ولی آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا با صدها و هزاران کتاب و مقاله به ما تعلیم نداده اند...؟"

"آری دوستان، تعلیم دادند، و درست از همین روست که باید از نو آموخت. این خسارات و مخارج دوران ارتجاع است. در برابر آن کاری نمی توان کرد. تاریخ در امتداد یک خط مستقیم حرکت نمی کند و موقتاً به بن بست استالین برخورد کرده است."

۵- آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟

اگر چنین شد کی؟

رادک، با توسل به لنین، ادعا می کند که دیکتاتوری دموکراتیک بشکل قدرت دوگانه تحقق یافت. بله، من تصدیق می کنم که لنین گاهی اوقات، و آن هم به طور مشروط مسئله را به این صورت مطرح کرده است. "گاهی اوقات؟" رادک خشمگین می شود و مرا متهم می سازد که یکی از اساسی ترین پایه های نظریات لنین را مورد حمله قرار داده ام. اما رادک فقط باین جهت خشمگین است که حق به جانب او نیست. در جزوه درس های اکتیر، که رادک آن را هم با یک تأخیر تقریباً چهار ساله مورد انتقاد قرار داده، سخنان لنین را در باره "تحقق پذیرفتن" دیکتاتوری دموکراتیک به قرار زیر تعبیر و تفسیر کردم:

انتلاف دموکراتیک کارگران و دهقانان فقط می تواند به شکل نارس قدرتی صورت بگیرد که قادر به کسب قدرت حقیقی نیست. تنها می تواند بشکل یک گرایش متجلی گردد، نه به شکل یک حقیقت مشخص. " (مجموعه آثار، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۱)

رادک، در رابطه با این تفسیر، چنین می نویسد: "چنین تفسیری از محتوی یکی از برجسته ترین فصول تنوریک آثار لنین مطلقاً بی ارزش است." بدنبال این کلمات، توسلی رقت انگیز به سنن بلشویک میآید و بالاخره در پایان، چنین نتیجه می گیرد: "این مسایل مهمتر از آنند که به توان با اشاره به آنچه لنین گاهی اوقات می گفته، به آنها پاسخ گفت."

رادک، بدینوسیله، می خواهد چنین بنمایاند که من در برابر "یکی از برجسته ترین" نظریات لنین روشی اهمال کارانه داشته ام. اما رادک بیهوده خشمگین شده گزافه گویی می کند. کمی تفاهم در اینجا بیشتر به کار می آید. آن چه که من در جزوه درس های اکتیر ارائه کرده ام، با وجودی که فشرده است، براساس

یک الهام ناگهانی بر پایه نقل قول های دست دوم استوار نشده، بلکه متکی بر یک بررسی اصیل از آثار لنین است. این بررسی بازگو کننده جوهر نظریه لنین در باره این مسئله است. در حالیکه اظهارات مملو از لفاظی رادک، علیرغم نقل قول های فراوانش، دربرگیرنده حتی یک قطعه زنده از اندیشه لنین نیست.

چرا من کلمه مشروط "گاهی اوقات" را به کار بردم؟ زیرا مسئله واقعاً بدین صورت بود. لنین فقط در فاصله بین آوریل و اکتبر ۱۹۱۷، یعنی، پیش از صورت گرفتن واقعی انقلاب دموکراتیک به "تحقق یافتن" دیکتاتوری دموکراتیک به شکل قدرت دوگانه ("به شکل مشخص و تا میزان معین") اشاره میکرد. رادک نه متوجه این نکته شد، نه آن را فهمید و نه آن را ارزیابی کرد. لنین، در مبارزه علیه وراثت قلبی امروزی، در باره "تحقق یافتن" دیکتاتوری دموکراتیک بسیار مشروط سخن می گفت. احتیاط او بدین سبب بود تا به دوران قدرت دو گانه یک خصلت تاریخی اطلاق نکند. چون در آن صورت کاملاً بی معنی بود. و بدینوسیله در مقابل آنهایی که چشم به راه نسخه دوم و تکامل یافته دیکتاتوری دموکراتیک مستقل بودند. اقامه دلیل نماید. کلمات لنین تنها بدین معنی بود که بجز سقط جنین نکبت بار قدرت دوگانه هیچ دیکتاتوری دموکراتیک دیگری وجود ندارد و به همین دلیل لازم است که حزب را "از نو مسلح" کرد، یعنی شعار را تغییر داد. اگر ادعا شود که ائتلاف منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها و بورژوازی، یعنی ائتلافی که از دادن زمین به دهقانان خودداری کرد و بلشویک ها را تحت تعقیب قرار داد، "تحقق یافتن" همان شعار بلشویکی بود. این به معنی این است که یا عمداً سیاه را به جای سفید جا بزیم و یا اینکه عقل خود را به کلی از کف داده ایم.

در رابطه با منشویک ها، می توان استدلالی ارائه داد که تا اندازه ای شبیه برهان لنین علیه کامنف است: "شما منتظرید که بورژوازی در انقلاب یک وظیفه "مترقی" انجام دهد؟ این وظیفه تا به حال تحقق یافته است: نقش سیاسی رودزیانکو، گوجکوف و میلیوکف حد اعلاى کارى است که بورژوازی لیبرال قادر است ارائه

بدهد، همانگونه که کرنسکسیم حد اعلای انقلاب دموکراتیکی است که می تواند به عنوان یک مرحله مستقل تحقق یابد."

خصوصیات غیرقابل انکار ترکیب بدن انسان- آثار باقیمانده- ثابت می کند که اجداد ما دارای دم بوده اند. این خصوصیات برای تأیید وحدت ژنتیک عالم حیوانات کافی است. لکن اگر صادقانه صحبت کنیم، انسان دارای دم نیست. لنین آثار باقیمانده از دیکتاتوری دموکراتیک را در رژیم قدرت دو گانه به کامنف نشان داد. و به او هشدار داد که نباید انتظار داشت که اندام و عضو جدیدی از درون بقایای این اندام رشد کند. و گرچه ما انقلاب دموکراتیک را عمیقتر، قاطع تر، و خالص تر از هر کجای دیگر به انجام رساندیم، مع الوصف هیچگاه دیکتاتوری دموکراتیک مستقلی نداشتیم.

رادک می بایستی در این باره بیانید که اگر در فاصله فوریه تا آوریل دیکتاتوری دموکراتیک واقعاً تحقق یافته بود، در آن صورت مولوتف هم آن را تشخیص داده بود. درک حزب و طبقه از دیکتاتوری دموکراتیک رژیمی بود که دستگاه کهنه حکومت سلطنتی را بی رحمانه نابود می سازد و سیستم مالکیت ارضی را به کلی از میان بر می دارد. اما در دوره حکومت کرنسکی هیچگونه نشانه ای از این اقدامات وجود نداشت. لکن، برای حزب بلشویک موضوع تحقق واقعی و ظایف انقلابی مطرح بود، نه کشف برخی از "آثار باقیمانده" اجتماعی و تاریخی. لنین، برای آموزش مسایل تنوریک به مخالفین خود، این خصوصیات تکامل نیافته را به بهترین وجهی توضیح داد- و این همه کاری بود که لنین در این رابطه انجام داد. لکن، رادک بسیار جدی سعی دارد ما را متقاعد سازد که در دوران قدرت دوگانه، یعنی در دوران بی قدرتی، "دیکتاتوری" وجود نداشت و انقلاب دموکراتیک تحقق یافته بود. می بینید این چنان انقلاب دموکراتیکی بود که تمام نبوغ لنین لازم بود تا بشود آن را تشخیص داد. اما این خودش نشان می دهد که انقلاب دموکراتیک تحقق نیافته بود. انقلاب دموکراتیک واقعی چیزی است که هر دهقان بی سواد در روسیه یا در چین به آسانی آن را تشخیص می دهد. لکن اگر علانم مشخصه از نظر ریخت شناسی مطرح شود، آن وقت

قضیه مشکل تر می شود. به عنوان مثال، با وجود تجربه ای که در روسیه با کامنف کسب شد، مع الوصف، امکان ندارد رادک را واداشت که بالاخره به این حقیقت توجه کند که در چین نیز دیکتاتوری دموکراتیک- به مفهوم لنین- (توسط کومین تانگ) "تحقق یافته" بود، و از آن چه که در کشور ما بوسیله نهاد قدرت دوگانه تحقق یافت نیز به شکل بسیار کامل تر، و کم عیب و نقص تر بود. تنها ساده لوحان بی توان می توانند در انتظار نسخه دوم و تکامل یافته تر "دموکراسی" در چین باشند.

اگر دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تنها به شکل کرنسکسیم، که نقش پادوی لوید جورج و کلماتسو را بازی می کرد، تحقق یافته بود، در آن صورت باید بگوئیم که تاریخ در تمسخر بی رحمانه ی شعارهای استراتژیک بلشویسم زیاده روی کرده است. اما، خوشبختانه این طور نیست. شعار بلشویکی در عمل تحقق یافت. نه به عنوان آثار باقیمانده از نظر ریخت- شناسی، بلکه به مثابه یک واقعیت بسیار عظیم تاریخی. با این تفاوت که این شعار نه پیش، بلکه پس از اکتبر تحقق یافت. به قول مارکس، جنگ دهقانی از دیکتاتوری پرولتاریا پشتیبانی کرد. همکاری این دو طبقه در مقیاسی عظیم در اکتبر تحقق پذیرفت. در آن موقع، حتی بدون توضیحات لنین، هر دهقان نادانی درک کرد و احساس نمود که این شعار بلشویکی به طور زنده واقعیت یافته است. و خود لنین انقلاب اکتبر- مرحله اول آن- را به عنوان تحقق واقعی انقلاب دموکراتیک ارزیابی کرد و بدین ترتیب آن را به عنوان تجسم واقعی شعار استراتژیک بلشویک ها- گرچه با تغییراتی چند- تلقی می کرد. لنین را باید در کل در نظر گرفت، و مهمتر از همه، لنین بعد از اکتبر، یعنی زمانی که او از دیدگاه بلندتر مساعدی حوادث را بررسی و ارزیابی می کرد. بالاخره، لنین را باید به شیوه لنینیستی در نظر گرفت، نه به شیوه وراث قلابی.

مسئله خصلت طبقاتی انقلاب و "گسترش" آن را لنین (پس از اکتبر) در کتابی که علیه کانوتسکی نوشت، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. در اینجا قسمتی از آن را ذکر می کنم که رادک بایستی کمی در مورد آن بی اندیشد.

"آری، انقلاب ما (انقلاب اکتبر- ل.ت) تا زمانیکه ما با دهقانان به عنوان یک کل، همگام هستیم، یک انقلاب بورژوازی است. این موضوع برای ما چون روز روشن بوده، و ما این مطلب را از سال ۱۹۰۵ تاکنون صدها و هزاران بار گفته ایم، و هرگز سعی نکرده ایم که این مرحله ضروری پروسه تاریخی را حذف کرده و یا آن را با صدور فرمان از میان برداریم."

و ادامه می دهد:

"حوادث چنان بوقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم. مسیر انقلاب صحت استدلال ما را تأیید کرد. ابتدا، در کنار "همه" دهقانان علیه رژیم سلطنتی، مالکین ارضی، و رژیم قرون وسطانی (و تا این حد، انقلاب یک انقلاب بورژوازی، انقلاب بورژوا-دموکراتیک باقی می ماند). و سپس به اتفاق فقیرترین دهقانان، با نیمه پروولترها، به اتفاق کلیه استثمارشدگان، بر ضد سرمایه داری، منجمله متمولین ده، کولاک ها، منفعت پیشگان، و در این حد، انقلاب به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل می شود." (جلد یازدهم، ص ۵۰۸)

لنین، هنگامیکه انقلاب- منجمله انقلاب اکتبر- را بطور کامل، کلی و نهائی ارزیابی می کرد این طور صحبت میکرد- نه "گاهی اوقات"، بلکه همیشه، یا دقیق تر بگوییم، همواره اینطور سخن می گفت. "حوادث چنان بوقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم." انقلاب بورژوا-دموکراتیک به صورت ائتلاف کارگران و دهقانان تحقق یافت. در زمان حکومت کرنسکی؟ خیر، در عرض اولین دوران بعد از اکتبر. آیا این مطلب واقعیت دارد؟ بله، واقعیت دارد. لکن، همانطور که اکنون می دانیم، انقلاب دموکراتیک نه به شکل دیکتاتوری دموکراتیک بلکه به شکل دیکتاتوری پروولتاریا تحقق یافت. و بدین ترتیب ضرورت فرمول های جبری کهنه نیز از میان رفت.

اگر برهان مشروط لنین در سال ۱۹۱۷ علیه کامنف و توصیف تمام عیار لنین از خصلت انقلاب اکتبر را در سالهای بعد، بدون هیچگونه نظر انتقادی در کنار هم قرار

دهیم، آن وقت این نتیجه حاصل می شود که در روسیه دو انقلاب دموکراتیک "تحقق پذیرفته اند." این دیگر باور کردنی نیست، بخصوص که دومین انقلاب دموکراتیک را قیام مسلحانه پرولتاریا از اولین انقلاب دموکراتیک تفکیک و مجزا می کند.

حالا، نقل قولی را که در بالا از کتاب انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد لنین آوردم با این قطعه از کتاب من، نتایج و چشم اندازها، مقایسه کنید. در فصل پیرامون "رژیم پرولتاریائی"، اولین مرحله دیکتاتوری و چشم انداز گسترش بعدی آن، به اختصار توضیح داده شده است:

"الغاء فئودالیسم با حمایت همه دهقانان، به عنوان یک طبقه ستمکش، مواجه خواهد شد. مالیات بردرآمد تصاعدی نیز مورد حمایت اکثریت عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت. لکن هر لایحه قانونی به منظور حمایت از پرولتاریای کشاورزی نه تنها از حمایت فعالانه اکثریت دهقانان برخوردار نخواهد بود، بلکه با مقاومت فعالانه اقلیت دهقانان نیز مواجه خواهد گشت."

"پرولتاریا خود را مجبور خواهد دید که مبارزه طبقاتی را به درون روستاها بکشاند و بدینوسیله اشتراک منافی را که بدون شک میان دهقانان یافت می شود. گرچه دامنه اش محدود است. از بین ببرد. پرولتاریا، از همان اولین لحظات پس از کسب قدرت، مجبور خواهد بود در میان تضاد ما بین فقیران و متمولین روستا، تضاد ما بین پرولتاریا و بورژوازی کشاورزی، نقطه ی اتکائی پیدا کند." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۵)

چقدر همه اینها به "نادیده گرفتن" دهقانان از جانب من شباهت دارد! و چه "تضاد" کاملی بین دو مشی، مشی من و لنین، وجود دارد!

نقل قولی که در بالا از لنین آورده شد، در آثار او منحصر به فرد نیست. برعکس، همانگونه که شیوه همیشگی لنین است، این فرمول جدید که رویدادها را نافذتر روشن می سازد، برای یک دوره کامل محور سخنرانی ها و مقالات او می شود. لنین، در مارس ۱۹۱۹ می گوید:

"در اکتبر ۱۹۱۷ ما به اتفاق دهقانان، کل آنها، قدرت را بدست گرفتیم. این، تا آنجائیکه مبارزه طبقاتی هنوز در روستاها تکامل نیافته بود، یک انقلاب بورژوایی بود." (جلد شانزدهم، ص ۱۴۳)

لنین، در کنگره حزب، در مارس ۱۹۱۹ چنین گفت:

"در کشوری که پرولتاریا مجبور بوده به کمک دهقانان قدرت را بدست گیرد، در جائیکه قرعه نمایندگی انقلاب خرده بورژوایی بنام پرولتاریا اصابت کرده، انقلاب ما، تا سازمان یافتن کمیته های دهقانان فقیر، یعنی، تا تابستان و حتی پانیز سال ۱۹۱۸، تا حد زیادی یک انقلاب بورژوایی بود." (جلد شانزدهم، ص ۱۰۵)

این کلمات را لنین در موقعیت های گوناگون و به صورت های مختلف بارها تکرار کرده است. لکن، رادک به سادگی این نظریه اساسی لنین را که در این بحث تعیین کننده می باشد، نادیده می گیرد.

لنین می گوید پرولتاریا به اتفاق دهقانان قدرت را در اکتبر بدست گرفت. فقط به همین دلیل، انقلاب یک انقلاب بورژوایی بود. آیا این صحت دارد؟ به مفهوم معینی بله. اما این درست به این معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک واقعی پرولتاریا و دهقانان، یعنی، دیکتاتوری ای که حقیقتاً رژیم استبداد و بردگی را نابود ساخت و زمین را از چنگ فئودال ها بیرون آورد، نه قبل از اکتبر بلکه بعد از اکتبر بدست آمد، به قول مارکس، بشکل دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر جنگ دهقانی بوجود آمد. سپس، چند ماه بعد، این دیکتاتوری شروع به بسط و گسترش و تبدیل شدن به انقلاب سوسیالیستی نمود. آیا درک این مسئله واقعاً مشکل است؟ آیا امروز می تواند اختلاف نظری در این مورد وجود داشته باشد؟

بنظر رادک، تئوری انقلاب "مداوم" با در هم آمیختن مرحله بورژوایی با مرحله سوسیالیستی انقلاب مرتکب گناه می گردد. لکن، در حقیقت، دینامیسم طبقاتی چنان این دو مرحله را به کلی با هم در آمیخته، یعنی، ترکیب کرده، که متافیزیسین بخت برگشته دیگر توانایی آن را ندارد که حتی عناصر این ترکیب را پیدا کند.

مسلمان، در نتایج و چشم اندازها می توان برخی نقاط ضعف و بعضی ادعاهای ناصحیح پیدا کرد. اما بالاخره، این اثر در سال ۱۹۲۸ نوشته نشده، بلکه مدت ها پیش از اکتبر- پیش از اکتبر ۱۹۰۵- نگاشته شده است. رادک به نقاط ضعف تنوری انقلاب مداوم- یا صحیح تر بگویم- نقاط ضعف در استدلال آن زمان من در مورد این تنوری حتی اشاره هم نمی کند. زیرا، او به دنبال استادنش- وراث قلابی- نقاط ضعف را مورد حمله قرار نمی دهد، بلکه وجوه قوی تنوری را، یعنی وجوهی را که سیر تکامل تاریخ تأیید کرده، مورد حمله قرار می دهد. و این حملات را به نام نتایج کاملاً غلطی که از فرمول نئین گرفته، انجام می دهد، فرمولی که یا کاملاً مطالعه نکرده و یا کاملاً در باره آن نیاندیشیده است.

تمام مکتب وراث قلابی، بطور کلی، شعبده بازی با نقل قول های قدیمی را در چنان سطح خاصی انجام می دهند که در هیچ جا با پروسه واقعی تاریخی تقاطع پیدا نمی کند. اما وقتی مخالفین "تروتسکیسم" مجبور می شوند که سیر واقعی تکامل انقلاب اکتبر را مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهند- و همانگونه که گاه و بیگاه برای بعضی از آنان اتفاق افتاده- بطور جدی و صادقانه به این عمل مبادرت ورزند، آن وقت ناگزیر به فرمول همان تنوری ای می رسند که خود آن را رد می کنند. روشن ترین شاهد این مطلب را در آثار آ. یاکف لیف، که منحصر به تاریخ انقلاب اکتبر است، پیدا میکنیم. این نویسنده که امروز یکی از پشتیبانان جناح حاکم می باشد* و بدون شک از سایر استالینیست ها و به خصوص خود استالین باسوادتر است، مناسبات طبقاتی در روسیه قدیم را به شرح زیر فرموله می کند:

"ما یک محدودیت دوگانه در قیام دهقانی (مارس- اکتبر ۱۹۱۷) مشاهده می کنیم. این طغیان دهقانی، با ارتقاء خود به سطح یک جنگ دهقانی، بر محدودیت خود فایق نیامد، از چارچوب وظایف فوری خود مبنی بر نابود کردن مالکین ارضی نواحی

* یاکف لیف همین اواخر به سمّت کمیسر خلق کشاورزی اتحاد شوروی منصوب شد. ل. ت.

اطراف خود پا فراتر نهد، خود را به یک جنبش انقلابی متشکل تبدیل نساخت، و بر خصلت یک طغیان ابتدائی که وجه مشخصه قیام های دهقانی است فائق نیآمد.

"قیام دهقانی فی نفسه- که قیامی ابتدائی بوده و اهدافش محدود به انهدام مالکین نواحی اطراف است- نمی توانست پیروز گردد، نمی توانست قدرت دولتی را که دشمن دهقانان بوده و از مالکین پشتیبانی می نمود، از میان بردارد. از همین روست که جنبش ارضی تنها در صورتی قادر به کسب پیروزی است که توسط طبقه مشابه شهری رهبری شود... به این دلیل است که سرنوشت انقلاب ارضی، در تحلیل نهائی، نه در عرصه دهها هزار روستا، بلکه در پهنه چند صد شهر تعیین گردید. تنها طبقه کارگر، که در مراکز کشور ضربات مهلکی به بورژوازی وارد می آورد، توانست قیام دهقانی را به پیروزی برساند، تنها پیروزی طبقه کارگر در شهرها توانست جنبش دهقانی را از چارچوب یک تصادم ابتدائی میان دهها میلیون دهقان با دهها هزار مالک خارج کند. و بالاخره تنها پیروزی طبقه کارگر توانست سازمان دهقانی جدیدی را پایه گذاری کند که دهقانان فقیر و میانه حال را نه با بورژوازی بلکه با طبقه کارگر متحد کند. مسئله پیروزی قیام دهقانی مسئله ای بود مربوط به پیروزی طبقه کارگر در شهرها.

"وقتی کارگران ضربه قطعی را در اکتبر به حکومت بورژوازی وارد آوردند، ضمناً بدینوسیله مسئله پیروزی قیام دهقانی را نیز حل کردند." و ادامه میدهد:

"... اصل قضیه اینست، که بنا به شرایط مشخص تاریخی، روسیه بورژوا در سال ۱۹۱۷ با مالکین ارضی متحد شد. حتی چپ ترین جناح های بورژوازی، مانند منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، پا را از تنظیم یک معامله مناسب به نفع مالکین فراتر نگذاشتند. مهمترین تفاوت میان شرایط انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه، که بیش از صد سال پیش رخ داد، در همین نکته نهفته است... انقلاب دهقانی نمی توانست به عنوان یک انقلاب بورژوائی در سال ۱۹۱۷ پیروز گردد. (کاملاً صحیح است!- ل. ت.) دو راه پیش پای انقلاب دهقانی وجود داشت: یا شکست تحت

ضربات بورژوازی و مالکین یا- پیروزی، به صورت جنبشی کمکی و همگام با انقلاب پرولتاریائی. طبقه کارگر روسیه با تقبل وظایف بورژوازی در انقلاب کبیر فرانسه، و یا تقبل رهبری انقلاب دموکراتیک ارضی، این امکان را بدست آورد که انقلاب پرولتاریائی را به پیروزی برساند. " (جنبش دهقانی در سال ۱۹۱۷، چاپخانه دولتی، ۱۹۲۷، ص ۱۱-۱۲ و ۱۰-۱۱)

عناصر اساسی استدلال یا کف لیف کدامند؟ عدم توانائی دهقانان در اجرای یک نقش مستقل سیاسی. در نتیجه، اجتناب ناپذیر بودن نقش رهبری یک طبقه شهری؛ عدم قابلیت بورژوازی روسیه در به عهده گرفتن رهبری انقلاب ارضی؛ در نتیجه، "اجتناب ناپذیر بودن نقش رهبری پرولتاریا؛ کسب قدرت به عنوان رهبر انقلاب ارضی؛ و بالاخره، دیکتاتوری پرولتاریا به اتکاء جنگ دهقانی و گشودن دوران انقلاب سوسیالیستی. این استدلال شیوه متافیزیکی طرح مسئله مربوط به خصلت "بورژوائی" و یا "سوسیالیستی" انقلاب را ریشه کن می کند. جان کلام در این حقیقت نهفته است که مسئله ارضی، که قبلاً اساس انقلاب بورژوائی را تشکیل می داد، دیگر نمی توانست تحت رهبری بورژوازی حل شود. دیکتاتوری پرولتاریا پس از انجام انقلاب دموکراتیک ارضی در صحنه ظاهر نشد، بلکه به عنوان پیش شرطی لازم برای انجام آن ظهور کرد. در یک کلام، در این طرحی که یاکف لیف از گذشته ارائه می دهد، کلیه عناصر اساسی تنوری انقلاب مداوم را به همان صورتی که در سال ۱۹۰۵ از جانب من فرموله شد، می توان پیدا کرد. در مورد من، مسئله بر سر یک پیش بینی تاریخی بود؛ حال آنکه، یاکف لیف با اتکاء به مطالعات مقدماتی گروهی از محققین جوان، بیست و دو سال بعد از اولین انقلاب و ده سال پس از انقلاب اکتبر، ترازنامه حوادث سه انقلاب را رسم می کند. و سپس؟ یاکف لیف فرمول ۱۹۰۵ مرا به تقریب کلمه به کلمه تکرار می کند.

اما، طرز برخورد یاکف لیف نسبت به تنوری انقلاب مداوم چگونه است؟ برخورد او متناسب با برخورد یک کارمند استالینیست است که می خواهد مقام خود را حفظ

کند و حتی مقام عالی تری بدست آورد. ولی، در این صورت، یاکف لیف چگونه ارزیابی خود را از نیروهای محرکه انقلاب اکتبر با مبارزه علیه "تروتسکیسم" وفق می دهد؟ خیلی ساده: اصلاً فکر این وفق دادن را هم نمی کند. درست مانند برخی از مقامات لیبرال دولت تزاری، که تنوری داروین را پذیرفته بودند ولی در عین حال مرتباً در مراسم مذهبی نیز ظاهر می شدند، یاکف لیف هم به قیمت شرکت در مراسم تشریفاتی ناسزاگویی به انقلاب مداوم، این حق را بدست می آورد که گاه گذاری به بیان نظریات مارکسیستی بپردازد. از این نمونه ها بسیار می توان یافت.

این نکته را باید اضافه کرد که یاکف لیف اثر نامبرده در باره تاریخ انقلاب اکتبر را به ابتکار خود بوجود نیآورد، بلکه کمیته مرکزی نگارش آن را تصویب کرد و مرا مسؤل نظارت بر کار یاکف لیف نمود. در آن هنگام، هنوز به بهبودی لنین امید می رفت، و به فکر هیچیک از وراثت قلبی خطور نکرده بود که یک جدال مصنوعی برسر تنوری انقلاب مداوم راه بیاندازند. بهر صورت، من می توانم به عنوان مدیر اسبق، و یا به عبارت صحیح تر، به عنوان مدیر مسؤل که برای تألیف تاریخ رسمی انقلاب اکتبر پیشنهاد شده بود، با نهایت رضایت اظهار کنم که نویسنده، در تمام مسایل مورد بحث، آگاهانه یا ناآگاهانه عیناً فرمول بندی اثر انحرافی و ضاله مرا در باره انقلاب مداوم (نتایج و چشم اندازها)، بکار برده است.

ارزیابی کامل خود لنین از سرنوشت تاریخی شعارهای بلشویکی مسلماً نشان می دهد که تفاوت دو خط مشی "مداوم" و لنین دارای اهمیتی جزئی و درجه دوم بوده است؛ اما توافق این دو خط مشی در اصول اساسی بود. و این اساس هر دو خط مشی، که در انقلاب اکتبر بکلی در هم یکی شدند، نه تنها با خط مشی استالین در فوریه- مارس و خط مشی کامنف، رایکوف، زینوویف در آوریل- اکتبر، و کل سیاست

* - استخراج از صورت جلسه نشست دفتر تشکیلاتی کمیته مرکزی به تاریخ ۲۲ ماه مه ۱۹۲۲ تحت شماره ۲۱: "رفیق یاکف لیف ماموریت می یابد... زیر نظر رفیق تروتسکی یک کتاب درسی در باره تاریخچه انقلاب اکتبر تألیف نماید." ل. ت.

استالین، بوخارین، مارتینف در چین در تضاد آشتی ناپذیر بود، بلکه با خط مشی کنونی رادک در مورد چین نیز آشتی ناپذیرانه در تضاد می باشد.

وقتی رادک، که قضاوت خود را در باره ارزش ها در فاصله بین سال ۱۹۲۵ و نیمه دوم سال ۱۹۲۸ اینطور شدید تغییر داده، سعی می کند مرا به عدم درک "پیچیدگی مارکسیسم و لنینیسیم" متهم کند، آن وقت من می توانم پاسخ بدهم: صحت رشته اساسی اندیشه ای که بیست و سه سال پیش در نتایج و چشم اندازها پروراند، به نظر من توسط رویدادها بکلی تأیید گردیده، و دقیقاً، از همین رو، بر خط مشی استراتژیک بلشویسم منطبق می باشد.

من، بویژه، کوچکترین دلیلی نمی بینم که چیزی از آنچه که در سال ۱۹۲۲ در باره انقلاب مداوم در مقدمه کتابم بنام سال ۱۹۰۵ نوشتم و به دفعات بی شمار و در زمان حیات لنین چاپ و منتشر شده و تمام حزب آن را خوانده و بررسی نموده است، حذف کنم. همان چیزی که کامنف را تازه در پائیز ۱۹۲۴، و سپس رادک را برای اولین بار در پائیز سال ۱۹۲۸ "ناراحت" کرد. در این مقدمه آمده است که:

"دقیقاً در فاصله میان ۹ ژانویه و اعتصاب اکتبر نویسنده نظریاتی را تدوین نمود که بعدها "تنوری انقلاب مداوم" نام گرفت. این نام نسبتاً غیرمعمولی بازگو کننده نظریه ای بود که طبق آن انقلاب روسیه، که مستقیماً در مقابل وظایف بورژوایی قرار گرفته بود، بهیچوجه نمی توانست در حد این وظایف متوقف گردد. انقلاب قادر نخواهد بود وظایف آتی بورژوایی خود را انجام دهد مگر اینکه پرولتاریا را به قدرت برساند...."

"این ارزیابی، گرچه پس از گذشت دوازده سال، معهذاً به عنوان نظری کاملاً صحیح تأیید گردید. انقلاب روسیه نمی توانست به یک رژیم بورژوا-دموکراتیک ختم شود. انقلاب مجبور بود قدرت را به دست طبقه کارگر منتقل کند. اگر طبقه کارگر در سال ۱۹۰۵ هنوز برای در دست "گرفتن قدرت ضعیف بود، پس می بایستی، به سن

رشد رسیده قوی گردد، ولی نه در جمهوری دموکراتیک بلکه در شرایط غیر قانونی تزاریسم سوم ژونن^(۳۱)." (ل. تروتسکی، در سال ۱۹۰۵ مقدمه، ص ۵-۴)
به علاوه، من می خواهم به یکی از شدیدترین قضاوت های جدلی که در باره شعار "دیکتاتوری دموکراتیک" نموده بودم، اشاره کنم. من، در سال ۱۹۰۹، در ارگان لهستان روزالوکزامبورگ نوشتم:

"در حالیکه منشویک ها، با حرکت از موضع انتزاعی "انقلاب ما بورژوائی است"، به این نظریه می رسند که کل تاکتیک پرولتاریا را تا لحظه کسب قدرت با رفتار بورژوازی لیبرال تطبیق دهند، بلشویک ها، با حرکت از همان موضع انتزاعی عریان "دیکتاتوری دموکراتیک، نه دیکتاتوری سوسیالیستی"، به این نظریه می رسند که پرولتاریا باید، با وجود در دست داشتن قدرت، خود را به حدود بورژوا-دموکراتیک محدود کند. تفاوت میان این دو در این مسئله مسلماً بسیار مهم است: در حالیکه وجوه ضدانقلابی منشویسم از هم اکنون خود را با تمام قوا نشان می دهند، جنبه های ضدانقلابی بلشویسم تنها در صورت پیروزی انقلاب ممکن است به خطری بزرگ تبدیل شوند."

بر این قسمت از مقاله، که در نسخه روسی کتاب سال ۱۹۰۵ من نیز تجدید چاپ شده، در ژانویه ۱۹۲۲ تذکری به شرح زیر نوشتم:

"چنانکه همه می دانند، این چنین نشد. زیرا بلشویسم، تحت رهبری لنین (گرچه نه بدون مبارزه داخلی)، در مورد این مهمترین مسئله در بهار ۱۹۱۷، یعنی، پیش از تسخیر قدرت، خود را از نظر ایدئولوژیک تجدید سلاح کرد."

این دو نقل قول از سال ۱۹۲۴ هدف حملات انتقادی شدید بوده اند. اکنون، پس از یک تأخیر چهار ساله، رادک نیز به جمع طرفداران این انتقاد پیوسته است. لکن، اگر انسان در باره این نقل قول ها آگاهانه بیاندیشد، آن وقت باید اعتراف کند که این جملات در برگیرنده چیزی جز یک پیش بینی مهم و یک اعلام خطر کم اهمیت تر نیست. این حقیقت به قوت خود باقی است که در لحظه انقلاب فوریه موضع کلیه به

اصطلاح "گادر قدیمی" بلشویک ها این بود که دیکتاتوری دموکراتیک را به صراحت در مقابل دیکتاتوری سوسیالیستی قرار می دادند. نزدیکترین شاگردان لنین از فرمول "جبری" او یک طرح متافیزیکی خالص ساختند و آن را علیه تکامل واقعی انقلاب علم کردند. در مهمترین نقطه عطف تاریخ، رهبری رده بالای بلشویک ها در روسیه یک موضع ارتجاعی اتخاذ کردند، و اگر لنین بموقع نرسیده بود، آنان تحت لوای مبارزه علیه تروتسکیسم به انقلاب اکتبر خنجر زده بودند. همانگونه که بعدها به انقلاب چین خنجر زدند. رادک، پرهیزکارانه، موضع غلط کل رده ی بالای رهبری حزب را بعنوان نوعی "تصادف" تشریح می کند. لکن این توضیح به عنوان تشریح مارکسیستی موضع دموکراتیک مبتدل کامنف، زینوویف، استالین، مولوتف، رایکوف، کالینین، بوگین، میلیوتین، کرسستینسکی، فرونزه، یاروسلاوسکی، اورجونیکیدزه، پرئوبراژنسکی، سمیلگا و یک دوجین دیگر از "بلشویک های قدیمی" ارزش ناچیزی دارد. آیا صحیح تر نیست تصدیق کنیم که فرمول قدیمی و جبری بلشویکی دارای خطرات مشخصی در بطن خود بود؟ رویدادهای سیاسی این فرمول را- همانگونه که همیشه در مورد فرمول های مبهم انقلابی روی می دهد- با محتوانی پر کرد که با انقلاب پرولتاریائی در تضاد بود. بدیهی است که اگر لنین در روسیه میزیست و سیر تکاملی حزب را بطور روزمره، به خصوص در زمان جنگ، تحت نظر می گرفت، آن وقت به موقع تصحیحات و توضیحات لازم را به عمل می آورد. خوشبختانه، از نظر گاه انقلاب، لنین گرچه با تأخیر لکن به موقع وارد شد تا بکار تجدید سلاح ضروری ایدئولوژیک بپردازد. غریزه طبقاتی پرولتاریا و فشار انقلابی صفوف حزب، که در اثر کل کارهای گذشته بلشویکی آماده شده بودند، این امکان را برای لنین بوجود آورد که در مبارزه علیه رهبری رده بالای حزب و علیرغم مقاومت آنها، سیاست حزب را در کمترین فرصت به مسیر دیگری هدایت کند. آیا از آنچه گفته شد واقعاً چنین نتیجه می شود که ما باید امروز فرمول ۱۹۰۵ لنین را به شکل جبری آن، یعنی با همه ابهامش، برای چین و هند و سایر

کشورهای بپذیریم؛ و باید اجازه دهیم استالین ها و رایکوف های چینی و هندی (تانگ پینگ-شان، روی و دیگران) آن را با محتوای دموکراتیک ملی خرده بورژوازی پر کنند. و آن وقت منتظر ظهور به موقع یک لنین بنشینیم تا کار تصحیحات ضروری چهارم آوریل را به عهده بگیرد؟ لکن آیا یک چنین تصحیحاتی برای چین و هندوستان تضمین شده اند؟ آیا مناسب تر نیست که تصحیحات مشخصی را که تجارب تاریخی لزوم آنها را هم در روسیه و هم در چین نشان داده، در این فرمول به عمل آوریم؟

آیا آنچه که گذشت بدین معناست که شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را باید به سادگی یک "اشتباه" دانست؟ همانگونه که می دانیم، این روزها کلیه عقاید و اعمال انسان ها به دو دسته تقسیم شده اند: آنهایی که مطلقاً صحیح هستند، یعنی، آنهایی که "خط مشی کلی" را تشکیل می دهند؛ و یا آنهاییکه مطلقاً غلط می باشند، یعنی با این خط مشی تفاوت دارند. البته، این مانع از آن نمی شود که آنچه که امروز بی چون و چرا صحیح است فرداً مطلقاً غلط اعلام شود. لکن تکامل واقعی عقاید، پیش از ظهور "خط مشی کلی"، شیوه تقریب متوالی برای رسیدن به حقیقت را نیز می شناخت. حتی برای یک عمل تقسیم ساده ی ریاضی لازم است چندین عدد را امتحان کنیم، از عدد کوچک یا بزرگی شروع کنیم و در جریان امتحان همه آنها را به جز یکی رد کنیم. برای تعیین برد هدف گیری در تیراندازی با توپ، شیوه تقریب متوالی را "مستطیل پراکندگی" می نامند. در سیاست نیز از شیوه تقریب متوالی گریزی نیست. تمام نکته در اینجا است که به موقع پی برده شود که یک تیر خطا یک تیر خطاست، و بدون اتلاف وقت تصحیح ضروری صورت بگیرد.

اهمیت عظیم تاریخی فرمول لنین در این حقیق نهفته است که، تحت شرایط یک عصر تاریخی نوین، یکی از مهمترین مسایل سیاسی و تنوریک،- یعنی میزان استقلال سیاسی ای که دستجات مختلف خرده بورژوا، و بالاتر از همه دهقانان، می توانند کسب کنند- را کاملاً بررسی کرد. بلشویسم، به شکرانه تجارب کامل خود

در سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، توانست در را بر روی "دیکتاتوری دموکراتیک" محکم ببندد. لنین، با دست خود، این جمله را بر روی در نوشت: "ورود ممنوع- خروج ممنوع". او این مطلب را با این کلمات فرموله کرد: دهقانان باید یا با بورژوازی برود یا با کارگر. لکن، وراث قلابی، این نتیجه گیری را که فرمول قدیمی بلشویکی به آن رسید، کاملاً نادیده می گیرند، و برخلاف این نتیجه گیری، با چپاندن این فرمول در برنامه، یک فرضیه موقتی را تقدیس می کنند. بطور کلی، جوهر وراث قلابی نیز در همین کار نهفته است.

۶- در باره ی جهش از روی مراحل تاریخی

رادک صرفاً تکالیف انتقادی رسمی سال های اخیر را تکرار نمی کند، بلکه، اگر ممکن باشد، آنها را ساده هم می کند. از آنچه که می نویسد چنین نتیجه می شود که من ما بین انقلاب بورژوائی و انقلاب سوسیالیستی، و ما بین شرق و غرب، نه در سال ۱۹۰۵ ابدأ فرقی قایل بودم و نه امروز تفاوتی قایل هستم. رادک نیز، بدنبال استالین، در مورد غیرمجاز بودن جهش از روی مراحل تاریخی مرا راهنمایی می کند.

باید ابتدا و پیش از هر چیز این سوال مطرح شود: اگر در سال ۱۹۰۵ مسئله برای من عبارت از "انقلاب سوسیالیستی" بود، پس چرا معتقد بودم که این انقلاب می تواند در کشور عقب افتاده روسیه زودتر از کشورهای پیشرفته اروپا آغاز گردد؟ بخاطر میهن پرستی؟ از روی غرور ملی؟ تازه، این همان چیزی است که اتفاق افتاد. آیا رادک اینرا درک می کند که اگر انقلاب دموکراتیک بعنوان یک مرحله مستقل در روسیه تحقق یافته بود، آنوقت ما امروز دیکتاتوری پرولتاریا نمی داشتیم؟ اگر این انقلاب در اینجا زودتر از غرب صورت گرفت، دقیقاً، فقط باین جهت بود که تاریخ محتوای اصلی انقلاب بورژوائی را با اولین مرحله انقلاب پرولتاریائی ترکیب کرد. آنها را در هم نیامیخت، بلکه بطور اورگانیک با هم ترکیب کرد.

تشخیص انقلاب بورژوائی از انقلاب سوسیالیستی از الفبای سیاست است. لکن بعد از الفبا هجا میآید، که ترکیبی از حروف الفباست. تاریخ دقیقاً مهمترین حروف الفبای بورژوائی را با اولین حروف الفبای سوسیالیستی ترکیب کرد. لکن، رادک می خواهد ما را از سطح هجاهای بوجود آمده، به سطح حروف الفبا بازگرداند. این تأسف آور است لکن حقیقت دارد.

این حرف بی معنایی است که نمی توان از روی مراحل، به طور اعم، جهش نمود. پروسه زنده تاریخی همیشه از روی "مراحل" منفردی، که از تقسیمات تنوریک

پروسه کلی تکامل- یعنی وسیع ترین دامنه اش- به اجزاء مرکبه آن ناشی می شود، جهش می کند. در لحظات تعیین کننده نیز از سیاست انقلابی همین شیوه انتظار می رود. ممکن است گفته شود که اولین وجه تفاوت میان یک فرد انقلابی و یک فرد تکامل گر مبتذل در قابلیت درک و استفاده از این لحظات نهفته است.

سیر تکاملی که مارکس برای صنعت در نظر گرفت، یعنی، صنایع دستی، کارگاه های صنعتی، و کارخانه، بخشی از الفبای اقتصاد سیاسی و یا به عبارت دقیق تر، تئوری اقتصاد- تاریخی است. لکن، در روسیه کارخانه با جهش از روی دوران صنایع دستی شهری و کارگاه های صنعتی پدید آمد. این مسئله اکنون یکی از هجاهای تاریخ است. پروسه مشابهی در کشور ما در مناسبات طبقاتی و سیاسی بوقوع پیوست. تاریخ معاصر روسیه را نمی توان درک کرد مگر آنکه طرح مارکسیستی سه مرحله صنایع دستی، کارگاه های صنعتی، و کارخانه شناخته شود. اما اگر انسان تنها همین را بداند، هنوز چیزی درک نمی کند. زیرا حقیقت اینست که تاریخ روسیه- استالین نباید این را شخصی بگیرد- از روی برخی از مراحل جهش کرده است. مع الوصف، تمایز تنوریک ما بین مراحل برای روسیه نیز ضرورت دارد، در غیراین صورت، نه می توان معنای این جهش را درک کرد و نه متوجه نتایج حاصله از آن شد.

مسئله را می توان از جهت دیگری هم بررسی کرد (همانگونه که لنین گاهی اوقات قدرت دوگانه را بررسی می کرد)، و می توان گفت که روسیه هر سه مرحله مورد نظر مارکس را طی کرد- لکن، دو مرحله اول بسیار در هم آمیخته و بشکل جنینی بودند. این "آثار باقی مانده" مراحل صنایع دستی و کارگاه های صنعتی- که تنها بوسیله نقطه هائی مشخص می شوند- کفایت می کنند که وحدت ژنتیک پروسه اقتصادی را تأیید کنند. معهداً، ادغام کمی این دو مرحله آنقدر عظیم بود که کیفیت کاملاً جدیدی در کل ساخت اجتماعی کشور پدید آورد. انقلاب اکتبر درخشان ترین تجلی این "کیفیت" جدید در عرصه سیاست است.

آنچه که در این بحث بیش از هر چیز غیرقابل تحمل می باشد "تنوری بافی" استالین است، که تنوری بدلی تمام با روئنه تنوریک او را تشکیل می دهد: "قانون رشد ناموزون" و "عدم جهش از روی مراحل تاریخی". استالین تا به امروز نفهمیده است که جهش از روی مراحل (و یا توقف طولانی در یک مرحله) درست همان چیزی است که رشد ناموزون را تشکیل می دهد. استالین، با جدیت بی نظیری، قانون رشد ناموزون را در برابر تنوری انقلاب مداوم قرار می دهد. با این وصف خود این پیش بینی که روسیه ای که از نظر تاریخی عقب افتاده است می تواند زودتر از انگلستان پیشرفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابد بکلی بر پایه قانون رشد ناموزون استوار است. لکن، این پیش بینی مستلزم آنست که ناموزونی تاریخی را با همه دینامیک واقعی آن درک کرد، نه اینکه بسادگی یک نقل قول سال ۱۹۱۵ لنین را وارونه کرده به سبک یک بیسواد تعبیر نمود و دائماً آنرا نشخوار کرد.

درک دیالکتیک "مراحل" تاریخی در دوران اوجگیری انقلابی نسبتاً آسان است. برعکس، دوران ارتجاع طبیعتاً به دوران تکامل گرائی مبتذل بدل می شود. استالینیسیم، این ابتدال شدید ایدئولوژیک، فرزند خلف ارتجاع حزبی، از پیشرفت مرحله به مرحله مذهبی ساخته است، تا بدینوسیله چهره دنباله روی و دریوزگی سیاسی خود را بپوشاند. این ایدئولوژی ارتجاعی اکنون رادک را نیز به کام خود فرو برده است.

این یا آن مرحله از پروسه تاریخی تحت شرایط خاصی ممکن است اجتناب ناپذیر باشد، اگر چه از نظر تنوریک اجتناب ناپذیر جلوه نکند. و برعکس، مراحلی که از لحاظ تنوریک "غیرقابل اجتناب" باشند، ممکن است بوسیله دینامیسیم تکامل به صفر نزول کنند. به خصوص در دوران انقلابات، که عنوان لکوموتیو تاریخ بی مناسبت به آنها اطلاق نشده است.

به عنوان مثال، در کشور ما پرولتاریا از روی مرحله پارلمانتاریسم دموکراتیک "جهش" نمود. باین ترتیب که به مجلس مؤسسان حق حیات چند ساعته ای بیش

نداد، و تازه آن هم فقط در پشت صحنه. اما، در چین از روی مرحله ضدانقلاب به هیچوجه نمی توان جهش نمود. همانگونه که در کشور ما ممکن نبود از روی دوران چهار دوما^(۱۰) جهش نمود. لکن، دوران ضدانقلابی امروزی چین، از نظر تاریخی، به هیچوجه "غیرقابل اجتناب" نبود. این نتیجه مستقیم سیاست فاجعه آمیز استالین و بوخارین است که نامشان در تاریخ به عنوان بانیان شکست ثبت خواهد شد. لکن ثمرات سیاست فرصت طلبانه به یک عامل عینی بدل شده که می تواند پروسه انقلابی را برای مدتی طولانی متوقف سازد.

هر نوع کوشش برای جهش از روی مراحل واقعی، یعنی، از روی مراحل عینی مختلف در پروسه تکامل توده ها، یک ماجراجویی سیاسی است. تا زمانیکه اکثریت توده های زحمتکش به سوسیال دموکراسی اعتماد دارند، یا به فرض به کومین تانگ یا به رهبران اتحادیه های کارگری اعتماد می کنند، ما نمی توانیم وظیفه سرنگون ساختن فوری قدرت بورژوائی را در مقابل آنها قرار بدهیم. توده را باید برای این کار آماده کرد. این آمادگی می تواند "مرحله ای" طولانی از آب در آید. لکن تنها یک دنباله رو می تواند معتقد باشد که ما باید "بهمراه توده ها" ابتدا در جناح راست و سپس در جناح چپ کومین تانگ بنشینیم، و یا آنکه ائتلاف خود را آنقدر با پورسل اعتصاب شکن حفظ کنیم "تا اعتماد توده ها از رهبرانشان سلب شود". همان رهبرانی که ما در عین حال با دوستی خود تقویتشان می کنیم.

مسئلاً رادک هنوز فراموش نکرده است که بسیاری از "دیالکتیک دانان" تقاضای خروج از کومین تانگ و قطع رابطه با کمیته انگلو- روسی را چیزی جز جهش از روی مراحل و مضافاً چیزی جز گسستن از دهقانان (در چین) و توده های زحمتکش (در انگلستان) توصیف نکرده اند. رادک باید اینها را به مراتب بهتر به خاطر بیآورد. چرا که او خود در زمره این نوع "دیالکتیک دانان" رقت انگیز قرار داشت. در حال حاضر او صرفاً اشتباهات فرصت طلبانه خود را عمیقتر می کند و به آنها تعمیم می بخشد.

لنین، در آوریل ۱۹۱۹، در یک مقاله پروگراماتیک بنام "انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ نوشت:

"اشتباه نخواهد بود اگر بگوئیم که درست این تضاد ما بین عقب ماندگی روسیه و جهش آن به شکل عالی تر دموکراسی، جهش آن از روی دموکراسی بورژوائی به دموکراسی شورائی، یا دموکراسی پرولتاریائی، باری درست این تضاد یکی از دلایلی بود... که در غرب، به خصوص درک نقش شوراها را مشکل ساخت و یا آن را به تأخیر انداخت." (جلد شانزدهم، ص ۱۸۳)

لنین در اینجا مستقیماً می گوید که روسیه "از روی دموکراسی بورژوائی" جهش کرده است. مسلماً، کلیه شرایط لازم به طور ضمنی در اظهارات لنین مستتراند: بالاخره، دیالکتیک عبارت از این نیست که هر بار کلیه شرایط مشخص تکرار شوند، نویسنده این طور فرض می کند که خود خواننده نیز دارای قدرت اندیشه می باشد. با وجود این، جهش از فراز دموکراسی بورژوائی بقدرت خود باقی است و طبق مشاهدات صحیح لنین برای همه دکماتیست ها و الگوتلبان- نه تنها در غرب بلکه همچنین در شرق- موجب ایجاد اشکال در درک نقش شوراها می گردد.

و در مقدمه ای بر کتاب سال ۱۹۰۵ که اینک به طور ناگهانی موجب این همه دردرس برای رادک شده، در باره این مسئله چنین آمده است:

"کارگران پترزبورگ حتی در سال ۱۹۰۵، شورای خود را یک حکومت پرولتاریائی می خواندند. این تعریف در آن زمان مصطلح شد و در برنامه مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت کاملاً متبلور گردید. لکن، در عین حال، ما در مخالفت با تزاریسیم یک برنامه کامل دموکراسی سیاسی (حق انتخابات عمومی، جمهوری، قشون مردم، و غیره) ارائه دادیم. کاری غیر از این نمی توانستیم بکنیم. دموکراسی سیاسی مرحله ای ضروری است در مسیر تکامل توده های زحمتکش- مشروط به این شرط بسیار مهم که در بعضی موارد این مرحله دهها سال به طول می انجامد، حال آنکه در مواردی دیگر، شرایط انقلابی به توده ها اجازه می دهد تا خود را از

تعصبات دموکراسی سیاسی، حتی پیش از آنکه نهادهای آن واقعیت یابند، رها سازد." (تروتسکی، سال ۱۹۰۵، مقدمه، ص ۷)

این کلمات، که در ضمن، با عقاید نئین که در بالا ذکر کردم، کاملاً مطابقت دارد، بنظر من به کفایت روشن می کند که در مخالفت با دیکتاتوری کومین تانگ باید یک "برنامه کامل دموکراسی سیاسی" ارائه داد. لکن درست در همین نکته است که رادک به چپ می گراید. او، در دوره اوج گیری انقلاب، مخالف خروج حزب کمونیست چین از کومین تانگ بود. در دوره دیکتاتوری ضدانقلابی، او با بسیج کارگران چینی تحت شعارهای دموکراتیک مخالفت می ورزید. این به معنای پوشیدن پالتوی پوست در تابستان و عریان بیرون رفتن در زمستان است.

۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟

رادک نیز که در گیرودار مفهوم استالینیستی- تکامل گرا، تنگ نظرانه، و غیرانقلابی- "مراحل" تاریخی، راه خود را گم کرده، اکنون سعی می کند شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را برای تمام مشرق زمین تجویز کند. رادک از "فرضیه عملی" بلشویسم- که لنین آنرا با سیر تکاملی یک کشور به خصوص منطبق کرده بود و بعد آنرا تغییر داد، مشخص کرد و در دوره مشخصی کنار گذارد- یک الگوی فوق تاریخی ساخته است. او، در این باره، مطالب زیر را مصرانه در مقاله خود تکرار می کند:

"این تنوری و نیز تاکتیک ناشی از آن، در کلیه ممالکی قابل اجراست که دارای توسعه سرمایه داری جوانی هستند و بورژوازی آنها مسائل شکل بندی اجتماعی- سیاسی را که از گذشته باقی است حل نکرده است."

در باره این فرمول تعمق کنید: آیا این توجیه رسمی موضع سال ۱۹۱۷ کامنف نیست؟ آیا بورژوازی روسیه مسائل انقلاب دموکراتیک را پس از انقلاب فوریه "حل کرد"؟ خیر، این مسائل از جمله مسئله ارضی که مهمترین آنها بود، لاینحل باقی ماندند. چگونه لنین نتوانست درک کند که این شعار قدیمی هنوز "قابل اجرا" است؟ چرا این شعار را کنار نگذارد؟

رادک قبلاً در مورد این نکته به ما پاسخ گفته است: زیرا این شعار در آن زمان "تحقق یافته بود." ما این پاسخ را مورد بررسی قرار دادیم. این ادعا بکلی بی ارزش است، بخصوص از دهان رادک بی ارزشی آن مضاعف می شود. چرا که رادک معتقد است که محتوای شعار قدیمی لنینیستی اصلاً شامل اشکال قدرت نمی شود، بلکه عبارتست از نابود کردن واقعی نظام ارباب و رعیتی با همکاری پرولتاریا و دهقانان. ولی این درست همان چیزی است که کرنسکیسم بدست نداد. از این موضوع نتیجه می شود که سفر رادک به گذشته ما بمنظور حل حادثترین مسئله روز، یعنی مسئله

چین، به کلی بیهوده است. مسئله ای که باید مورد بررسی قرار می گرفت این نیست که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ چه می دانست و چه نمی دانست، بلکه مسئله بر سر چیزی است که استالین، مولوتف و بخصوص رایکوف و کامنف در فوریه-مارس ۱۹۱۷ درک نکرده بودند (موضع رادک در آن ایام چه بود بر من پوشیده است.) زیرا اگر کسی معتقد باشد که دیکتاتوری دموکراتیک تا بدان حد به صورت قدرت دوگانه "تحقق پذیرفته" بود که تغییر فوری شعار اصلی ضروری بود، پس باید پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" در چین بوسیله رژیم کومین تانگ، یعنی بوسیله حکومت چیانگ کایشک و وانگ چینگ-وی، به همراه تانگ پینگ-شان* - به عنوان ضمیمه ای پیوسته- خلی بیشتر و کامل تر تحقق یافته بود. بنابراین، تغییر شعار در چین.

ولی آیا، با اینحال، "میراث شکل بندی های اجتماعی- سیاسی گذشته" هنوز در چین از بین برده نشده اند؟ خیر، هنوز نابود نشده اند. ولی آیا در روسیه، در چهارم آوریل ۱۹۱۷، به هنگامیکه لنین به کلیه قشر رده بالای "بلشویک های قدیمی" اعلان جنگ داد، این میراث نابود شده بود؟ رادک نومیدانه به ضد و نقیص گویی می افتد و گیج و سرگردان به این سو و آن سو می زند. باید در این رابطه تذکر بدیم که این کاملاً تصادفی نیست که رادک اصطلاح بفرنجی مانند "میراث شکل بندی ها" را بکار می برد، با جنبه های مختلفش بازی می کند، و آشکارا از به کار بردن اصطلاح روشن تر و واضح تر "بقایای فنودالیسم یا نظام ارباب و رعیتی" اهتزاز می کند. چرا؟ زیرا، همین دیروز بود که رادک این بقایا را به قاطعانه ترین وجهی انکار می کرد و بدینوسیله هرگونه پایه ای را برای شعار دیکتاتوری دموکراتیک از بین می برد. رادک، در گزارش خود به آکادمی کمونیست، گفت:

* چیانگ کایشک رهبر جناح راست و وانگ چینگ-وی، رهبر جناح چپ کومین تانگ می باشند. تانگ پینگ-شان یک وزیر کمونیست بود که در حین، سیاست استالین و بوخارین را تعقیب می کرد. ل. ت.

"منابع انقلاب چین کم عمق تر از منابع انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ نمی باشند. می توان با اطمینان اظهار کرد که اتحاد طبقه کارگر با دهقانان در آنجا مستحکم تر از اتحادی بود که در سال ۱۹۰۵ در کشور ما وجود داشت. باین دلیل ساده که این اتحاد علیه دو طبقه نبوده، بلکه برضد یک طبقه، یعنی بورژوازی، خواهد بود."

بله، "باین دلیل ساده" خوب، اما اگر پرولتاریا به اتفاق دهقانان مبارزه خود را متوجه یک طبقه، یعنی بورژوازی- نه متوجه بقایای فئودالیسم، بلکه متوجه بورژوازی- کند، ممکن است بفرمانید نام این انقلاب چه خواهد بود؟ شاید انقلاب دموکراتیک؟ درست توجه کنید که رادک این را نه در سال ۱۹۰۵، و نه حتی در سال ۱۹۰۹، بلکه در مارس ۱۹۲۷ گفته است. مفهوم این حرف چیست؟ خیلی ساده، رادک در مارس ۱۹۲۷، نیز از راه راست منحرف شده، با این تفاوت که این بار در یک جهت دیگر. اپوزیسیون، در تزهایش راجع به مسئله چین، تصحیحات بسیار مهمی در نظریات یک جاتبه آنزمان رادک بعمل آورد. معهداً در جملاتی که چند سطر پیش نقل شد، ذره ای حقیقت وجود دارد: تقریباً هیچ طبقه مالک زمین در چین وجود ندارد. مالکین ارضی در چین بمراتب بیشتر از مالکین ارضی در روسیه تزاری با سرمایه داران پیوند خورده اند. و در نتیجه، وزنه بخصوص مسئله ارضی در چین سبک تر از وزنه ی آن در روسیه تزاری است. لکن از سوی دیگر، مسئله آزادی ملی اهمیت بسیار زیادی دارد. بهمین مناسبت، توانائی دهقانان چینی در مبارزه سیاسی انقلابی مستقل برای نوسازی دموکراتیک کشور مسلماً نمی تواند بیشتر از توانائی دهقانان روسی باشد. این مطلب، از میان سایر مطالب، تجلی خود را در این حقیقت می یابد که نه پیش از سال ۱۹۲۵ و نه در حین سه سال انقلاب چین، یک حزب نارودنیک (پاپولیسست) بوجود نیامد که انقلاب ارضی را بر درفش خود حک کرده باشد. همه اینها در مجموع نشان می دهد که برای چین، که تجربیات ۱۹۲۷- ۱۹۲۵ را تاکنون پشت سر گذارده، فرمول دیکتاتوری دموکراتیک دام ارتجاعی تر و خطرناک تری است تا برای روسیه بعد از انقلاب فوریه.

سفر دیگری از جانب رادک به گذشته ی حتی دورتری نیز به همان ترتیب، به طور بیرحمانه ای علیه خودش بر می گردد. این بار، موضوع بر سر شعار انقلاب مداوم است، که مارکس در سال ۱۸۵۰ مطرح کرد:

رادک می نویسد "برای مارکس هیچ شعار دیکتاتوری دموکراتیک مطرح نبود، در حالیکه برای لنین، از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷، این شعار در حکم محور سیاسی بود، و بخشی از مفهوم او را از انقلاب در کلیه (!؟) کشورهای که توسعه سرمایه داری در آنها بدوی (؟) است، تشکیل می داد."

رادک، با تکیه دادن به چند سطر از آثار لنین، این تفاوت مواضع را بدینگونه توضیح می دهد که وظیفه اصلی انقلاب آلمان وحدت ملی بود، در حالیکه وظیفه اصلی در روسیه انقلاب ارضی بود. اگر این تفاوت را بطور مکانیکی بررسی نکنیم و نسبت های لازم را رعایت نکنیم، آنوقت این مقایسه تا حد معینی صحیح خواهد بود. اما در این صورت مسئله چین چگونه خواهد بود؟ وزنه خاص مسئله ملی در چین، یعنی در یک کشور نیمه مستعمره، از مسئله ارضی حتی در مقایسه با آلمان سال های ۱۸۵۰-۱۸۴۸، به مراتب سنگین تر می باشد. زیرا، در چین بطور همزمان هم وحدت و هم آزادی، هر دو با هم، مطرح است. مارکس بینش انقلاب مداوم خود را هنگامی فرمول بندی کرد که هنوز سلطنت در آلمان پایه محکمی داشت، اشراف صاحب زمین بودند، و رهبران بورژوازی را فقط در اطاق انتظار حکومت تحمل می کردند. در چین، از سال ۱۹۱۱ به بعد رژیم سلطنتی دیگر وجود نداشته، طبقه مستقل مالک وجود ندارد، بورژوازی ملی کومین تانگ قدرت را در دست دارد، و روابط ارباب و رعیتی، به اصطلاح، بطور شیمیائی با استثمار بورژوائی ترکیب شده است. به این ترتیب، مقایسه مواضع مارکس و لنین از جانب رادک به کلی علیه شعار دیکتاتوری دموکراتیک در چین بر می گردد.

لکن، رادک با موضع مارکس نیز بطور جدی برخورد نمی کند، بلکه با آن به صورت جمله ای معترضه و بطور ضمنی برخورد کرده، بررسی خود را به بیانیه سال

۱۸۵۰ محدود می سازد که در آن مارکس هنوز دهقانان را متحد طبیعی دموکراسی خرده بورژوایی شهری تلقی می کرد. مارکس در آن زمان در انتظار ظهور یک مرحله مستقل انقلاب دموکراتیک در آلمان بود، یعنی انتظار داشت که عناصر رادیکال خرده بورژوای شهری، با اتکاء به دهقانان، قدرت را موقتاً بدست بگیرند. این لب مطلب است. لکن، این درست همان چیزی است که اتفاق نیفتاد. و تصادفی هم نبود. در اواسط قرن گذشته دموکراسی خرده بورژوایی ضعف و ناتوانی خود را در به پیروزی رساندن انقلاب مستقل خودش باثبات رسانده بود. و مارکس این درس را بحساب آورد. در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ - یعنی، شش سال پس از بیانیه نامبرده - مارکس به انگلس نوشت:

"همه چیز در آلمان بستگی باین امکان دارد که پشت جبهه انقلاب پرولتاریائی بوسیله یک "جنگ دهقانی" دیگر مورد حمایت قرار گیرد. آنوقت اوضاع عالی خواهد بود."

این کلمات برجسته که رادک بکلی آنها را فراموش کرده، کلید واقعاً گرانبھائی است برای درک انقلاب اکتبر و کل مسئله ای که ما را بخود مشغول داشته. آیا مارکس از روی انقلاب ارضی جهش کرد؟ خیر، همانگونه که مشاهده می کنیم او از روی این مرحله جهش ننمود. آیا او همکاری پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب آتی ضروری می دانست؟ بله، او این همکاری را ضروری می دانست. او امکان رهبری یا حتی فقط اجرای نقش مستقل از جانب دهقانان را در انقلاب ممکن می دانست؟ خیر، او این امر را ممکن نمی دانست. او از این حقیقت حرکت می کرد که دهقانان که موفق نشده بودند از دموکراسی بورژوایی در انقلاب دموکراتیک مستقل حمایت نمایند (گرچه قصور از جانب بورژوازی بود نه دهقانان)، قادر خواهند بود در انقلاب پرولتاریائی از پرولتاریا پشتیبانی کنند. "آنوقت اوضاع عالی خواهد بود." رادک ظاهراً نمی خواهد ببیند که این همان چیزی است که در اکتبر اتفاق افتاد، و بطور بدی هم اتفاق نیفتاد.

نتیجه ناشی از این مطلب، در مورد چین، کاملاً روشن است. بحث نه بر سر نقش قاطع دهقانان به عنوان یک متحد است، نه بر سر اهمیت عظیم انقلاب ارضی، بلکه بر سر اینست که آیا در چین یک انقلاب دموکراتیک ارضی مستقل ممکن می باشد یا خیر، یا اینکه "یک جنگ دهقانی دیگر" از انقلاب پرولتاریائی حمایت خواهد کرد یا نه. مسئله تنها باین شکل مطرح است. هر کس که آنرا بگونه ای دیگر مطرح کند نه چیزی آموخته، نه چیزی درک کرده است. و فقط حزب کمونیست چین را سر درگم کرده و آنرا از راه صحیح منحرف می سازد.

برای اینکه پرولتاریای کشورهای شرقی احياناً بتوانند راه پیروزی را بگشایند. از همان ابتدای کار باید تنوری علمی نما و ارتجاعی استالین و مارتینف راجع به "مراحل" و "گام ها" را نادیده بگیرند آنرا بکناری اندازند، خرد کنند و با جارو بروبند و بدور اندازند. بلشویسم در مبارزه علیه این تکامل گرایی مبتدل بود که رشد کرد. ما بجای تطبیق دادن خود با مسیر از پیش تعیین شده، باید راه خود را با مسیر واقعی مبارزه طبقاتی تطبیق دهیم. لازم است نظریه استالین و کوازینین رد گردد. نظریه ای که با تعیین کوپن سهمیه انقلاب، برای کشورهایانی که در درجه متفاوتی از توسعه هستند. از قبل سلسله مراتب تعیین کرده است. باید خود را با مسیر واقعی مبارزه طبقاتی تطبیق داد. لنین راهنمای ذیقیمتی در این موضوع است. لکن تمامی لنین را باید مورد بررسی قرار داد.

لنین هنگامیکه در سال ۱۹۱۹، به خصوص در رابطه با سازمان دادن انترناسیونال کمونیست، نتایج حاصله از دوره گذشته را در هم ادغام می کرد، و به آنها بیان فرمول تنوریک کامل می داد، باری در آنزمان تجربه دوره کرنسکیسم و اکتبر را چنین تعبیر کرد: در یک جامعه بورژوآنی که در آن تضادهای طبقاتی توسعه یافته، فقط می توان یک دیکتاتوری بورژوآنی داشت. علنی یا مستور- یا یک دیکتاتوری پرولتاریائی. هیچگونه صحبتی نمی تواند از یک رژیم بینابینی در میان باشد. همه دموکراسی ها، همه "دیکتاتوری های دموکراسی" (گیومه های طعنه آمیز

از خود لنین است) فقط نقابی هستند برای پوشاندن چهره حاکمیت بورژوازی، همانگونه که تجربه عقب مانده ترین کشور اروپایی، یعنی روسیه در عصر انقلاب بورژوائی خود، یعنی مساعدترین عصر برای "دیکتاتوری دموکراسی"، نشان داد. لنین این نتیجه گیری را اساس تزه‌های خود در باره دموکراسی، تنها حاصل مجموعه تجارب انقلابات فوریه و اکتبر بشمار میرفت. قرار داد.

رادک نیز، مانند بسیاری دیگر، مسئله دموکراسی را بطور مکانیکی از مسئله دیکتاتوری دموکراتیک تفکیک می‌کند. اینست منشاء عظیم ترین اشتباهات. "دیکتاتوری دموکراتیک" تنها می‌تواند نقابی برای پوشاندن چهره حاکمیت بورژوازی در دوران انقلاب باشد. این مطلب را هم تجربه "قدرت دوگانه" خود ما در سال ۱۹۱۷ و هم تجربه کومین تانگ در چین به ما آموخته است.

ناتوانی وراث قلابی به بهترین وجهی در این حقیقت بیان گردیده که آنها هنوز هم سعی می‌کنند دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری بورژوازی و هم با دیکتاتوری پرولتاریا متفاوت بدانند. لکن این خود بدین معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک باید خصلتی بینابینی داشته باشد، یعنی اینکه، دارای یک محتوی خرده بورژوائی باشد. شرکت پرولتاریا در این دیکتاتوری چیزی را تغییر نمی‌دهد، زیرا در طبیعت چیزی بنام میانگین ریاضی خطوط طبقاتی گوناگون یافت نمی‌شود. اگر دیکتاتوری دموکراتیک نه دیکتاتوری بورژوازی است و نه دیکتاتوری پرولتاریا، پس نتیجه می‌شود که خرده بورژوازی باید نقش تعیین کننده و قاطع بازی کند. اما این نتیجه ما را به سوالی بر می‌گرداند که سه انقلاب روسیه و دو انقلاب چین در عمل بدان پاسخ گفته اند. آیا خرده بورژوازی، امروز تحت شرایط سلطه جهانی امپریالیسم، قادر است در کشورهای سرمایه داری یک نقش رهبری انقلابی بازی کند، حتی اگر موضوع مربوط به کشورهای عقب مانده ای باشد، که هنوز با حل تکالیف انقلابی خود مواجه هستند؟

اعصاری وجود داشته اند که در زمان آنها افسار تحتانی خرده بورژوازی قادر بودند دیکتاتوری انقلابی خود را بر پا سازند. این را ما می دانیم. ولی اینها اعصاری بودند که در زمان آنها پرولتاریا، یا اسلاف پرولتاریای آن زمان هنوز از خرده بورژوازی تفکیک نشده بود، بلکه برعکس در حالت تکامل نایافته خود، هسته جنگنده خرده بورژوازی را تشکیل می داد. امروز به کلی غیر از این است. ما نمی توانیم از توانایی خرده بورژوازی در امر هدایت کردن زندگی امروزی جوامع بورژوائی- حتی در جوامع عقب مانده آن- صحبت به میان آوریم. زیرا پرولتاریا تاکنون خود را از خرده بورژوازی تفکیک کرده و به علت تکامل سرمایه داری به طور خصمانه ای در مقابل بورژوازی بزرگ قرار گرفته. این شرایط تکامل سرمایه داری که خرده بورژوازی را محکوم به نابودی نموده و دهقانان را ناگزیر در مقابل این انتخاب سیاسی قرار می دهد: یا بورژوازی و یا پرولتاریا، هر بار که دهقانان به حزبی روی می آورند که به ظاهر خرده بورژوا به نظر می آید، با اینکار عملاً خرده خود را بعنوان تکیه گاهی در اختیار سرمایه مالی قرار می دهند. اگر در دوران اولین انقلاب روسیه، یا در فاصله بین دو انقلاب اولیه، هنوز ممکن بود که در باره درجه استقلال (اما فقط درجه استقلال!) دهقانان و خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد، امروز سیر حوادث دوازده سال اخیر تکلیف این مسئله را تعیین کرده است و آنهم به صورتی تغییر ناپذیر و قطعی.

این مسئله بعد از اکتبر در ممالک مختلف و در کلیه اشکال و ترکیبات ممکن از نو در عمل مطرح شد و در همه جا به همین طریق حل گردید. یکی از تجربیات اساسی، بعد از تجربه کرنسکیسم، همانگونه که گفته شد، تجربه کومین تانگ است. لکن تجربه دیگری که نباید اهمیت کمتری برای آن قائل شد، تجربه فاشیسم در ایتالیا است، که خرده بورژوازی، اسلحه بدست، قدرت را از دست احزاب قدیمی بورژوائی بیرون آورد تا فوراً آنها بوسیله رهبران خود تسلیم الیگارشلی مالی بنماید. همین مسئله برای لهستان نیز پیش آمد. در آنجا جنبش پیل سودسکی مستقیماً علیه حکومت ارتجاعی

مالک- بورژوا متوجه بود و امید توده های خرده بورژوا و حتی مجامع وسیعی از پرولتاریا را در خود منعکس می ساخت. تصادفی نیست که وارسکی، این سوسیال دموکرات پیر لهستانی، از ترس آنکه مبدا "به دهقانان کم بها بدهد" انقلاب پیل سودسکی را با "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" یکسان دانست. سخن به درازا خواهد کشید اگر من بخواهم در اینجا تجربه بلغارستان، یعنی سیاست گیج و ننگین گولارف ها و کاباک چیف ها را نسبت به حزب استامبولیسکی تحلیل کنم. یا اینکه تجربه شرم آور حزب کشاورز- کارگر در ایالات متحده، و یا معاشقه زینوویف را با رادچ، یا تجربه حزب کمونیست رومانی و غیره و غیره را تجزیه و تحلیل کنم. بخش اساسی برخی از این حقایق در کتاب من به نام نقدی بر پیش نویس برنامه کومینترن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتایج اساسی از کلیه این تجارب درسهای اکتبر را کاملاً تایید و تحکیم می کند. بدین معنی که خرده بورژوازی، منجمله دهقانان، قادر نیست که نقش رهبری را در جوامع مدرن بورژوائی- حتی اگر عقب افتاده هم باشد- نه در دوران انقلاب و نه در دوران ارتجاع، به عهده بگیرد. دهقانان می توانند یا از دیکتاتوری بورژوازی حمایت کنند، یا به عنوان تکیه دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند. اشکال بینابینی صرفاً نقابی هستند بر چهره دیکتاتوری بورژوازی، که موقعیتش دچار تزلزل شده و یا اینکه هنوز بعد از یک دوران بی نظمی کمر راست نکرده است. (مانند رژیم های کرنسکیسم، فاشیسم، پیل سودسکی).

دهقانان یا می توانند بدنبال بورژوازی بروند یا بدنبال پرولتاریا. لکن اگر پرولتاریا سعی کند بهر قیمتی با دهقانان، که هنوز از او پیروی نمی کنند، همگام شود، در این صورت پرولتاریا در واقع بدنبال سرمایه مالی خواهد افتاد. مانند: کارگران به عنوان مدافع مام وطن در سال ۱۹۱۷ در روسیه، کارگران- منجمله کمونیست ها- در کومین- تانگ در چین، کارگران در حزب سوسیالیست لهستان، و تا اندازه ای کمونیست ها در سال ۱۹۲۶ در لهستان، و غیره.

هر کسی که این موضوع را کاملاً بررسی نکرده، و هر کس که حوادث را با وجود آثار زنده ای که از خود بر جای گذاشته اند، درک نکرده بهتر است از سیاست انقلابی دست بکشد.

نتیجه اساسی که نئین بنحو کامل و جامع از انقلابات فوریه و اکتبر گرفت، نظریه "دیکتاتوری دموکراتیک" را بکلی رد می کند. نئین از سال ۱۹۱۸ به بعد، بیش از یکبار مطالب زیر را تکرار کرده است:

"کل اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی آموخته باشد، تمامی تاریخ انقلاب، تمامی تاریخ تکامل سیاسی در سراسر قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا... اگر کسی بگوید چرا، من به این شهروند می گویم، اگر تکامل هر یک از انقلابات عظیم قرن هیجدهم و نوزدهم را در نظر بگیرید، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آنرا بشما خواهد گفت. ساخت اقتصادی جامعه سرمایه داری چنان ساختی است که نیروهای حاکم در آن تنها می تواند یا سرمایه باشد یا پرولتاریائی که حکومت سرمایه را واژگون کند. هیچ نیروی دیگری در ساخت اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد." (جلد شانزدهم، ص ۲۱۷)

در اینجا صحبت از انگلستان یا آلمان مدرن نیست. نئین، بر پایه درس های یک یک انقلابات بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم، یعنی، انقلابات بورژوائی در کشورهای عقب افتاده، باین نتیجه می رسد که تنها دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. یک دیکتاتوری "دموکراتیک"، یعنی، یک دیکتاتوری بینابینی نمی تواند وجود داشته باشد.

*

*

*

همانگونه که مشاهده می کنیم، رادک حاصل تفحصات تاریخی تنوریک خود را در این کلام قصار خلاصه می کند که باید میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوائی

تفاوت قابل شد. رادک بعد از نزول کردن به این "مرحله"، مستقیماً انگشت کمک بسوی کوازینین دراز می کند. همان کسی که از تنها مأخذ خود یعنی "عرف عام" حرکت کرده و این امکان را غیرمحمتمل می داند که بتوان شعار دیکتاتوری پرولتاریا را هم در کشورهای پیشرفته مطرح کرد و هم در کشورهای عقب افتاده. کوازینین، با صداقت انسانی که چیزی نمی فهمد، تروتسکی را متهم می کند که از سال ۱۹۱۵ تاکنون "چیزی نیاموخته است." رادک نیز، بدنبال کوازینین، بامزه شده، و با طعنه می گوید: برای تروتسکی، "ویژگی انقلاب چین و انقلاب هند دقیقاً عبارت از این است که آنها به هیچ وجه تفاوتی با انقلابات اروپای غربی ندارند، و در نتیجه، در نخستین مراحل (!؟) خود به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شوند."

رادک یک موضوع کوچک را در این رابطه فراموش می کند: دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور اروپای غربی تحقق نیافت، بلکه درست در یک کشور عقب افتاده اروپای شرقی بوقوع پیوست. آیا این تقصیر تروتسکی است که پروسه تاریخی "ویژگی: روسیه را نادیده گرفت؟ علاوه بر این، رادک فراموش می کند که در کلیه کشورهای سرمایه داری، با تمام دگرگونی در سطح تکامل، ساخت اجتماعی، سنت ها و غیره، یعنی، با تمام "ویژگی های این کشورها"، بورژوازی- و به عبارت دقیق تر، سرمایه مالی- حکومت می کند. در اینجا نیز، عدم احترام به این ویژگی ها از تکامل تاریخی ناشی می شود و به هیچ وجه ربطی به تروتسکی ندارد.

پس، در این صورت، تفاوت بین کشورهای پیشرفته و عقب افتاده در چیست؟ تفاوت بس بزرگ است، لکن دامنه این تفاوت در محدوده سلطه روابط سرمایه داری باقی می ماند. اشکال و شیوه های حاکمیت بورژوازی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت می باشند. در یک قطب، سلطه خصلتی خشک و مطلق بخود می گیرد، مانند ایالات متحده، در قطب دیگر، سرمایه مالی خود را با نهادهای کهنه قرون وسطانی آسیایی منطبق می سازد. باین وسیله که آنها را تحت سلطه خود در می آورد و شیوه خود را بر این نهادها تحمیل می کند، مانند هندوستان. لکن در هر دو جا بورژوازی

حکومت می‌کند. از این نتیجه می‌شود که دیکتاتوری پرولتاریا نیز از نقطه نظر پایه اجتماعی، اشکال سیاسی، تکالیف آنی، و سرعت کار، واجد خصلت کاملاً متفاوتی در کشورهای مختلف سرمایه‌داری خواهد بود. لکن برای رهبری کردن توده‌ها به پیروزی بر ائتلاف امپریالیست‌ها، فئودال‌ها و بورژوازی ملی باری این تنها تحت استیلای انقلابی پرولتاریا میسر است که بعد از کسب قدرت، خود را به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل کند.

رادک خیال می‌کند که تنها به این دلیل که بشریت را بدو دسته تقسیم کرده. یک دسته آبهانی که برای انقلاب سوسیالیستی "به سن رشد" رسیده‌اند، و دسته دیگر که فقط برای دیکتاتوری دموکراتیک "آماده" می‌باشند. باری تنها با این تقسیم‌بندی، برخلاف من، "ویژگی" ادعائی هر یک از کشورها را در نظر گرفته است. لکن در واقع، او کلیشه جامدی ساخته که کمونیست‌ها را از بررسی اصیل ویژگی‌های یک کشور مشخص، یعنی، از مطالعه نفوذ متقابل مراحل و مراتب تکامل تاریخی یک کشور منحرف می‌سازد.

ویژگی‌های کشوری که در آن انقلاب دموکراتیک صورت نگرفته و یا هنوز تمام نشده است دارای چنان اهمیت عظیمی هستند که باید مبنای برنامه پیش‌تاز پرولتاریا قرار داده شوند. تنها براساس چنین برنامه‌ای ملی است که حزب کمونیست می‌تواند مبارزه واقعی و پیروزمند خود را برای اکثریت طبقه کارگر و رنجبران، به طور کلی، و علیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن، توسعه دهد.

البته امکان موفقیت در این مبارزه تا حد زیادی با نقش پرولتاریا در اقتصاد کشور، و نتیجتاً با سطح توسعه سرمایه‌داری آن، تعیین می‌شود. لکن، این به هیچ وجه تنها معیار موجود نیست. مسئله دیگری که کم اهمیت‌تر نیست، اینست که آیا مسئله‌ای حیاتی و همه‌جانبه "برای مردم" در کشور وجود دارد که حل آن مورد علاقه اکثریت ملت بوده، مستلزم تهورآمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ مسئله ارضی و مسئله ملی، و ترکیبات گوناگون این دو مسئله، از جمله اینگونه مسائل می‌باشند. بخاطر وجود

مسئله حاد ارضی و ستم غیرقابل تحمل ملی در کشورهای مستعمره، یک پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل می تواند بر مبنای یک انقلاب دموکراتیک ملی زودتر بقدرت برسد تا پرولتاریای یک کشور پیشرفته، بر مبنای صرفاً سوسیالیستی. ممکن است بنظر برسد که بعد از اکتبر این مطلب دیگر احتیاجی به اثبات ندارد. لکن در طول سال های ارتجاع ایدئولوژیکی، و بعلت فساد تنوریک وراثت قلابی، حتی مفاهیم ابتدائی انقلاب آنچنان گنبدیده، آنچنان متعفن، و آنچنان... شده اند و خاصیت کوزاینینی بخود گرفته اند، که انسان مجبور است که هر بار از نو شروع بکند.

آیا از مطالبی که گفته شد چنین نتیجه می شود که هم امروز کلیه کشورهای جهان، به نحوی از انحاء، برای انقلاب سوسیالیستی آماده شده اند؟ خیر، این یک شیوه غلط، بی روح، مکتب وار، استالینیستی- بوخارینی طرح مسئله است. بدون هیچ شکی، اقتصاد جهانی در مجموع برای سوسیالیسم آمادگی دارد. اما این بدین معنی نیست که هر کشوری به تنهایی آمادگی دارد. پس بر سر دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده مختلف، در چین، هند و غیره چه خواهد آمد؟ به این پاسخ می دهیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده است. یک کشور می تواند برای دیکتاتوری پرولتاریا "آمادگی" داشته باشد، نه تنها پیش از آنکه برای ساختمان مستقل سوسیالیسم، بلکه حتی پیش از آنکه برای اقدامات وسیع اشتراکی کردن آماده باشد. انسان نباید یک تصویر از پیش تکوین یافته در باره هماهنگی تکامل اجتماعی را مبدا حرکت قرار دهد. قانون رشد ناموزون، علیرغم نوازش های تنوریک استالین، هنوز بقوت خود باقی است. نیروی این قانون نه تنها در روابط کشور ما با یکدیگر، بلکه حتی در روابط متقابل پروسه های گوناگون در داخل همان کشور نیز عمل کند. رفع ناموزونی پروسه های اقتصاد و سیاست، تنها در یک مقیاس جهانی امکان پذیر است. این، به طور اخص، بدین معنی است که مسئله دیکتاتوری پرولتاریا در چین را تنها نمی توان در چارچوب اقتصاد و سیاست چین مورد بررسی قرار داد.

درست همین جاست که ما با دو دیدگاه ناسازگار مواجه می شویم: تئوری انترناسیونالیستی انقلابی انقلاب مداوم و تئوری رفرمیستی- ملی سوسیالیسم در یک کشور. نه فقط چین عقب افتاده، بلکه به طور کلی هیچ کشوری در دنیا نمی تواند سوسیالیسم را در محدوده ملی خود بنا کند: نیروهای تولیدی که بسیار تکامل یافته و فراتر از مرزهای ملی گسترش یافته اند، و همچنین نیروهای تولیدی که رشدشان برای ملی کردن کافی نیست، در مقابل آن مقاومت می کنند. به عنوان مثال، دیکتاتوری پرولتاریا در انگلستان با مشکلات و تناقضاتی مواجه خواهد شد که گرچه خصلت آنها با مشکلات و تضادهایی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریای چین قرار خواهد گرفت، متفاوت است، معهداً احتمالاً از آنها خفیف تر هم نخواهد بود. بر طرف کردن این تناقضات، در هر دو مورد، تنها از راه انقلاب جهانی امکان پذیر می باشد. این نقطه نظر بهیچ وجه جایی برای این سوال که یا چین برای دگرگونی سوسیالیستی "آماده" است یا "ناآماده"، باقی نمی گذارد. در این رابطه شکی نیست که عقب ماندگی چین تکالیف دیکتاتوری پرولتاریا را بی اندازه مشکل خواهد ساخت. لکن ما تکرار می کنیم: تاریخ بنا بدستور ما ساخته نشده، و پرولتاریای چین راه دیگری ندارد.

آیا این لاقل بدان معنی است که کلیه کشورها- از جمله عقب افتاده ترین کشور مستعمره- اگر برای سوسیالیسم آماده نباشند، لاقل برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارند؟ خیر، این بدان معنی نیست. خوب، پس تکلیف انقلاب دموکراتیک بطور اعم- و در مستعمرات بطور اخص- چه میشود؟ من این سوال را با یک سوال متقابل پاسخ می دهم: کجا نوشته است که کلیه کشورهای مستعمره برای انجام فوری و تمام و کمال تکالیف دموکراتیک ملی خود آماده هستند؟ باید سوال را از سر دیگرش مورد بررسی قرار داد. تحت شرایط عصر امپریالیستی، انقلاب دموکراتیک ملی تنها در صورتی می تواند به پیروزی نهائی منجر شود که روابط اجتماعی و سیاسی کشور به آن آمادگی و بلوغ لازم برای بقدرت رساندن پرولتاریا. بعنوان رهبر توده های مردم،

رسیده باشد. و اگر این حالت هنوز بوجود نیآمده باشد؟ آنوقت مبارزه برای آزادی ملی فقط نتایجی محدود به بار خواهد آورد، نتایجی که یک سره بر علیه توده های زحمتکش خواهد بود. در سال ۱۹۰۵، پرولتاریای روسیه نشان داد که به اندازه کافی قدرت ندارد که توده های دهقان را به دور خود متحد سازد و قدرت را تسخیر کند. درست به همین دلیل، انقلاب در نیمه راه متوقف شد و از آن پس مرتباً قوس نزولی پیمود. در چین، که با وجود موقعیت استثنائی مناسب، رهبری انترناسیونال کمونیست مانع از آن شد که پرولتاریای چین برای تسخیر قدرت بجنگد، تکالیف ملی راه حل متزلزل، نفرین شده، و لنیمانه خود را در رژیم کومین تانگ یافتند.

اینکه یک کشور مستعمره چه موقعی و تحت چه شرایطی برای حل واقعاً انقلابی مسائل ارضی و ملی خود آماده خواهد بود، مسئله ای است که نمی توان از پیش تعیین کرد. لکن به هر طریق ما می توانیم امروز با کمال اطمینان اعلام کنیم که نیل به دموکراسی واقعی مردم، یعنی، دموکراسی کارگران و دهقانان، نه فقط در چین بلکه در هندوستان نیز، تنها از راه دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می باشد. و در این راه هنوز ممکن است مراحل، مراتب و گام های بسیاری وجود داشته باشند. تحت فشار توده های مردم، هنوز بورژوازی گام هایی به جانب چپ بر می دارد، تا بتواند هر چه بیرحمانه تر به مردم حمله کند. دوران های قدرت دو گانه ممکن و محتمل هستند. ولی آنچه که وجود نخواهد داشت، آنچه که نمی تواند وجود داشته باشد، یک دیکتاتوری دموکراتیک اصیل است غیر از دیکتاتوری پرولتاریا. یک دیکتاتوری دموکراتیک "مستقل" فقط می تواند از نوع کومین تانگ باشد، یعنی، یکسره بر ضدکارگران و دهقانان باشد. ما باید این را از ابتدا درک کنیم. و آن را به توده ها بیاموزیم، بدون آنکه واقعیات طبقات را در پشت فرمول های انتزاعی پنهان سازیم.

استالین و بوخارین موعظه می کردند که به شکرانه یوغ امپریالیسم، بورژوازی می تواند در چین انقلاب ملی را انجام دهد. این کوشش صورت گرفت، لکن با چه

نتیجه ای؟ پرولتاریا به ساطور جلاده سپرده شد. سپس گفته شد: بعد از این دیکتاتوری دموکراتیک فرا خواهد رسید. دیکتاتوری خرده بورژوازی، دیکتاتوری نقاب دار سرمایه از آب در آمد. برحسب تصادف؟ خیر. "دهقانان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا." در حالت اول، دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد، و در حالت دوم دیکتاتوری بورژوازی. به نظر میرسد که درس چین، حتی اگر از دور هم مطالعه شود، به اندازه کافی روشن است. به ما پاسخ می دهند: "خیر، این فقط یک آزمایش ناموفق بود. ما همه چیز را از نو شروع خواهیم کرد، و این بار دیکتاتوری دموکراتیک "اصیل" را بر پا خواهیم ساخت"، "با چه وسیله ای؟" "بر پایه اجتماعی همکاری پرولتاریا و دهقانان." این رادک است که این آخرین کشفیات را به ما ارائه می دهد. ولی اجازه بفرمائید. کومین تانگ هم عیناً بر همین پایه بوجود آمد: کارگران و دهقانان با هم "همکاری کردند". تا آتش را برای بورژوازی فرو بنشانند. به ما بگوئید که مکانیسم سیاسی این همکاری چگونه خواهد بود. کومین تانگ را با چه می خواهید عوض کنید؟ چه احزابی به قدرت خواهند رسید؟ لاقل آنها را بطور تقریبی مشخص کنید، لاقل آنها را توصیف کنید! رادک به این سوال ها (در سال ۱۹۲۸!) پاسخ می دهد که تنها انسان های بی توان و وامانده، که قادر نیستند پیچیدگی مارکسیسم را درک کنند می توانند باین سوالات فرعی تکنیکی، که کدام طبقه اسب است و کدام طبقه سوارکار، علاقه داشته باشند. در صورتیکه یک بلشویک باید خود را از روبنای سیاسی "تجرید" کند، و توجه خود را به پایه طبقاتی معطوف گرداند. خیر، اجازه بفرمائید، شما بذله خود را گفته اید. شما تاکنون باندازه کافی "تجرید" کرده اید. بیشتر از حد کفایت! در چین، شما خود را از این مسئله که همکاری طبقات چگونه خود را در امور حزبی منعکس کرد، "تجرید" گردید. پرولتاریا را بداخل کومین تانگ کشانید، تا حد جنون شنیفته کومین تانگ شدید، و دیوانه وار از خروج کومین تانگ امتناع ورزیدند. شما با تکرار فرمول های "تجریدی" از مسایل سیاسی مبارزه شانته خالی کردید. و پس از آنکه بورژوازی

بسیار مشخص جمجه پرولتاریا را خرد کرده است. به ما پیشنهاد می کنید: بگذارید همه چیز را از نو امتحان کنیم، و برای شروع کار بگذارید دوباره خود را از مسئله احزاب و قدرت انقلابی "تجرید" کنیم. خیر! اینها شوخی های بسیار مزخرفی هستند. ما اجازه نخواهیم داد که بار دیگر به عقب کشانده شویم!

همانگونه که مشاهده کردیم، همه این عملیات آکروباتیک به نفع اتحاد کارگران و دهقانان عرضه می شود. رادک به اپوزیسیون هشدار می دهد که به دهقانان کم بها ندهد و مبارزه لنین علیه منشویک ها را بخاطر آنها می آورد. گاهی اوقات، ملاحظه آنچه که به سر نقل قول های لنین می آید، انسان را از اهانتی که به اندیشه انسانی روا می شود، منزجر می سازد بله، لنین بیش از یکبار گفته است که انکار نقش انقلابی دهقانان، مشخصه منشویک ها است. و این درست بود. اما در کنار این نقل قول ها، سال ۱۹۱۷ هم وجود داشت، که در آن منشویک ها بمدت هشت ماه- که انقلاب فوریه را از انقلاب اکتبر جدا می ساخت- در یک اتحاد مستحکم با سوسیال رولوسیونرها، بسر بردند. در آن دوره سوسیال رولوسیونرها نمایندگی اکثریت عظیم دهقانان، که بوسیله انقلاب بیدار شده بودند، را به عهده داشتند. منشویک ها، به همراه سوسیال رولوسیونرها، خود را دموکراسی انقلابی می نامیدند و ما را ملامت می کردند که اینها همان هانی هستند که خود را بر پایه اتحاد کارگران و دهقانان (سربازان) متکی می ساختند. بدین ترتیب، منشویک ها بعد از انقلاب فوریه فرمول بلشویکی اتحاد کارگران و دهقانان را ضبط و تصرف کردند. آنان بلشویک ها را متهم می ساختند که قصد دارند پیشتاز پرولتاریا را از دهقانان جدا کنند و بدین وسیله انقلاب را به نابودی بکشانند. به عبارت دیگر، منشویک ها لنین را به نادیده گرفتن، یا لاقلم کم بها دادن به دهقانان متهم می کردند.

انتقاد کامنف، زینوویف و دیگران از لنین تنها طنزین صدای انتقاد منشویک ها بود. انتقاد امروزی رادک نیز، به همین ترتیب، تنها بازتاب دیررس انتقاد کامنف است.

خط مشی وراثت قلبی در چین، منجمله خط مشی رادک، ادامه و تکامل بیشتر خیمه شب بازی منشویکی در سال ۱۹۱۷ است. این حقیقت که حزب کمونیست در کومین تانگ باقی ماند، نه تنها توسط استالین بلکه از جانب رادک نیز، با اشاره به همان ضرورت اتحاد ما بین کارگران و دهقانان، مورد پشتیبانی قرار گرفت. اما هنگامیکه "برحسب تصادف" معلوم شد که کومین تانگ یک حزب بورژوائی است، همان اهتمام با "جناح چپ" کومین تانگ تکرار گردید. نتایج اینبار نیز همان نتایج سابق بود. بنابراین، تجرید دیکتاتوری دموکراتیک، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا، به سطحی بالاتر از این واقعیت ناگوار که آمال عالی را تحقق نبخشیده بود، ارتقاء یافت. یعنی تکرار تازه همان چیزی که نمونه آن را قبلاً در دست داشتیم. ما، در سال ۱۹۱۷، صدها بار از تزره تلی، دان و دیگران شنیدیم: "ما هم اکنون دیکتاتوری دموکراسی انقلابی را دارا هستیم، ولی شما به جانب دیکتاتوری پرولتاریا می رانید. یعنی به جانب نابودی." حقیقتاً، مردم کم حافظه اند. "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی" استالین و رادک هیچ تفاوتی با "دیکتاتوری دموکراسی انقلابی" تزره تلی و دان ندارد. و با وجود این، این فرمول نه تنها در تمام قطعنامه های کومینترن دیده می شود، بلکه در برنامه آن هم رخنه کرده است. مشکل به توان تصور کرد که منشویسم به تواند مزورانه تر از این نقابی به چهره بزند و در ازای صدماتی که در سال ۱۹۱۷ از بلشویسم دید انتقامی سخت تر از آن بستاند.

اما، انقلابیون شرق زمین هنوز حق دارند جوابی قاطع در مقابل این سوال که خصلت "دیکتاتوری دموکراتیک" چیست، تقاضا کنند. جوابی که بر نقل قول های پیشین قدیمی استوار نبوده، بلکه متکی بر حقایق و تجربیات سیاسی باشد. استالین به این سوال که "دیکتاتوری دموکراتیک چیست؟" به کرات پاسخی حقیقتاً کلاسیک داده است: برای مشرق زمین، این دیکتاتوری تقریباً همان است که "لنین در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ تصور می کرد." این جواب تا حدودی یک فرمول رسمی شده است. می توان آن را در کتب و قطعنامه های مربوط به چین، هندوستان یا جزایری

پولینزی، پیدا کرد. انقلابیون را به "استباطات" لنین از حوادث آینده حواله می دهند. حوادثی که، در این اثناء مدتهاست که به وقایع گذشته تبدیل شده اند. به علاوه، این "استباطات" فرضی لنین را به صورت گوناگون تعبیر می کنند، به جز صورتی که خود لنین پس از وقوع حوادث تفسیر نمود.

کمونیست شرقی، سرزیر، می گوید که "بسیار خوب، ما سعی خواهیم کرد که آن را پیش خود دقیقاً همانطور تصور کنیم که، به قول شما، لنین پیش از انقلاب تصور می کرد. اما لطفاً ممکن است به ما بگویند که این شعار در عمل چگونه است؟ در کشور شما چگونه تحقق یافت؟"

"در کشور ما به شکل کرنسکیسم در دوره قدرت دو گانه تحقق یافت."

"آیا ما می توانیم به کارگران خود بگویند که شعار دیکتاتوری دموکراتیک در

کشور ما به شکل کرنسکیسم ملی خودمان تحقق خواهد یافت؟"

"نه، نه! به هیچوجه! هیچ کارگری این شعار را نخواهد پذیرفت، کرنسکیسم

عبارت از نوکری بورژوازی و خیانت به زحمتکشان است."

کمونیست شرقی با تکرار خاطر می پرسد، "پس ما به کارگران خود چه باید

بگوئیم؟"

کوزاینین، این آدم وظیفه شناس، بی صبرانه پاسخ می دهد: "شما باید به آنها

بگویند که دیکتاتوری دموکراتیک همان چیزی است که لنین در رابطه با دیکتاتوری

دموکراتیک آینده تصور کرده بود."

اگر کمونیست شرقی حواسش را از دست نداده باشد، سعی می کند پرسد:

"اما مگر لنین در سال ۱۹۱۸ توضیح نداد که دیکتاتوری دموکراتیک تنها در

انقلاب اکتبر، که دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر نمود، تحقق اصیل و واقعی خود را

بدست آورد؟ آیا بهتر نیست حزب و طبقه کارگر را دقیقاً به سوی این چشم انداز

متوجه نمود؟"

"تحت هیچ شرایطی. ابدأ به خود اجازه فکر کردن در باره آن را هم نده. چرا که این انقلاب مداوم است! این تروتسکیسم است!"

بعد از این توضیح خشن، رنگ کمونیست شرقی سفیدتر از برف قله های هیمالیا می شود و از ولع دانستن بیشتر صرف نظر می کند. هر چه باداباد!

و اما نتاج آن؟ ما از این نتایج به خوبی اطلاع داریم: یا چاپلوسی حقارت آمیز از چیانکایشک، یا ماجراجوئی قهرمانی.

۸- از مارکسیسم تا پاسیفیسم (۲۶)

آن چه که به عنوان یک عارضه پیش از هر چیز هشدار دهنده است، جمله ای است از مقاله رادک که به وضوح، از موضوع اصلی مورد علاقه ما جدا به نظر می آید. لکن این عارضه به علت یکپارچگی چرخش رادک به سوی تنوریسم سائتریسیم امروزی، کاملاً با موضوع اصلی مقاله رابطه دارد. من به نزدیک شدن او به تنوری سوسیالیسم در یک کشور اشاره می کنم که تا حدی در لفافه صورت گرفته است. باید بر سر این موضوع تأمل کرد، زیرا این اشتباه "فرعی" رادک می تواند طی تکامل بعدی خود، کلیه اختلاف نظرهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار بدهد، و معلوم شود که کمیت اشتباهات او قطعاً به یک کیفیت جدید تبدیل شده است.

رادک، طی بحث در باره خطراتی که انقلاب را از خارج تهدید می کند. می نویسد که لنین "... از این حقیقت آگاه بود که نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵، این دیکتاتوری (پرولتاریا) تنها وقتی می تواند خود را حفظ کند که پرولتاریای اروپای غربی به کمکش بشتابد." (تاکید از من است- ل. ت.)

اشتباه یکی بعد از دیگری، بالاتر از همه، تخلفی شدید از چشم انداز تاریخی. در حقیقت لنین گفت- و آن هم بیش از یکبار- که دیکتاتوری دموکراتیک (و نه ابداً پرولتاریائی) در روسیه قادر نخواهد بود بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا پایدار بماند. این نظریه همچون رشته سرخی در کلیه مقالات و سخنرانی های لنین در ایام کنگره استکهلم حزب در سال ۱۹۰۶ کشیده شده است (جدل سیاسی علیه پلخائف، مسائل ملی کردن، و غیره). لنین در آن ایام مسئله دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی حتی مطرح هم نمی کرد. لکن فعلاً نکته مهمی در این مطلب نهفته نیست. معنی "نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵" چیست؟ و این سطح در ۱۹۱۷ چگونه است؟ براساس همین اختلاف سطح است که تنوری سوسیالیسم در یک کشور استوار

گردیده است. برنامه کومینترن تمام کره زمین را به چهار منطقه تقسیم کرده که برخی از این مناطق برای ساختمان مستقل سوسیالیسم "مناسب" و بعضی دیگر "نامناسب" می باشند. و بدین ترتیب کومینترن در راه استراتژی انقلابی بن بست های چاره ناپذیری بوجود آورده است. بدون تردید اختلاف سطح های اقتصادی می تواند برای قدرت سیاسی طبقه کارگر اهمیت تعیین کننده ای داشته باشد. در سال ۱۹۰۵، ما موفق شدیم که خود را به سطح دیکتاتوری پرولتاریا برسانیم، درست به همانگونه که نتوانستیم دیکتاتوری دموکراتیک بدست آوریم. در سال ۱۹۰۷، ما دیکتاتوری پرولتاریا را، که دیکتاتوری دموکراتیک را بلعید، برپا ساختیم. اما با سطح موجود رشد اقتصادی در سال ۱۹۱۷، مانند سطح رشد اقتصادی در سال ۱۹۰۵، دیکتاتوری پرولتاریا تنها وقتی می تواند خود را حفظ کند و به سوسیالیسم بسط و توسعه یابد که پرولتاریای اروپای غربی به موقع به کمک آن بشتابد. طبیعتاً، این "موقع" را نمی توان از پیش حساب کرد. سیر تکامل مبارزه آن را تعیین می کند. لکن پاسخ به این سوال اساسی، که بوسیله تناسب نیروها در سطح جهان تعیین می شود- و این تناسب نیروها است که آخرین حرف را می زند- تفاوت در سطح توسعه اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵ و در سال ۱۹۱۷، هر چند هم که فی النفسه مهم باشد، عاملی درجه دوم محسوب می گردد.

لکن رادک فقط به اشاره ای مبهم به این اختلاف در سطح رشد اقتصادی قناعت نمی کند. بعد از اشاره به اینکه لنین بر ارتباط بین مسایل داخلی انقلاب و مسایل جهانی آن واقف بوده (خوب، بعد!)، رادک اضافه می کند:

"ولی لنین فقط مفهوم ارتباط ما بین پایداری دیکتاتوری سوسیالیستی در روسیه و کمک پرولتاریای اروپای غربی را، به گونه ای که پیش از حد توسط فرمول بندی تروتسکی تصریح گردیده بود، صراحت نبخشید. یعنی اینکه، مانند تروتسکی، آن را به صورت کمک دولتی، یعنی، کمک از جانب پرولتاریای پیروز اروپای غربی، مطرح نکرد." (تاکید از من است- ل.ت.)

صریحاً اعتراف می‌کنم وقتی این سطور را خواندم، فکر کردم چشم‌هایم اشتباه می‌بیند. رادک برای چه هدفی به این سلاح بی‌ارزش از زرادخانه وراث قلبی احتیاج پیدا کرده است؟ این چیزی جز تکرار شرم‌آور مطالب بی‌ارزش استالینستی نیست که همواره مورد تمسخر شدید ما قرار داشت. گذشته از سایر مطالب، نقل قول فوق‌الذکر نشان می‌دهد که رادک درک بسیار ناچیزی از علائم اساسی راه‌لنین دارد. لنین، برخلاف استالین، نه تنها هیچ‌گاه فشار پرولتاریای اروپا بر قدرت بورژوازی را در مقابل کسب قدرت بوسیله پرولتاریا قرار ندارد، بلکه برعکس، او مسئله کمک انقلابی از خارج را بسیار صریح‌تر از من فرموله کرده است. لنین، در دوران نخستین انقلاب، بطور خستگی‌ناپذیری تکرار می‌کرد که ما نخواهیم توانست دموکراسی را (حتی دموکراسی را!) بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا حفظ کنیم. بطور کلی، در سالهای ۱۸-۱۹۱۷ و سال‌های بعد، لنین سرنوشت انقلاب ما را اصولاً به جز در رابطه با انقلاب سوسیالیستی، که در اروپا آغاز گشته بود. در نظر نمی‌گرفت و پیش‌بینی نمی‌کرد. به عنوان مثال، او با صراحت اعلام کرد: "بدون پیروزی انقلاب در آلمان، ما محکوم به فنا هستیم" او این را در سال ۱۹۱۸ گفت. یعنی، نه براساس "سطح اقتصادی" ۱۹۰۵، و منظور او دهه‌های آینده نبود، بلکه منظور او دوران بلافصل آینده بود، که اگر چند ماه نبود، دستکم چند سال می‌شد.

لنین دهها بار اعلام کرد: اگر ما توانسته ایم خود را پایدار نگهداریم "به این دلیل... بوده که مجموعه شرایط مساعدی ما را برای مدت کوتاهی (برای مدت کوتاهی! ل.ت.) در مقابل امپریالیسم جهانی حفاظت کرده است." و ادامه می‌دهد: "امپریالیسم جهانی تحت هیچ شرایطی، و به هیچ شرطی، نمی‌تواند موجودیت جمهوری شوروی را در کنار خود تحمل کند... در این وضع تصادم اجتناب‌ناپذیر است." و نتیجه؟ آیا نتیجه حاکی از امیدی پسیفیکستی به "فشار" از جانب پرولتاریا به "خنثی کردن" بورژوازی است؟ خیر، نتیجه‌ی لنین می‌گوید: "بزرگترین مشکل انقلاب روسیه در اینجا نهفته است... ضرورت فراخواندن انقلاب جهانی."

(جلد پانزدهم، ص ۱۲۶) این حرف کی گفته و نوشته شد؟ نه در سال ۱۹۰۵، یعنی نه به هنگامیکه نیکلای دوم با ویلهلم دوم در باره سرکوب کردن انقلاب مذاکره می کرد و من نیز فرمول "صریح" خود را مطرح می ساختم، بلکه در سال های ۱۹۱۸، ۱۹۱۹ و سال های پس از آن.

لنین در کنگره سوم کومینترن، با نگاهی به گذشته، چنین گفت:

"برای ما واضح بود که بدون پشتیبانی انقلاب جهانی پیروزی انقلاب پرولتاریائی (در روسیه- ل. ت.) غیرممکن بود. پیش از انقلاب و حتی پس از آن، ما فکر می کردیم: یا بلادرنگ، یا لااقل به سرعت، انقلاب در سایر کشورهای سرمایه داری پیشرفته آغاز خواهد شد و یا ما اجباراً فنا می شویم. و با علم به این اعتقاد. ما هر کاری که از دستمان بر می آمد انجام دادیم تا در تحت هر شرایطی و هر پیش آمدی، سیستم شوروی را پایدار نگهداریم. زیرا می دانستیم که کوشش ما نه تنها برای خود بلکه برای انقلاب جهانی نیز هست. ما این را می دانستیم و این اعتقاد خود را قبل از انقلاب اکتبر و بلافاصله بعد از آن، و نیز در حین امضاء قرار داد برست- لیتوفسک به کرات اعلام کردیم. و این به طور کلی صحیح بود. لکن در عمل. حوادث در مسیر آن خط مستقیمی که ما انتظار داشتیم اتفاق نیافتادند." (صورت جلسه کنگره سوم کومینترن، ص ۳۵۴، چاپ روسی)

از سال ۱۹۲۱ به بعد، جنبش حرکت در مسیری را آغاز کرد که به آن مستقیمی نبود که من و لنین در سالهای ۱۹- ۱۹۱۷ (و نه فقط در سال ۱۹۰۵) انتظار داشتیم. لکن مع الوصف، جنبش در جهت تضاد آشتی ناپذیر ما بین دولت کارگری و دنیای بورژوائی توسعه یافت. یکی از این دو باید از میان برود! دولت کارگری را تنها می توان با رشد پیروزمندانه انقلاب پرولتاریائی در غرب از شر خطرات مهلک- نه تنها نظامی بلکه هم چنین اقتصادی- محافظت کرد. سعی و کوشش برای کشف دو موضع در باره این مسئله، یکی متعلق به لنین و دیگری از آن من، حد اعلای

ورشکستگی تئوریک است لااقل لنین را دوباره مطالعه کنید. به او تهمت زنید، و این آتش مانده و گندیده ی دست پخت استالین را بخورد ما ندهید!

ولی سقوط به قهقرا حتی در اینجا نیز متوقف نمی گردد. رادک پس از ساختن این افسانه که طبق آن لنین کمک "ساده" (اصولاً کمکی رفرمیستی، پورسلی^(۳۳)) پرولتاریای جهان را کافی می دانست و در مقابل، تروتسکی "اغراق آمیزانه خواستار" کمک دولتی، یعنی مساعدت انقلابی بود، ادامه می دهد:

"تجربه نشان داد که در مورد این نکته نیز، حق به جانب لنین بوده است. پرولتاریای اروپا هنوز قادر نبود که قدرت را بدست بگیرد. ولی به اندازه کافی قدرت داشت که در صورت تهاجم، از اعزام نیروهای عمده بورژوازی جهانی علیه ما جلوگیری نماید. بدین ترتیب، به ما کمک کرد که قدرت شوروی را پایدار نگهداریم. وحشت از جنبش کارگری، توأم با تضاد در خود دنیای سرمایه داری، نیروی اصلی ای بود که در عرض هشت سالی که از پایان تهاجم می گذرد، پایداری صلح را تضمین کرده است."

این پاراگراف، با اینکه در مقایسه با مشق خط میرزا بنویس های زمان ما هم دست اول نیست، مع الوصف بخاطر ترکیبی از موقع ناشناسی تاریخی، سردرگمی سیاسی و عظیم ترین خطاهای اصولی اش قابل توجه است.

از کلمات رادک چنین نتیجه می شود که لنین در سال ۱۹۰۵ در جزوه خود بنام دو تاکتیک (این تنها اثری است که رادک به آن اشاره می کند) پیش بینی کرد که توازن نیروها میان دولت ها و طبقات بعد از سال ۱۹۱۷ بدینگونه خواهد بود که امکان یک تهاجم بزرگ نظامی علیه ما برای مدت مدیدی وجود نخواهد داشت. در مقابل، تروتسکی در سال ۱۹۰۵ موقعیتی را که اجباراً بعد از وقوع جنگ های امپریالیستی پیش خواهد آمد، پیش بینی نکرد بلکه فقط براساس واقعیات آن زمان، مانند ارتش نیرومند هومن زولرن^(۳۴)، ارتش بسیار نیرومند هاپسبورگ^(۳۵) بازار بورس پر قدرت پاریس و غیره قضاوت کرده بود. این دیگر یک اشتباه تاریخی واقعاً وحشتناک است،

که با تناقضات درونی مضحک‌ش حتی پیچیده تر می‌گردد. زیرا به نظر رادک، آن اشتباه اصلی من درست در این حقیقت نهفته است که من براساس "سطح توسعه اقتصادی در سال ۱۹۰۵" چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا را ارائه دادم. و اینک دومین اشتباه من روشن می‌شود: من چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا را که در آستانه انقلاب ۱۹۰۵ ارائه دادم در پرتو شرایط جهانی که تازه بعد از ۱۹۱۷ به وجود آمد، بررسی نکردم. اگر دلایل معمولی استالین از این قماش باشند، به ما تجبیبی دست نخواهد داد. زیرا ما با "سطح رشد" او، چه در سال ۱۹۱۷ و چه در سال ۱۹۲۸، به خوبی آشنایی داریم. لکن چگونه رادک به این هم نشینی دچار شد؟ تازه حتی این بدترین کار نیست. بدترین کار اینست که رادک از روی مرزی جهش کرده که مارکسیسم را از فرصت طلبی، موضع انقلابی را از موضع پاسیفیستی جدا می‌سازد. مسئله بر سر چیزی جز مبارزه علیه جنگ نیست، یعنی، قضیه بر سر اینست که چگونه و با چه شیوه هائی می‌توان از وقوع جنگ جلوگیری کرد و یا آن را متوقف نمود. بوسیله فشار پرولتاریا بر بورژوازی یا بوسیله جنگ داخلی برای سرنگون ساختن بورژوازی؟ رادک، ندانسته، مسئله اساسی خط مشی پرولتاریا را وارد موارد اختلاف نظر کرده است.

آیا رادک می‌خواهد بگوید که من نه تنها دهقانان بلکه فشار پرولتاریا بر بورژوازی را نیز "نادیده" می‌گرفتم، و صرفاً انقلاب پرولتاریائی را مورد توجه قرار داده‌ام؟ باور کردنش مشکل است که او از چنین یاوه ای که در خور یک تلمان، سمارد و یا مون موسو است دفاع کند. در کنگره سوم کومینترن، ماوراء چپ‌های آن زمان (زینویف، تال هایمر، تلمان، بلاکون، و دیگران) برای نجات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از تاکتیک پوچیسیم^(۳۰) در غرب دفاع می‌کردند. من، به اتفاق لنین، تا آنجا که ممکن بود به زبان ساده، به آنها توضیح دادم که، به جای آنکه بخاطر ما دست به ماجراجویی‌های انقلابی بزنند، بهترین کمکی که می‌تواند بکنند این است که طبق برنامه و بطور منظم مواضع خود را مستحکم کنند

و خود را برای کسب قدرت آماده نمایند. متأسفانه در آن ایام رادک در طرف لنین و تروتسکی قرار نداشت بلکه طرفدار زینوویف و بوخارین بود. ولی مسلماً رادک می تواند بخاطر بیباوردی بهرحال صورت جلسه کنگره سوم آن را بخاطر می آورد. که جوهر استدلال لنین و من دقیقاً عبارت از مبارزه با "فرمول تند" و غیرعاقلانه ماوراء چپ ها بود. ما پس از آنکه برای آنها تشریح کردیم که تقویت حزب، و فشار پرولتاریا عامل بسیار مؤثری در روابط داخلی و بین المللی می باشند، ما مارکسیست ها اضافه کردیم که "فشار" تنها یک کاربرد مبارزه انقلابی برای کسب قدرت است و کاملاً به توسعه این مبارزه بستگی دارد. از همین رو، لنین در پایان کنگره سوم، در یک جلسه بزرگ داخلی از نمایندگان، نطقی ایراد کرد که بر ضد گرایشات بی ارادگی و در انتظار وقایع نشستن بود و تقریباً با این اندرز ختم می شد: وارد هیچ عمل ماجراجویانه نشوید، ولی دوستان عزیز من، لطفاً درنگ نکنید، زیرا تنها بوسیله "فشار" نمی توانیم مدت زیادی پایدار بمانیم.

رادک به این مطلب اشاره می کند که بعد از جنگ (جهانی اول) پرولتاریای اروپا قادر به کسب قدرت نبود، ولی توانست از به زانو در آمدن ما بدست بورژوازی جلوگیری کند. برای من بیش از یک بار فرصت پیش آمده تا در این باره صحبت کنم. در هر حال، پرولتاریای اروپا فقط به این دلیل توانست از سرکوبی ما جلوگیری به عمل آورد که فشار پرولتاریا با وخیم ترین عواقب عینی جنگ امپریالیستی و خصومت های جهانی که در اثر این جنگ تشدید یافته بود هم زمان صورت گرفت. تعیین این مطلب که کدام یک از این عوامل اهمیت تعیین کننده ای داشتند، غیرممکن است: نبرد درونی در اردوی امپریالیستی، تلاشی اقتصادی، یا فشار پرولتاریا؟ اما مسئله را نمی توان به این صورت مطرح کرد. اینکه فشار مسالمت آمیز به تتهانی کافی نیست، توسط جنگ امپریالیستی به روشنی نشان دادن شد. جنگی که علی رغم کلیه این "فشار"ها بوقوع پیوست. و بالاخره و از همه مهمتر، این نکته است که اگر فشار پرولتاریا در اولین و تعیین کننده ترین سال های عمر جمهوری شوروی به

اندازه کافی مؤثر واقع شد، تنها بدین سبب بود که در آن زمان برای کارگران اروپایی موضوع بر سر مسئله فشار آوردن نبود، بلکه بر سر کسب قدرت بود- و این مبارزه بکرات شکل جنگ داخلی به خود گرفت.

در سال ۱۹۰۵، در اروپا نه جنگ بود و نه تلاشی اقتصادی وجود داشت، و کاپیتالیسم و میلیتاریسم در اوج دیوانگی خود بودند. "فشار" سوسیال دموکرات های آن زمان مطلقاً قادر نبود که ویلهم دوم و فرانس ژوزف را از آن باز دارد که با ارتش های خود به قلمرو سلطنتی لهستان حمله ور نشوند و یا به طور کلی به کمک تزار نشتابند. و حتی در سال ۱۹۱۸ نیز فشار پرولتاریای آلمان هوهن زولرن را از تصرف ایالات بالتیک و اوکراین باز نداشت، و اگر هم او تا مسکو پیشروی نکرد فقط به این علت بود که نیروی نظامی کفایت نمی کرد. در غیر این صورت، چگونه و به چه جهت ما قرار داد صلح پرست را منعقد کردیم؟ چه ساده دیروز فراموش شده است! لنین تنها به امید "فشار" پرولتاریا ننشست، بلکه بارها گفت که بدون انقلاب آلمان ما مطمئناً نابود خواهیم شد. این در اصل درست بود، گرچه فرصت طولانی شده است. اجازه بدهید خیال پردازی نکنیم. ما یک مهلت بی تاریخ دریافت کرده ایم. ما چون گذشته، در شرایط "فرصتی برای تنفس" بسر می بریم.

شرایطی که در آن پرولتاریا هنوز قادر به کسب قدرت نیست، ولی می تواند مانع شود که بورژوازی از قدرت خود برای جنگ استفاده کند، شرایطی است از توازن بی ثبات نیروهای طبقاتی، در عالیترین تجلی خود، توازنی را بی ثبات می خوانیم که نتواند برای مدتی طولانی پایدار بماند، و باید به این یا آن سوی بگردد. یا پرولتاریا بقدرت برسد یا اینکه بورژوازی بوسیله یک سری ضربات خرد کننده پی در پی، فشار انقلابی را به حدی تضعیف کند که بتواند آزادی عمل خود را بخصوص در مسئله جنگ و صلح، بازتابد.

فقط یک رفرمیست می تواند فشار پرولتاریا بر دولت بورژوازی را به عنوان عاملی که مداوماً رشد می یابد و بعنوان ضمانتی در برابر تهاجم تصویر کند. درست براساس

همین تصور است که تنوری ساختن سوسیالیسم در یک کشور، بفرض خنثی ساختن بورژوازی جهانی، بوجود آمد (استالین). تنوری استالینستی خنثی ساختن بورژوازی بوسیله فشار پرولتاریا، بسان جغدی که در تاریخ و روشن شامگاهی پرواز می کند، درست زمانی بوجود آمد که شرایط آفریننده این تنوری به تدریج در حال ناپدید شدن بودند.

اوضاع جهانی در دوره ای دستخوش تغییرات شدید شد که تعبیر غلط از تجربیات دوران بعد از جنگ، این امید کاذب را پرورش داد که ما می توانیم بدون انقلاب پرولتاریای اروپا، و در عوض با اتکاء به "حمایت" کلی از سوی آن- بسر بریم. شکست پرولتاریا راه را برای ثبات سرمایه داری باز کرده است. بر تلاش سرمایه داری بعد از جنگ غلبه شده است. نسل های جدیدی که طعم دهشت حاصله از کشتار امپریالیستی را نچشیده اند به سن بلوغ رسیده اند. در نتیجه اینک بورژوازی آزادانه تر می تواند از دستگاه جنگی خود استفاده کند تا پنج یا هشت سال پیش.

هم چنانکه توده های زحمتکش به چپ می گرایند، این پروسه بدون شک فشار آنها را بر دولت بورژوازی افزایش می دهد. اما این یک شمشیر دو دم است. دقیقاً همین خطر رشد یابنده از جانب طبقه کارگر است که می تواند، در مرحله ای بعدی، بورژوازی را به دست یازیدن به اقدامات قاطعی برای اثبات سیادت در خانه خود سوق دهد و برای نابودی بزرگترین منبع سرایت، یعنی جمهوری شوروی، اهتمام ورزد. مبارزه علیه جنگ نه بوسیله فشار بر حکومت، بلکه تنها بوسیله مبارزه انقلابی برای کسب قدرت فیصله می یابد. اثرات "پاسیفیستی" مبارزه طبقه‌ای پرولتاریایی، همچون اثرات رفرمیستی آن، تنها نتایج فرعی مبارزه انقلابی برای کسب قدرت می باشند. این اثرات فقط دارای یک استحکام نسبی بوده و به سادگی می توانند به متضاد خود تبدیل شوند. با این معنی که می توانند بورژوازی را در مسیر جنگ سوق بدهند. وحشت بورژوازی از جنبش کارگری، که اینگونه یک جانبه مورد استناد رادک قرار می گیرد، مهمترین امید کلیه سوسیال- پاسیفیست هاست.

ولی "وحشت" از انقلاب به تنهائی چیزی را تعیین نمی کند خود انقلاب است که تعیین کننده می باشد. بهمین دلیل، لنین در سال ۱۹۰۵ گفت که تنها ضمانتی که علیه استقرار مجدد رژیم سلطنتی، و در سال ۱۹۱۸، علیه استقرار مجدد سرمایه داری وجود دارد، فشار پرولتاریا نیست بلکه پیروزی انقلابی اش در اروپاست. این تنها شیوه صحیح طرح مسئله است. با وجود خصلت دیر پای این "فرصت تنفس"، فرمول لنین امروز نیز به قوت و اعتبار خود باقی است. من، نیز، مسئله را عیناً به همین طریق مطرح کردم. در سال ۱۹۰۶ در نتایج و چشم اندازها نوشتم:

"دقیقاً همین وحشت از قیام پرولتاریاست که احزاب بورژوازی را مجبور می کند، که حتی وقتی که مبالغ حیرت انگیزی برای مخارج نظامی تصویب می کنند، در عین حال اعلامیه های رسمی به نفع صلح صادر کنند، با رویای دادگاه های داوری بین المللی سرگرم باشند، و حتی خواب تشکل ایالات متحده اروپا را ببینند این دکلمه های رقت بار، البته نه قادرند خصوصت ما بین دولت ها را از بین ببرند و نه می توانند مانع درگیری های مسلحانه شوند." (انقلاب ما، نتایج و چشم اندازها، ص ۲۸۳)

اشتباه اساسی کنگره ششم در این نکته نهفته است که، به منظور حفظ چشم اندازه پسیفیکستی و رفرمیستی- ملی استالین- بوخارین، این کنگره در جستجوی یافتن دستور العمل تکنیکی- انقلابی برای مقابله با جنگ بر آمد. و بدین ترتیب، مبارزه علیه جنگ را از مبارزه برای کسب قدرت تفکیک نمود.

الهام دهندگان کنگره ششم، این سازندگان متوحش سوسیالیسم در یک کشور- که در اصل پسیفیکست های وحشت زده ای هستند- کوشیدند تا "خنثی ساختن" بورژوازی را به کمک شیوه های تشدید "فشار" ابدی و جاودان سازند. لکن، از آنجائیکه به رأی العین می دیدند که رهبری آنها تاکنون انقلاب را در یک سری کشورها به شکست کشانیده و پیشتاز بین المللی پرولتاریا را به عقب رانده، قبل از هر چیز کوشیدند تا از شر "فرمول تیز و صریح" مارکسیسم، که مسئله جنگ را با

مسئله انقلاب بطور تفکیک ناپذیر پیوند می دهد، راحت شوند. آنان مبارزه علیه جنگ را به یک تکلیف خودکفا تبدیل کردند. برای اینکه مبادا احزاب ملی در لحظات حساس و تعیین کننده به خواب غفلت فرو روند، خطر جنگ را دائمی، موکول ناپذیر و آنی اعلام کردند. هر چه در جهان روی می دهد به منظور جنگ صورت می گیرد. اکنون دیگر جنگ ابزاری برای رژیم بورژوائی نیست، بلکه رژیم بورژوائی ابزاری برای جنگ است. در نتیجه مبارزه انترناسیونال کمونیست علیه جنگ نیز تبدیل به یک سیستم فرمول های تشریفاتی گردیده، که بهر مناسبتی بطور اتوماتیک تکرار می گردند. و در حالیکه تأثیر خود را از دست می دهند. زوال می یابند. سوسیالیسم ملی استالینیستی گرایش دارد به اینکه انترناسیونال کمونیست را به یک ابزار کمی برای "فشار" آوردن بر بورژوازی تبدیل کند. دقیقاً همین گرایش است نه مارکسیسم. که رادک با انتقادات سطحی، عجولانه و ورشکسته خود به کمک شتافته است. او قطب نمایش را گم کرده و در جریان بیگانه ای افتاده که ممکن است او را به کرانه های به کلی متفاوتی ببرد.

آلما آتا، اکتبر ۱۹۲۸

۹- کلام آخر

همانگونه که خواننده اطلاع دارد، پیشگونی من، و یا بیمی که در سطور آخر فصل پیشین ابراز داشتیم، پس از چند ماه تأیید گردید. انتقاد از انقلاب مداوم برای رادک تنها اهرمی بود تا بوسیله آن خود را از اپوزیسیون جدا سازد. ما امیدواریم، که کل کتاب ما ثابت کند که گذار رادک به اردوی استالین برای ما غیرمنتظره نبود. لکن مرتد شدن نیز سلسله مراتب خود را دارد. رادک در ندامت نامه خود، سیاست استالین در چین را کاملاً تبرئه می کند. این کار به معنی سقوط در قعر خیانت است. تنها کافی است تا بخشی از جواب من به توبه نامه رادک، پرنویراژنسکی و سمیلگا را نقل کنم. توبه نامه ای که آنان را در لیست سیاه عیب جویان و بدبینان سیاسی قرار می دهد:

"همانگونه که در خور کلیه ورشکستگان خود ستاست، این سه نفر نیز مسلماً از پنهان شدن در زیر سرپوش انقلاب مداوم کوتاهی نکردند. این سه تسلیم طلب در پی آنند که با سوگندی مبتذل دایر بر اینکه وجه مشترکی بین انقلاب چین و تئوری انقلاب مداوم موجود نیست، بر روی غم انگیزترین تجربه شکست های اپورتونیسیم در تاریخ معاصر- انقلاب چین- سرپوش بگذارند.

"رادک و سمیلگا لجوجانه از تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ بورژوائی دفاع می کردند. آنها نه فقط تا کودتای چیانکایشک، حتی پس از آن. پرنویراژنسکی، مانند هر موقعی که مسائل سیاسی مطرح می شود، چیزی نامفهوم نجوا کرد. یک حقیقت قابل ملاحظه اینست که کلیه اعضای از اپوزیسیون که از اطاعت حزب کمونیست از کومین تانگ جانبداری می کردند، تسلیم شده از آب در آمدند. این لکه ننگ بر دامن هیچ یک از افراد اپوزیسیون که به پرچم خود وفادار ماند، ننشسته است. سه ربع قرن پس از انتشار بیانیه کمونیست، یک ربع قرن پس از تشکیل حزب بلشویک، این "مارکسیست های" بخت بر گشته ممکن دیدند که از اسارت کمونیست ها در قفس کومین تانگ دفاع کنند! رادک در پاسخی که به اتهامات

من داد، در همان موقع نیز، مانند توبه نامه امروزش سعی کرد که ما را از "جدا ماندن" پرولتاریا از دهقانان- در صورت خروج حزب کمونیست از کومین تانگ بورژوائی- بترساند. کمی قبل از آن رادک حکومت کانتون را حکومت دهقانان و کارگران خواند و بدینوسیله به کمک استالین شتافت تا تبعیت پرولتاریا از بورژوازی را مخفی کند، چگونه می توان بر این اعمال شرم آور، نتایج این عدم بصیرت، این حماقت، این خیانت به مارکسیسم سرپوش گذارد؟ واقعاً چگونه؟ با محکوم کردن انقلاب مداوم!

"رادک، که در پی یافتن بهانه ای برای تسلیم نمودن خود بود، در فوریه ۱۹۲۸ بدون تأمل پشتیبانی خود را از قطعنامه پلنوم فوریه ۱۹۲۸ هینت اجراییه کومینترن در باره مسئله چین اعلام کرد. این قطعنامه به تروتسکیست ها برجسب انحلال طلبی زد. زیرا آنها شکست ها را شکست خواندند، و حاضر نبودند که ضدانقلاب پیروز چین را به عنوان عالی ترین مرحله انقلاب چین بپذیرند. در این قطعنامه فوریه مشی قیام مسلحانه و تشکیل شوراهای اعلام گشت. برای کسی که به کلی از غریزه سیاسی محروم نباشد و با تجربه انقلابی آبدیده شده باشد، این قطعنامه نمونه ای از مشمنزکننده ترین و غیرمسئولان ترین ماجراجویی هاست. رادک از این قطعنامه پشتیبانی کرد. پرنویراژنسکی نیز با روشی که به خردانه تر از رادک نبود به آن روی آورد، منتها از جانب دیگر. او نوشت که انقلاب چین فعلاً شکست خورده، و در واقع برای یک مدت طولانی هم شکست خورده است. انقلابی دیگر به این زودی ها فرا نخواهد رسید. آیا ارزش دارد که بر سر چین با ساتنریستها به مشاجره پرداخت؟ پرنویراژنسکی مراسلات مفصلی در این باره ارسال می داشت. وقتی من این مراسلات را در آلمان-آتا خواندم، احساس شرم به من دست داد. این افراد در مکتب لنین چه آموخته اند؟ این سوالی بود که من بارها و بارها از خود می کردم. مفروضات پرنویراژنسکی با مفروضات رادک در تضاد کامل بودند اما نتیجه گیری آنها یکسان بود: هر دوی آنها در این آرزوی بزرگ بودند که یاروسلاوسکی تحت

توجهات منژینسکی آنها را برادرانه در آغوش بگیرد. بله، البته آنها اینکار را بخاطر منافع انقلاب کردند. آنها جاه طلب نیستند. ابدأً آنان صرفاً افرادی هستند بی توان و از نظر ایدئولوژی ورشکسته.

"در مقابل قطعنامه ماجراجویانه پلنوم فوریه (۱۹۲۸) هیئت اجرائیه کومینترن، من در همان موقع راه بسیج کردن کارگران چینی را تحت شعارهای دموکراتیک، منجمله شعار تشکیل مجلس مؤسسان چین، پیشنهاد کردم. اما در اینجا این سه بخت برگشته به ماوراء چپ سقوط کردند، این آسان بود و برای آنان هیچ تعهدی بوجود نمی آورد. شعارهای دموکراتیک؟ هرگز. این یک اشتباه عظیم از جانب تروتسکی است. برای چین فقط شوراها- بدون یک درصد تخفیف! مشکل است چیزی بی معنی تر از این موضع- اگر بتوان آنرا موضع نامید- به فکر انسان برسد. شعار شوراها در مرحله ارتجاع بورژوائی یک سرو صدای کودکانه و به مسخره کشیدن شوراهاست. اما حتی در دوران انقلاب نیز، یعنی، در دوران ساختمان مستقیم شوراها، ما شعارهای دموکراتیک را حذف نکردیم. ما آنها را حذف نکردیم تا آن که شوراها واقعی که قدرت را در دست گرفته بودند، در انظار توده ها با نهادهای واقعی دموکراسی به مقابله و تصادم پرداختند. این امر در زبان لنین (و نه در زبان استالین بی فرهنگ و طوطیانش) به این معنی است؛ در راه تکامل کشور، نباید از روی مرحله دموکراتیک جهید.

"بدون برنامه دموکراتیک- مجلس مؤسسان، هشت ساعت کار، مصادره زمین، استقلال ملی چین، حق تعیین سرنوشت برای مردمی که در این سرزمین زندگی می کنند- بدون این برنامه دموکراتیک، حزب کمونیست چین دست و پایش بسته است و مجبور است که میدان را بدون مقاومت به سوسیال دموکرات های چین بسپارد. یعنی کسانی که ممکن است به کمک استالین، رادک و شرکاء، جای حزب کمونیست را بگیرند.

"بنابراین: رادک گرچه بدنبال اپوزیسیون بود، معهذاً مهمترین نکته را در انقلاب چین نفهمید. چرا که او از تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ دفاع کرد. رادک ضدانقلاب چین را هم نفهمید. چرا که او بعد از ماجراجویی کانتون شیوه قیام مسلحانه را مورد پشتیبانی قرار داد. رادک با کنار گذاردن تکالیف دوران انتقالی به نفع انتزاعی ترین عقیده در مورد شوراها و خارج از زمینه زمانی و مکانی آن، امروزه دوران ضدانقلاب و مبارزه برای دموکراسی را با یک جهش پشت سر می گذارد. اما در عوض رادک سوگند یاد می کند که هیچ وجه اشتراکی با انقلاب مداوم ندارد. جای خوشوقتی است. تسلی بخش است..."

تنوری ضدمارکسیستی استالین و رادک برای چین، هندوستان و کلیه کشورهای مشرق زمین به معنی تکرار آزمون تغییر شکل یافته- ولی اصلاح نشده- کومین تانگ است.

"برمبنای کلیه تجربیات انقلابات روسیه و چین، براساس تعالیم مارکس و لنین، که در پرتو محک این انقلابات آزمایش شده اند، اپوزیسیون تأکید می کند که:

"انقلاب نوین چین تنها به شکل دیکتاتوری پرولتاریا می تواند رژیم موجود را سرنگون کند و قدرت را به توده مردم منتقل سازد.

"دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، برخلاف دیکتاتوری پرولتاریا که دهقانان را رهبری می کند و برنامه دموکراسی را تحقق می بخشد، یک افسانه است، خود فریبی است یا از این بدتر، کرنسکیسم یا کومین تانگیسم است.

"میان رژیم کرنسکی و چیانکایشک از یکسو، و دیکتاتوری پرولتاریا از سوی دیگر، هیچ رژیم انقلابی بینابینی و میانه وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. هرکس فرمول چنین رژیمی را مطرح کند و به فریب ننگ آور کارگران مشرق زمین دست یازیده و مصیبت تازه ای را تدارک می بیند."

"اپوزیسیون به کارگران مشرق زمین می گوید: این تسلیم شدگان، که به علت دسیسه چینی های درونی حزبی ورشکسته شده اند، دارند به استالین کمک می کنند

تا تخم سانتریسم را بیافشاند، تا خاک به چشم شما پاشد، گوش شما را مسدود کند، و شما را گیج کند. از یکسو، با ممنوع ساختن شما از شرکت در مبارزه برای دموکراسی، شما را در مقابل دیکتاتوری بورژوائی عریان و فرومانده رها می کنند، و از سوی دیگر، چشم انداز یک نوع دیکتاتوری نجات دهنده و غیره پرولتاریائی را در مقابل چشمان شما می گشایند که ظهور مجدد کومین تانگ را در آینده، یعنی، شکست های بعدی برای انقلاب کارگران و دهقانان را تسهیل می کند."

"این واعظین خیانت کارند. بیاموزید که به آنها اعتماد نکنید، کارگران مشرق زمین بیاموزید که آنها را حقیر بشمارید، بیاموزید که آنها را از صفوف خود طرد کنید!..."

۱۰ - انقلاب مداوم چیست؟

نکات اساسی

امیدواریم خواننده مخالفتی نداشته باشد که من سعی کنم این کتاب را بدون ترس از تکرار مکررات، با ذکر نتایج اساسی، ببایان برسانم.

۱- تئوری انقلاب مداوم اینک توجه فوق العاده از جانب هر مارکسیست را می طلبد. زیرا مسیر مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیک بالاخره این مسئله را کاملاً از سطح/خاطره ی اختلاف نظرهای قدیمی میان مارکسیست های روسی ارتقاء داده، و آن را به مسئله خصلت، روابط درونی و به طور کلی شیوه های انقلاب جهانی تبدیل کرده است.

۲- در رابطه با کشورهایی که توسعه بورژوازی آنها به تأخیر افتاده، به خصوص کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تئوری انقلاب مداوم به معنی اینست که تحقق کامل و واقعی تکالیف رسیدن به دموکراسی و آزادی ملی فقط بوسیله دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان رهبر ملت مقهور، بخصوص توده های دهقانی آن، قابل تصور می باشد.

۳- نه تنها مسئله ارضی، بلکه مسئله ملی نیز به دهقانان- یعنی اکثریت عظیم مردم کشورهای عقب افتاده- مقام مهمی در انقلاب دموکراتیک بخشیده است. بدون اتحاد پرولتاریا با دهقانان نه مسایل انقلاب دموکراتیک قابل حل خواهند بود، نه حتی به طور جدی مطرح خواهند گردید. اما اتحاد این دو طبقه به جز از راه مبارزه آشتی ناپذیر علیه نفوذ بورژوازی لیبرال- ملی تحقق پذیر نیست.

۴- صرفنظر از اینکه اولین مرحله گذرای انقلاب در هر کشوری چگونه روی دهد، تحقق یافتن اتحاد انقلابی میان پرولتاریا و دهقانان فقط تحت رهبری سیاسی پیشتاز پرولتاریا، که در حزب کمونیست متشکل شده قابل تصور است. این نیز به نوبه خود به این معنی است که پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط بوسیله دیکتاتوری پرولتاریا،

که متکی به اتحاد با دهقانان است و قبل از هر چیز تکالیف انقلاب دموکراتیک را حل می‌کند، امکان پذیر است.

۵- اگر از نظر تاریخی ارزیابی کنیم. این شعار قدیمی بلشویسم- "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"- دقیقاً مناسبات مشخصه در بالا میان پرولتاریا دهقانان و لیبرال بورژوازی را بیان می‌کند. تجربه اکتبر این مطلب را تأیید کرده است. لکن فرمول قدیمی لنین روابط متقابل پرولتاریا و دهقانان را در چارچوب اتحاد انقلابی از پیش تعیین نمی‌کرد. به عبارت دیگر، این فرمول تعمداً کیفیت جبری خاصی را در برداشت، که می‌بایست در پروسه تجربه تاریخی، جای خود را به کمیت ریاضی دقیق تری بدهد. در هر حال، تجربه تاریخی نشان داده است- و تحت شرایطی که امکان هیچ تفسیر غلطی وجود نداشته باشد- که گذشته از اینکه نقش انقلابی دهقانان چقدر بزرگ باشد. معهذاً این نقش نه می‌تواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این بدان معنی است که "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" فقط بصورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده های دهقانی را رهبری می‌کند، قابل تصور است.

۶- دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، به عنوان رژیمی که بواسطه ی محتوای طبقاتی خود از دیکتاتوری پرولتاریا متمایز باشد، فقط در صورتی می‌تواند تحقق یابد که تشکیل یک حزب مستقل انقلابی، که منافع دهقانان و به طور کلی دموکراسی خرده بوروائی را بیان کند، امکان پذیر باشد- یعنی حزبی که قادر باشد با گرفتن مقداری کمک از پرولتاریا و با تعیین برنامه ی انقلابی خود، حکومت را بدست بگیرد. همانگونه که تمامی تاریخ نوین- به خصوص تجربه بیست و پنج سال اخیر روسیه- نشان می‌دهد، یک مانع خلل ناپذیر در راه ایجاد یک حزب دهقانی همانا عدم استقلال سیاسی و اقتصادی خرده بورژوازی و قشربندی عمیقی است که در درون آن وجود دارد. از همین رو اقبال رده بالای خرده بورژوازی (منجمله دهقانان)، در کلیه موارد تعیین کننده، بخصوص در موارد جنگ و انقلاب، با بورژوازی بزرگ همگام

می شوند، در حالیکه، افشار رده پایین خرده بورژوازی همپای پرولتاریا می گردند. و بدین ترتیب، افشار بینابینی مجبور می گردند که ما بین این دو قطب مخالف یکی را انتخاب کنند. ما بین کرنسکیسم و قدرت بلشویکی، ما بین کومین تانگ و دیکتاتوری پرولتاریا، هیچ حد و سطی، یعنی هیچ دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانانی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد.

۷- کوشش کومینترن در تحمیل شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان- که به طور قطعی و از مدت ها پیش از نظر تاریخی تهی گردیده- به کشورهای مشرق زمین، تنها می تواند یک اثر ارتجاعی داشته باشد. قرار دادن این شعار در مقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا، از نظر سیاسی موجب تحلیل پرولتاریا در توده های خرده بورژوازی شده و بدین ترتیب، مساعدترین شرایط را برای تفوق بورژوازی ملی و در نتیجه اضمحلال انقلاب دموکراتیک فراهم می آورد. وارد کردن این شعار در برنامه کومینترن خیانت مستقیم به مارکسیسم و سنن اکتبر بلشویسم است.

۸- دیکتاتوری پرولتاریا، که به عنوان رهبر انقلاب دموکراتیک بقدرت رسیده است، بنحوی اجتناب ناپذیر و بسرعت در مقابل تکالیفی قرار خواهد گرفت که حل آنها مستلزم تهاجم عمیق به حقوق مالکیت بورژوازی است. انقلاب دموکراتیک مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گسترش و بسط یافته و بدین ترتیب به انقلابی مداوم تبدیل می شود.

۹- تسخیر قدرت توسط پرولتاریا انقلاب را به پایان نمی رساند، بلکه فقط آن را آغاز می کند. ساختن سوسیالیسم فقط براساس مبارزه طبقاتی، در مقیاس ملی و جهانی، قابل تصور می باشد. این مبارزه، تحت شرایط غالب بودن بلامنزاعه روابط سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیری باید به بروز انفجاراتی منجر شود، یعنی، در داخل به جنگ داخلی و در خارج از مرزهای ملی به جنگ های انقلابی منجر خواهد شد. خصلت مداومی انقلاب سوسیالیستی فی النفسه در این نکته نهفته است،

صرفنظر از اینکه آیا پای یک کشور عقب افتاده در میان است که تازه دیروز انقلاب دموکراتیکش را انجام داده، یا اینکه مربوط به یک کشور سرمایه داری قدیمی است که دوران درازی از دموکراسی و حکومت پارلمانی را پشت سر گذارده است.

۱۰- اتمام انقلاب سوسیالیستی در داخل محدوده ملی غیرقابل تصور است. یکی از علل بحران در جامعه بورژوائی این است که نیروهای تولیدی مولود این جامعه دیگر نمی توانند در محدوده دولت ملی بگنجند. در نتیجه، از یکسو جنگ های امپریالیستی بوجود می آیند و از سوی دیگر فکر ناکجا آباد ایالات متحده بورژوائی اروپا. انقلاب سوسیالیستی در قلمرو ملی آغاز می گردد، در سطح بین المللی گسترش می یابد، و در صحنه جهانی به اتمام می رسد. به این ترتیب، انقلاب سوسیالیستی به مفهوم جدیدتر و وسیعتر کلمه به انقلابی مداوم بدل می گردد. این انقلاب تنها پس از پیروزی قطعی جامعه نوین در سراسر کره ارض به اتمام می رسد.

۱۱- طرحی که در بالا از تکامل انقلاب جهانی ذکر شد، مسئله مربوط به کشورهایی را که برای سوسیالیسم "آماده" یا "ناآماده" می باشند، یعنی آن طبقه بندی بیجان و تنگ نظرانه ای که توسط برنامه کومینترن ارائه شده است را منتفی می سازد. اگر سرمایه داری یک بازار جهانی، یک تقسیم کار جهانی، یک تقسیم نیروهای تولیدی جهانی را بوجود آورده است، پس در این صورت، اقتصاد جهانی را نیز در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده کرده است.

ممالک مختلف با سرعت های متفاوتی این پروسه را طی می کنند. کشورهای عقب افتاده، تحت شرایط معینی، زودتر از کشورهای پیشرفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست می یابند، ولی دیرتر به سوسیالیسم خواهند رسید.

یک کشور عقب افتاده مستعمره و یا نیمه مستعمره، که پرولتاریای آن به اندازه کافی آمادگی ندارد تا دهقانان را متحد سازد و قدرت را بدست بگیرد، بدین علت قادر نخواهد بود که انقلاب دموکراتیک را به نتیجه برساند. برعکس، در کشوری که پرولتاریا در نتیجه انقلاب دموکراتیک قدرت را بدست گرفته، سرنوشت آینده

دیکتاتوری و سوسیالیسم در تحلیل نهانی، نه تنها و نه آنقدر به نیروهای تولیدی ملی بستگی دارد که به گسترش انقلاب سوسیالیستی جهانی.

۱۲- تنوری سوسیالیسم در یک کشور، که از خمیرترش ارتجاع علیه اکتبر برخاست، تنها نظریه ای است که مداومانه و تا انتها با تنوری انقلاب مداوم مخالف است.

تلاش وراث قلابی، که در زیر ضربات شلاق انتقاد ما، سعی دارند کاربرد تنوری سوسیالیسم در یک کشور را به علت خواص ویژه روسیه (وسعت زیاد، ذخائر طبیعی)، منحصر به این کشور قلمداد کنند، موضوع را بهتر نمی کند بلکه بدتر می سازد. گسستن از موضع انترناسیونالیستی همواره و بدون پرو برگرد منجر به مسیحا گرانی ملی می شود، یعنی که شخص برای کشور خود مزایا و خواص ویژه ای قابل می شود که به این کشور اجازه ایفای نقشی را می دهد که برای دیگر ممالک ممنوع می باشد.

تقسیم کار جهانی، وابستگی صنایع شوروی به تکنولوژی خارجی، وابستگی نیروهای تولیدی کشورهای پیشرفته اروپا به مواد خام آسیایی، و غیره و غیره، بناکردن یک جامعه سوسیالیستی مستقل را در هر کشور واحدی غیرممکن می سازد. ۱۳- تنوری استالین و بوخارین، که برخلاف کلیه تجارب انقلاب روسیه است، نه تنها بطور مکانیکی انقلاب دموکراتیک را در تضاد با انقلاب سوسیالیستی قرار می دهد، بلکه انقلاب ملی را نیز از انقلاب جهانی جدا می سازد.

این تنوری بر انقلاب در کشورهای عقب افتاده وظیفه غیرقابل اجرای تشکیل رژیم دیکتاتوری دموکراتیک را تحمیل می کند، و آن را در تضاد با دیکتاتوری پرولتاریا قرار می دهد. بدینوسیله، این تنوری اوهام و خیالات را وارد سیاست می کند، مبارزه پرولتاریا را برای کسب قدرت در شرق فلج می کند، و مانع پیروزی انقلاب در کشورهای مستعمره می گردد.

از نظر تنوری وراث قلابی، نفس کسب قدرت بوسیله پرولتاریا نشانه اتمام انقلاب (طبق فرمول استالین، "به اندازه نه دهم") و آغاز دوران رفرم های ملی است. در نتیجه تنوری بسط و گسترش کولاک به سوسیالیسم و تنوری "خنثی ساختن" بورژوازی جهانی، از تنوری سوسیالیسم در یک کشور غیرقابل تفکیک اند. سرنوشت این تنوری ها به هم پیوند دارد.

با تنوری سوسیالیسم ملی، انترناسیونال کمونیست به سطح یک اسلحه کمکی تقلیل می یابد که تنها برای مبارزه علیه تهاجم نظامی قابل استفاده می باشد. سیاست امروزی کومینترن، رژیم آن و انتخاب افراد رهبری آن مطابقت دارد با تنزل کامل مقام انترناسیونال کمونیست به نقش یک واحد کمکی، که مقدر نیست وظایف مستقلی را انجام دهد.

۱۴- برنامه کومینترن، که بوسیله بوخارین تدوین شده، سراسر التقاطی است. تلاش مذبحانه ایست تا تنوری سوسیالیسم در یک کشور را با انترناسیونالیسم مارکسیستی که از خصلت مداوم انقلاب جهانی تفکیک ناپذیر است، آشتی دهد. مبارزه اپوزیسیون کمونیستی چپ برای یک سیاست صحیح و یک رژیم سالم در انترناسیونال کمونیست به طور تفکیک ناپذیری به مبارزه برای یک برنامه مارکسیستی پیوسته است. مسئله برنامه نیز بنویه خود از مسئله دو تنوری متقابلاً ناسازگار انقلاب مداوم و سوسیالیسم در یک کشور جدا شدنی نیست. مسئله انقلاب مداوم مدت هاست که از محدوده اختلاف نظرهای گذرا ما بین لنین و تروتسکی بیرون آمده، اختلاف نظرهایی که بوسیله تاریخ کاملاً مستهلک شده بودند. مبارزه از یکسو، بر سر اندیشه های اساسی مارکس و لنین است و از سویی دیگر بر سر التقاط کرایبی سانتریست ها.

یادداشت ها

۱- تزه‌ای آوریل: پس از پیروزی انقلاب فوریه روسیه و سرنگونی تزار، و پیش از بازگشت لنین از تبعید به روسیه، رهبران بلشویک آن زمان که در روسیه بودند و بطور مشخص استالین و کامنف موضع حمایت انتقادی از حکومت موقت را که یک حکومت سرمایه داری بود اتخاذ کرده بودند و در مورد جنگ امپریالیستی جهانی اول که روسیه نیز درگیر آن بود، تحت لوای "دفاع از سرزمین پدری" از ادامه جنگ حمایت کردند.

لنین پس از بازگشت به روسیه در روز ۴ آوریل ۱۹۱۷، یکسره به مخالفت با این سیاست ها برخاست و مخالفت خود را در سندی که به نام "ترهای آوریل" مشهور است ارائه کرد. در "ترهای آوریل" لنین لزوم کسب قدرت توسط پرولتاریا و اتخاذ سیاست مستقل از سرمایه داران و همچنین پایان جنگ امپریالیستی را اعلام کرد. تروتسکی این مبارزات درون حزبی لنین را "تجدید سلاح حزب بلشویک" نام گذاشته است.

۲- سوسیال-پاتریوتیک: این عنوان به کسانی اطلاق می شد که در جنگ جهانی اول از یک طرف خود را سوسیالیست می خواندند و از سوی دیگر تحت عنوان میهن پرستی (پاتریوتیسم) به حمایت از سرمایه داران داخلی و حکومت آنها بر می خاستند.

۳- نارودنیک ها گروهی بودند که در اوائل قرن بیستم در روسیه پدید آمدند و نیروی انقلابی اجتماعی را اساساً دهقانان می دانستند. نارودنیک ها بیشتر فعالیت خود را نیز در میان دهقانان متمرکز ساخته بودند.

۴- کمون پاریس: در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در اثر یک انقلاب کارگری در پاریس حکومتی کارگری به قدرت رسید که به "کمون پاریس" شهرت یافته است. این

حکومت هفتاد و دو روز بعد و پس از یک سری مبارزات خونین، در ۲۸ مه ۱۸۷۱ سرنگون شد.

۵- آلماتا: منطقه ای نزدیک مرز روسیه و چین. تروتسکی در سال ۱۹۲۸ به آلماتا تبعید شد.

۶- انقلاب ۱۹۱۸ آلمان: پس از پیروزی انقلاب اکتبر و در اثر تأثیرات جنگ جهانی اول بر آلمان، در سال ۱۹۱۸ انقلابی کارگری در آلمان بوقوع پیوست که در اثر خیانت رهبران سوسیال دموکراسی در این کشور و سازش آنان با سرمایه داران، این انقلاب بشکست انجامید. ولی در اثر این انقلاب سلطنت سرنگون شد و "جمهوری وایمر" تشکیل گردید.

۷- انترناسیونال دوم (یا بین الملل دوم و یا بین الملل سوسیالیست): این سازمان در سال ۱۸۸۹ به عنوان جانشین بین الملل اول که بین سال های ۱۸۶۴ و ۱۸۷۶ وجود داشت و توسط مارکس رهبری می شد، ایجاد گردید. این سازمان شامل احزاب سوسیالیستی و کارگری در کشورهای مختلف بود و مهمترین بخش آن را سوسیال دموکراسی آلمان به رهبری کائوتسکی تشکیل می داد. سوسیال دموکراسی روسیه نیز که انقلابیون نظیر لنین و تروتسکی در آن فعالیت داشتند، بخشی از این بین الملل بود. در سال ۱۹۱۴ پس از بروز جنگ جهانی اول، اکثر رهبران این بین الملل به حمایت از حکومت های سرمایه داری کشورهای خود پرداختند و سوسیال دموکرات ها در دو طرف جبهه های جنگ به دو نیروی متخاصم تبدیل شدند و بدین ترتیب اصول انترناسیونالیسم کارگری را زیر پا گذاشتند. در عین حال اقلیتی مانند لنین، تروتسکی، روزالوکزامبورگ و کارل لیبنخت با این خیانت سوسیال دموکراسی به مخالفت پرداخته و به اصول همبستگی بین المللی کارگری علیه سرمایه داران و جنگ های امپریالیستی وفادار ماندند.

پس از پایان جنگ جهانی اول کلیه احزاب بین الملل دوم به شکل احزابی رفرمیست و سازشکار در آمدند که امروزه نیز همچنان به فعالیت های رفرمیستی خود ادامه می دهند.

۸- کومینترن (یا انترناسیونال کمونیستی، یا بین الملل سوم): پس از خیانت رهبران بین الملل دوم، اقلیتی که در این بین الملل به مخالفت با سیاست های سازشکارانه اکثریت برخاسته بود، نیاز به تشکیل بین المللی جدید را اعلام داشت که البته برخی از همین اقلیت که به نام جناح "سنتر" و یا "سانتریست" خوانده می شدند این چشم انداز را رد می کردند. پس از پیروزی انقلاب روسیه امکان تشکیل این بین الملل پدید آمد و در سال ۱۹۱۹ بین الملل سوم تحت رهبری لنین و تروتسکی تاسیس و اولین کنگره ی آن در اتحاد شوروی برگزار شد.

با آغاز انحطاط حزب کمونیست شوروی و تحکیم قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی، بین الملل سوم نیز بتدریج پس از چهار کنگره ی اول آن رو به زوال و تبعیت از سیاست های استالینیستی نهاد. کنگره ی پنجم آن پس از آنکه استالین کنترل را بدست گرفته بود در سال ۱۹۲۴ تشکیل شد. و سپس دو کنگره ی بعدی آن بطور نامرتب در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ تشکیل شد. در سال ۱۹۴۳، استالین برای اثبات حسن نیتش به متفقین امپریالیست خود در جنگ جهانی دوم و اینکه اتحاد شوروی علاقه ای به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای دیگر ندارد، بین الملل سوم را رسماً منحل ساخت.

۹- کمیته آنگلو- روسی: بدنبال اتخاذ سیاست های غلط از سوی رهبری استالین و کومینترن، نمایندگان اتحادیه های کارگری شوروی و اتحادیه های کارگری انگلستان در ۱۹۲۵ دست به تشکیل کمیته آنگلو- روسی زدند، تحت سرپوش همین کمیته بود که رهبران رفرمیست اتحادیه های کارگری انگلستان توانستند اعتصاب عمومی کارگران انگلستان در سال ۱۹۲۶ را منحرف و به شکست منجر سازند. تروتسکی

قبلاً خواستار خروج نمایندگان شوروی از این کمیته شده بود. آلبرت پورسل و جورج هیک اعضای انگلیسی این کمیته بودند.

۱۰- موزیک: اصطلاح روسی به معنای دهقان فقیر. در مقابل آن اصطلاح کولاک به معنای زمین دار بزرگ قرار دارد.

۱۱- سانتریست های دست راستی: منظور جناح استالین- بوخارین است که سیاست های اپوزیسیون چپ علیه مواضع آنان اتخاذ شده بود. سانتریست به نیروهائی اطلاق می شود که فاقد برنامه ی مشخص در مبارزه ی طبقاتی بوده و سیاست های آنان ما بین قطب سیاست رفرمیستی و قطب سیاست انقلابی نوسان می کند.

۱۲- سوسیال- رولوسیونرها (پاس- آرهما): در سال ۱۹۰۰ حزب سوسیال رولوسیونرها در روسیه تشکیل شد و بیشتر و بیشتر نفوذش در میان دهقانان آن کشور افزایش یافت بطوریکه در انقلاب ۱۹۱۷ بزرگترین حزب دهقانی بود. بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن از حکومت بلشویک ها حمایت کردند و جناح راست علناً به مخالفت با حکومت شوراهای پرداخت.

۱۳- پالوس و سالوس: نام دو تن از حواریون حضرت مسیح که اولی مظهر تقدس و ایمان و دومی مظهر بی ایمانی و نامقدسی است.

۱۴- سنکولات ها: اصطلاحی بود که از طرف اشرافیت فرانسه برای انقلابیون آن کشور بکار برده می شد. معنای لغوی آن "بدون شلوار اسب سواری" است و مناسبت آن چنین بود که تا قبل از وقوع انقلاب کبیر فرانسه، سربازان اشرافیت و خود آنان با شلوارهای مخصوص سوارکاران بر اسب می نشستند و پس از انقلاب که توده ی مردم بخش عمده و اصلی سواره نظام انقلابی را تشکیل می دادند، شلوار عادی جانشین شلوار مخصوص سوارکاران شد. از همین رو اشراف فرانسه از روی

تمسخر سربازان ارتش انقلابی جمهوری را با این لقب خطاب می کردند و از آن پس به هر فرد انقلابی و رادیکال اطلاق می شد.

۱۵- ژاکوبین ها رادیکال ترین جناح سیاسی در انقلاب کبیر فرانسه بودند و از آغاز سرنگونی ژیروند در سال ۱۷۹۱ تا زمان ترمیدور یعنی سال ۱۷۹۴ جناح غالب در رهبری بودند.

۱۶- اشاره به "ده فرمان" حضرت موسی که به عنوان وحی منزل معرفی شده است.

۱۷- بین الملل دهقانان: در سال ۱۹۲۳ توسط کومینترن تشکیل شد. این تجربه موفقیت آمیز نبود و این سازمان در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ منحل شد.

۱۸- متفقین امپریالیست: اتحاد انگلستان، فرانسه، روسیه تزاری، بلژیک و بعداً ایالات متحده در جنگ جهانی اول.

۱۹- دوما: نام پارلمان روسیه در زمان تزار، نمایندگان این مجلس از طریق انتخابات بسیار محدود تعیین می شدند.

۲۰- ساراتوف: نام منطقه ای در ناحیه جنوب شرقی بخش مرکزی اروپایی روسیه.

۲۱- "استاد" جهل و بیصداقتی: اشاره به یکی از نطق های استالین که در آن خود را استاد انقلاب نامید.

۲۲- زمستی: اعضا سازمان خود مختار اداری محلی (زمستوا) که در اواخر دوران حکومت تزاری بر پا شد و قدرتش محدود و اشرافیت لیبرال در آن غالب بود.

۲۳- تپل یورا (۱۹۲۶-۱۸۷۷): دبیر کل نظامی اوکراین بود سپس در راس اوکراین قرار گرفت. تپل یورا پس از استقرار حکومت شوراهها به خارج فرار کرد.

۲۴- تزاریسم سوم ژونن: در سوم ژونن ۱۹۰۷ پیروزی ضدانقلاب توسط روی کار آمدن یک حکومت دست راستی تحکیم شد و ارتجاع پیروزمند، خفقان شدید و سرکوب جنبش کارگری را در پیش گرفت.

- ۲۵- دوران چهار دوما: فاصله ی زمانی ما بین تشکیل چهار دوما (پارلمان تزاری) از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ که دوران خفقان تزاری بود.
- ۲۶- پاسیفیسم: اندیشه ای که با هر نوع جنگ بدون توجه به ماهیت آن مخالفت می ورزد. طرفداران این طرز تفکر معتقدند که اختلافات ملی و بین المللی باید از طرق مسالمت آمیز حل شود و توسل به قهر را چه از طرف ستمدیدگان و چه از طرف ستمگران محکوم می کنند.
- ۲۷- پورسلی: منسوب به پورسل از رهبران رفرمیست جنبش کارگری انگلستان در دهه ی ۱۹۲۰ (رجوع شود به فهرست شخصیت ها).
- ۲۸- هوهن زولرن: آخرین خاندان سلطنتی در آلمان که توسط انقلاب ۱۹۱۸ آلمان سرنگون شد و "جمهوری وایمر" جایگزین آن شد.
- ۲۹- هایسبورگ: آخرین خاندان سلطنتی اتریش که پس از پایان جنگ جهانی اول منقرض شد.
- ۳۰- پوچیسیم: قیام ماجراجویانه یک اقلیت که بدون توسل به توده ها و شرکت آنان در قیام صورت گیرد "پوچ" در اصطلاح سیاسی نام دارد و طرفداری از این "پوچیسیم" نامیده می شود.

فهرست برخی از افراد و شخصیت هائی

که در این کتاب از آنها نام برده شده است

زینوویف (۱۹۳۶ - ۱۸۸۳): یکی از رهبران حزب بلشویک و همکاران نزدیک نین در سال های آخر تبعید وی بود. زینوویف اولین رئیس کومینترن بود. زینوویف با کامنف و استالین در حدود سال ۱۹۲۲ به همکاری با یکدیگر علیه تروتسکی پرداختند و مخفیانه به سازماندهی علیه او پرداختند. در سال ۱۹۲۵ او و کامنف از استالین جدا شده و به اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست اخراج شدند. زینوویف در سال ۱۹۲۸ تسلیم سیاست های استالین شد ولی در سال ۱۹۳۶ توسط پاپوش دوزی و محاکمات قلابی استالین تیرباران شد.

بوخارین (۱۹۳۸ - ۱۸۸۸): یکی دیگر از رهبران حزب بلشویک بود که آثاری نیز از خود به جای گذاشته است که معروفترین آن "الفبای کمونیسم" نام دارد. بوخارین در سال ۱۹۲۳ در جناح راست حزب بلشویک قرار گرفت و به استالین علیه تروتسکی ملحق شد. وی در سال ۱۹۲۸ از استالین جدا شد و رهبری "اپوزیسیون راست" را به عهده گرفت. در سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج و سپس در سال ۱۹۳۸ قربانی توطئه های استالین گردید و تیرباران شد.

کامنف (۱۹۳۶ - ۱۸۸۳): یکی از بلشویک های قدیمی که مانند زینوویف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ توسط استالین از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. وی در سال ۱۹۲۸ مجدداً به عضویت حزب پذیرفته شد و یکبار دیگر در سال ۱۹۳۲ تسلیم سیاست های استالین شد ولی سرانجام در سال ۱۹۳۶ طی محاکمات قلابی مسکو، محکوم و تیرباران شد.

رایکوف (۱۹۳۸ - ۱۸۸۱): وی همراه بوخارین جناح راست را در حزب رهبری می کرد. در سال ۱۹۲۹، هنگامی که استالین از جناح راست حزب جدا شد، رایکوف

تسلیم سیاست های استالین شد. او در سال ۱۹۳۸ در سری سوم محاکمات مسکو به اعدام محکوم و تیرباران شد.

وانگ چینگ- (۱۹۴۴-۱۸۸۴): رهبر حکومت چین در منطقه صنعتی "ووهان" و رهبر "جناح چپ" کومین تانگ بود. وانگ چینگ- وی هم مانند چیانگ کایشک در عوض ایفای نقش انقلابی که استالینیست ها به او اعطاء کرده بودند، به کارگران "ووهان" حمله و به کشتار آنان پرداخت.

چیانگ کایشک (۱۹۷۵-۱۸۸۷): رهبر حزب سرمایه داری "کومین تانگ" بود و در حین انقلاب چین در سال های (۲۷-۱۹۲۵) رهبری نظامی این حزب بود. استالین و کومینترن حزب کمونیست چین را به انحلال این حزب و همکاری با چیانگ کایشک تشویق کردند. چیانگ کایشک سپس در آوریل ۱۹۲۷ دست به یک کودتای نظامی در شهر شانگهای و کشتار کمونیست ها و کارگران چین زد. از آن پس کومینترن و استالین به حمایت وان چینگ- وی برخاستند.

کرنسکی (۱۹۷۰-۱۸۸۲): از اعضای حزب سوسیال رولوسیونر روسیه بود که به چهارمین دوما (مجلس تزاری) انتخاب شد. پس از انقلاب فوریه و سقوط تزار، او یکی از اعضای کابینه ی حکومت موقت شد و پس از آن ریاست دولت موقت را به عهده گرفت. حکومت وی در اثر انقلاب اکتبر سرنگون شد. واژه ی "کرنسکیسم" در فرهنگ سیاسی مترادف است با حکومت های بورژوائی که در اثر یک انقلاب اجتماعی بر سر کار می آیند.

کورنیلف: یکی از ژنرال های روسی بود که در سال ۱۹۱۷ فرماندهی ارتش تزار در جبهه ی جنوب غربی جنگ را به عهده داشت. او در ژوئیه ۱۹۱۷ به فرماندهی کل قوای کرنسکی منصوب گردید و در سپتامبر همان سال دست به یک کودتای ضدانقلابی علیه حکومت کرنسکی زد که در اثر بسیج شوراهای کارگران و دهقانان روسیه مضمحل شد. وی در همان سال دستگیر شد ولی بعداً موفق به فرار گردید و تا

سال ۱۹۱۸ که کشته شد به فعالیت های ضدانقلابی خود علیه حکومت انقلابی شوروی ادامه می داد.

میلیوکف (۱۹۴۳-۱۸۵۹): استاد تاریخ و رهبر حزب بورژوائی کادت در روسیه بود. وی وزیر امور خارجه اولین حکومت موقت روسیه بود و در ماه مه ۱۹۱۷ استعفا داد.

رادک (۱۹۳۹-۱۸۵۵): قبل از جنگ جهانی اول در جناح چپ احزاب سوسیال دموکرات لهستان و آلمان قرار داشت و در سال ۱۹۱۷ با لنین به روسیه آمد. او در زمان لنین یکی از مبلغین مشهور کمینترن بود. رادک تا سال ۱۹۲۹ یعنی تا زمان تبعید تروتسکی به ترکیه، عضو اپوزیسیون چپ بود و سپس تسلیم استالین شد و به سمت متخصص امور خارجه کرملین منصوب گردید. رادک در سال ۱۹۳۷ در محاکمات مسکو به ده سال زندان محکوم شد و بعد از دو سال اعلام شد که در زندان مرده است.

ماسلف (۱۹۴۱-۱۸۹۱): از رهبران حزب کمونیست آلمان بود که از سیاست های زینوویف تبعیت می کرد. وی در سال ۱۹۲۶ هنگامی که عضو هیئت اجراییه کمینترن بود به اپوزیسیون چپ پیوست. او در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست آلمان اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۸ همراه با زینوویف تسلیم سیاست های استالینیستی شد.

تال هایمر (۱۹۴۸-۱۸۸۴): از رهبران حزب کمونیست آلمان.

رمه له (۱۹۳۷-۱۸۸۰): در سال ۱۹۲۶ جزو رهبران حزب کمونیست آلمان در آمد و در سال ۱۹۳۳ پس از روی کار آمدن هیتلر به اتحاد شوروی فرار کرد. رمه له در سال ۱۹۳۷ توسط پلیس مخفی استالین کشته شد.

تلمان (۱۹۴۴-۱۸۸۶): در سال ۱۹۲۶ به عضویت هیئت اجراییه کمینترن انتخاب شد. تلمان از حامیان سرسخت استالین بود و پس از اخراج ماسلف و فیشر،

او رهبر پلانزارع حزب کمونیست آلمان شد. در سال ۱۹۳۳ توسط نازی ها دستگیر شد و در ارودی نازی ها در گذشت.

لوئر (۱۵۴۶-۱۴۸۳): از رهبران مذهبی آلمان بود که رهبری اولیه پروتستان های مسیحی را در دست داشت.

پرنویراژنسکی (۱۹۳۷-۱۸۸۶): در سال ۱۹۰۳ به حزب بلشویک پیوست. وی از اعضای اپوزیسیون چپ بود و کتاب های اقتصادی بسیاری نوشته است. او همچنین همراه با بوخارین کتاب "الفبای مارکسیسم" را نوشته است. پرنویراژنسکی در سال ۱۹۲۹ پس از تبعید تروتسکی تسلیم استالین و سیاست های او شد.

روزالوکزامبورگ (۱۹۱۹-۱۸۷۱): متولد لهستان و بنیانگذار حزب سوسیال دمکرات لهستان در سال ۱۸۹۳ بود. او در سال ۱۸۹۷ در جناح چپ جنبش سوسیالیستی آلمان شروع به فعالیت کرد. وی در سال ۱۹۱۵ توسط حکومت آلمان دستگیر و زندانی شد. لوکزامبورگ از زندان با همکاران انقلابی از جمله کارل لیبخت "انجمن اسپارتاکوس" را تشکیل داد. او در اثر انقلاب ۱۹۱۸ آلمان از زندان آزاد شد. وی سپس حزب کمونیست آلمان را بنیان گذاشت و در سال ۱۹۱۹ همراه با لیبخت توسط سوسیال دموکرات ها (که زمامدار حکومت بودند) به قتل رسید.

پارووس (۱۹۲۴-۱۸۶۹): یکی از فعالین سوسیال دموکراسی روسیه و آلمان بود. ابتدا در جناح چپ و سپس در منتهای راست آن قرار گرفت.

رافس (۱۹۴۲-۱۸۸۳): در سال ۱۹۰۳ به "بوندر" (سازمان یهودیان سوسیالیست) پیوست. مدت ها از مخالفین حزب کمونیست و انقلاب اکتبر بود. پس از حمایت از رژیم ضدانقلابی پتل یورا در اوکراین، به حزب کمونیست پیوست و یکی از مجریان اصلی سیاست استالین در چین شد.

رودزیانکو (۱۹۲۴-۱۸۵۹): سیاستمدار ارتجاعی روسیه و یکی از رهبران حزب اکتبريست ها (حزب سلطنت طلبان بورژوائی) و همچنین یکی از زمینداران بزرگ

بود. او رئیس دومای سوم و چهارم بود که دومای چهارم در اثر انقلاب فوریه منحل شد.

گوچکوف (۱۸۶۲-۱۹۳۶): یکی از سرمایه داران مسکو که از رهبران اکتبريست ها نیز بود. پس از انقلاب فوریه، او تا ماه مه وزیر جنگ حکومت موقت بود.

لوید جورج (۱۸۶۳-۱۹۴۵): بین سال های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست وزیر لیبرال انگلستان بود و پس از پایان جنگ جهانی اول از طرف انگلستان در کنفرانس ورسای شرکت کرد.

کلمانسو (۱۸۴۱-۱۹۲۹): بین سال های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۹ نخست وزیر فرانسه بود. او نیز ریاست هیئت نمایندگی فرانسه را در کنفرانس ورسای عهده دار بود.

پورسل: از بانیان حزب کمونیست انگلستان که پس از مدت کوتاهی این حزب را ترک کرد و رهبری شورای عمومی اتحادیه های کارگری را در زمان همکاری با اتحادیه های کارگری شوروی در کمیته ی آنگلو روسی به عهده داشت.

پیل سودسکی: یکی از سوسیالیست های قدیمی لهستان بود که بعدها نیروهای متخاصم علیه اتحاد شوروی را رهبری کرد و سپس در سال ۱۹۲۶ دیکتاتوری دست راستی خود را در آن کشور بر پا ساخت.

وارسکی: نام مستعار وارچافسکی یکی از رهبران حزب کمونیست لهستان که قبل از جنگ جهانی اول با روزالوکزامبورگ همکاری می کرد و در جناح چپ حزب کمونیست لهستان قرار داشت. در سال های بعد به سمت راست گروید و در جناح استالینیستی قرار گرفت. او در سال ۱۹۳۸ همراه سایر مهاجرین لهستانی بوسیله استالین اعدام شد.

استامبولیسکی: در رأس حکومتی در بلغارستان قرار داشت که از حمایت دهقانان برخوردار بود و در سال ۱۹۲۳ توسط یک کودتای ارتجاعی سرنگون شد. حزب کمونیست بلغارستان این را مبارزه بین دو بخش بورژوازی تلقی کرد و در این باره

بی طرف باقی ماند و در مبارزه علیه ارتجاع به صورت مستقل و نه به صورت دیگر شرکت نمود. پس از پیروزی ارتجاع، کمونیست ها از اولین قربانیان حکومت جدید بودند.

تزره تلی: منشویک گرجستانی و رهبر سوسیالیست ها در دومای دوم تزاری بود. پس از انقلاب فوریه، او سمت وزارت پست و تلگراف را به عهده گرفت.

دان: از رهبران منشویک ها بود که در زمان جنگ موضع پاسیفیستی اتخاذ کرد. نیکلای دوم (۱۹۱۸-۱۸۶۹): آخرین تزار روسیه که در اثر انقلاب فوریه سرنگون شد.

ویلهلم دوم (۱۹۴۱-۱۸۵۹): قیصر آلمان در زمان جنگ جهانی اول. سمیلگا: از بلشویک های قدیمی که از سال ۱۹۰۷ در جنبش انقلابی فعالیت می کرد. در دوران جنگ داخلی در اتحاد شوروی، در جبهه فعالیت داشت. سمیلگا سپس عضو شورایی عالی اقتصاد شوروی گردید. او همچنین به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد. منژنیسکی: در زمان تالیف کتاب "انقلاب مداوم" وی رئیس گ.پ.او. (پلیس مخفی استالین) بود.

یاروسلافسکی: یکی از اعضای کمیسیون کنترل مرکزی حزب بود که عمده ی فعالیت هایش معطوف به اپوزیسیون چپ و اخراج آنان از حزب بود.